





در این زمان که در این عالم را پایه محکم نهاد و گردی رختی که صفوه ایجاد و مالک است و کثرت
از بی نظیر و تدبیر عباد بر کجاست است رفعت کجاست است حجت افراشت تا کشور کجاست
منظم دارد و بلاد و عباد را با بطل و ابطال نکند و شای بی عاز و انجام وجود مسعود است
علیه و الله الصلوة و السلام که وجودش مودت و مودت برمان رستی و پدی و درود
بی پایان شایسته عزت طاهره است که سادات انس و جانند و آن سلطان اعظم را خلفای
عظیم الشان مالک قدرت و عظمت و صاحب حجت و برهان خاصه امام زمان که است سبحان
است و برگزیده خالق مبین مظهر کردگار جلوه پروردگار صاحب امر و غیب مخزن علم
خداست دست توانای او مالک منع و عطا فرماندای کسور ایجاد است و کواه عباد

و بلاد جهان چون جسم او مانند جانست کواه هستش نظم جانست کواه جان باز نظم بن
فیت که نتواند بدن بی فیض جان نیست اما بعد از آنجا که همیشه خاطر نشان سلطان
با ملکین دولت ابدت اسلام تشیید مبانی دین و ایمانست و تخریب قواعد شرک و طغیان و
سلطان سلاطین جهان و خاقان و خاقین مان مالک داد و کردم و مجد و شان و صاحب غم و بهم و فضل و
حسان عزت بخشای رباب هدایت و درایت و ایمان و دولت افزای صحاب غایت و فضیلت و
طغیان آسمان فحاشی و شمیری آفتاب شهابت و کامکاری و منبع بنیش و کیاست و جامع کوا
ریاست و سیاست سلطان بن سلطان و الخاقان بن الخاقان شاه شاه اسلام پناه ابو لطفه حضرت
ناصر الدین شاه ادام الله ایام سلطه و شتیه بنیان مملکت مادامت آنست و ضحیة النهار و لیل
لا یختر الاثار که از آغاز سلطنت تا حال پویسته در پنجهان و آشکارا عوان دین مبین را بر سر تاسیسته
و مبانی اسلام و این را از پی تشیید در این اوقات خجسته ساعات از انباء دولت جاوید
حریم الله بعین غایتیة ملاطفت نامه رسید که پس از اظهار مراجع بکیران و مکارم بی پایان و نیاز
دولت اسلام و دعا گوئی ملت سادات انام علیهم السلام را با اشاره علی حضرت پادشاه ظل
روح فدا و مرفوده بودند که بطور مختصار و مقصار کتابی تصنیف نمایم در اثبات نبوت خاصه
سید انام و امامت ائمه اعلام علیهم الصلوٰة و السلام و اثبات بقای وجود معبود امام زمان
و حجة الله علی الناس و الحان حضرت بقیة الله عجّل الله فرجه و سهل فرجه که مشتمل باشد بر اول و آخر
و بر این لایحه که احدی را از قبول آن کزیری نباشد و حجج التیة بوسطه آن بر هر عالم و جاهل و ابله
ملت و مذہب قائم شود و تصحیح عقاید مسلمین و از احاد شهادت محمدین سبب آن حاصل آید و هیچ

بودی که این تعلیق و قی غرض را یافتی که مرا از نکاید ایام جانی رسته بودند از شدائد الامور
 حقه و از ناملایات زمانه بجهان بخویم نه آنکه باند و دشمنیم و گویم ولی در هر حال مثال فرمان
 اعلی حضرت ظل اللّٰهی لازم و مستقیم است خاصه چون ترجمان آن خطاب الهی مناسی دولت سعادت
 انتساب باشد پس باید ترک کسالت گفت و ملالت بخت پس امثالاً لا امر الا قدس شروع تصنیف
 این سال که درم برنجو ایجاز و اختصار و آراستگون ساختم با و له و ضمه و زباین لایحه و اگر چه بطایر
 سهل است ولی باطن بسیار متعین است و اگر بجهت فارسی بودن آسان نماید لکن از جهت آسان بر زبان
 آلتیه نبویه علویه بسیار مشکل است و خواستم و لا حول و لا قوة الا بالله بطوری باشد که مصدق
 از اعتراض معترضین و از شبهات مشتبّهین باشد و حجت الهی بواسطه آن بر جمیع مطلقان بر آن در
 قطار عالم قائم شود و پس از نشر او بین اتمام انسانی دولت و دین برای احدی از مخالفین این
 چنین عذری نماند و نتوانست که بگوید نفهمیدیم و ندیدیم و شناسیم و نسجیدیم و اتمام حجت بر ما نشود
 اكمال برمان بر ما گردید و بدیهیت که اجر نشر این امر در عالم و اقامه این حجت باشد بسیار
 مل و نخل از جانب حضرت بقیة اللّٰه عجل اللّٰه فرجه و سهل فخرجه برای حضرت ظل اللّٰه روخا
 دوام دولت بهینه غراست و قوام سلطنت علیه کبری و مقتضای آن تضرع و التماس و تصریح خداوند
 البته تا هر معین حضرت ظل اللّٰهی خواهد بود چنانکه نصرت دین آری را نمود و چه خوش داشتیم که هر
 باختصار شده بود که او بیا را بهسم و حج جمیع مذاهب و مکمل با باطل سازیم بیانات شافیه و بران
 و افیه تا احدی از اهل عالم را پس از اطلاع بر آن عذری نماند ولی الما مورد و عجا که هر کس ازین
 مفصل تر خواهد در عربی بکتاب فطره سلیمه و در فارسی بارش و العوم که سابقاً تصنیف نموده ام رجوع

کند و اگر اهل ملت یهود و نصاری در اثبات نبوت خاصه خیری مفصل خواهند کتاب نصرت الدین که
 نامش مشتق از نام نامی حضرت ظل الله شده و فی الجمله مفصل است رجوع نمایند و این نامه نامی و کتاب
 سامی را منتهی کرده و سلطانیه و از مشکی که درم بر مقدمه و دو مجت و خاتمه مقدمه و تقدیم
 از مسائل که بیان موجب تمام نشود مگر به بحث اول در اثبات نبوت عامه و خاصه
 مجت دوم در اثبات امامت ائمه اثنی عشره سلام الله علیهم خاتمه و اثبات
 وجود و بقا حضرت بقیه الله علی اند فرجه و سئل فرجه مقدمه در بیان بعضی مسائل که بیان
 دو مجت تمام نشود مگر به بحث و در آن چند فصل است فصل اول در آنکه انسان اگر بر
 فطره اصلیه خود نظر کند خواهد دانست که بر او لازم است که در دنیا ماموسی اختیار کند و عسکری نماید
 خود را بلبه و لعب و ایهال نگذارد بدان و تفکات الله تعالی و آید که چون انسان فی الجمله
 شعور و ادراک باشد و ساعتی بکوشه خلوقی خرد و لحسی سجود پرور و با وضلع عالم بنظر عبرت بنگرد
 که این چه بنیاد است و این سقف بلند چیست و این شعلهای فروزان چیست و چگونه در کسب شده
 و این زمین و آب و هوا چیست و این نور و ظلمت و گردش لیل و نهار چه و اینجا کجاست و این چه
 اوضاع است و این غوغای وجود و هستی در این دنیا چیست و از چه بر پا است و برای چه موجود است
 و بجه بر جاست و کردار این احوال نظر کند و در وحشی عظیم و وحشی جیم دست دهد و حیرت بر خیزد و آید
 بعد چون در موالید عالم نظر کند برخی را عظیم الحکمه و بی شعور یا بد مانند حیوانات و شطریا بی شعور و بعضی را
 طبعی بیند مانند نباتات و نوعی را با شعور جزئی و حرکت ارادی باید با اختلاف اشکال و میان آنها
 مثل حیوانات که بر نباتات و حیوانات مستط شده اند و فوجی را با شعور کلیات و حرکت ارادی یا با نباتات

عجیب و عصفانی و جراحی غریب که سایر اصناف اشخیز کرده و بر ایشان استیلا یافته اند و آنها را
 بجا جهای خود بخار میدارند عجیبی عظیم او را دست دهد و حیرتی ازین غوغا کند و طبیعت انسان مجبور
 بر آنست که استعلا هر مجبور کند و بجهت نذر و وصول باید پس فی الجمله طلبی در او پیدا آید و اشتیاق
 فهم این غوغا در دل او پیدا شود و هر چه مکرر نظر کند بر حیرتش فراید و اشتیاق فهم جرات نهانی
 در او زیاده شود بعد چون نظری دیگر در احوال نوع انسان نماید آنها را بر مراتب مختلفه ^{بعضی} ببیند
 قلیل الشعور و بعضی را اکثر الشعور و هر جا بر کرد و هم فهم آمده و در جبال و بحار و براری و قضا
 ممکن کرده هر یک مشغول کسبی و صنعتی و هر یک را حرصی و شهوتی که بجز ص تمام هر یک بکار خود
 چسبیده علی الدوام اشتغال دارند و بعضی اینند که بر بعضی بغی می نمایند و بعضی بعضی را نصرت میکنند
 و بعضی بعضی را می آزارند و قومی می میرند و دیگر بزرگ می گردند و قومی بغضی ایشان می کشند و قومی
 بدینا می آیند و قومی بعثت و نشاط و قومی باندوده و طلال و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی
 صحیح و بعضی مریض و بعضی برنا و بعضی پیر و بعضی مرد و بعضی زن پس حیرت بر حیرتش فراید که این
 چه خبر است و اینجا کجاست و اینجا کیانست و برای چه آمده اند و از کجا آمده اند و کجا می روند و
 این تاجرو و توافقی چیست دین سرور و خزن و غزا و عروسی و آمدن و رفتن چه پس طلب فهم
 اینها می در او شد و میکند و حش و بروشت افلا فراید و نایره طلب این اوضاع و رکانون سینه
 او اشتغال می پذیرد و چون دیگر باره نظر کند می بیند که قومی نامهای عجیب می برند و هم
 خدائی و آفریننده میگویند و نام آخرتی و بهشتی و دوزخی بر زبان می آرند و وصف صراطی و
 حسابی و دینی و مذهبی می نمایند و قومی در میان ایشان ادعا میکنند که ما از نو آفریننده این عالم

و خدا ییچان آمده ایم و او فرموده که شمار پس از مردن زند میکنم و زندگانی جاوید میدهم و هر کس طاعت کند
مرا و فرستادگان مرا و در بنجهنما می گویند که کون جاویدان منقرض میگردد و هر کس مخالفت کند مرا و رسولان مرا
او را در انواع عذاب ابدی قحط میکنم و ابد از برای او بجای نخواستار بود و می بیند که آن فرستادگان
میگویند که ایچان از آن آفریدگار است و همه شما با بندگای او واحدی را و نیست که نصرتی
در اینجا کند مگر باذن او پس می بیند که بعضی چیز را حلال میگویند و بعضی حرام می مانند و
چند را طاعت نام کرده اند و افعالی چند را عصیان میخوانند و میگویند هر کس ترکب آنخاص و
حرامها بشود آفریننده اینجا او را در عذاب ابدی قحط میکند و بدو رخ میرد و هر کس آن طاعات
عمل کند و بجلال او کند خداوند عالم او را در بهشت و نعمت جاوید جای دهد و در طرف مقابل اینها و کجا
می بیند که منکر اینچنان میکنند و میگویند که اینجا را خداوندی نیست و از پس این زندگانی زندگانی نه
و بهشتی و دوزخی نه و حسابی و کتابی نخواستار بود پس در این هنگام حشت او ریا و خواستد و نکستی
هی بیند که تا می رسد و حوادث بسیار و فتحهای متواتره و بلاهای مستکثره را و نعمتهای جل و تکلف اهل را
و این بنود احدی را در هیچ نفسی که نفس دیگر رسد پس عجبی عظیم و وحشتی جسیم با دوست خواهد بود
زیرا که نمیداند کدام یک از ایند و فرقه رست کویند و نمیداند که مال امر او چه خواهد شد میگوید اگر
رست باشد آنچه طایفه اول میگویند که من چه خواهد شد پس من بعد از ابدی گرفتار خواهم بود
که هیچ از آنچه آنها میگویند نمیدانم و بکفایت آنها عمل نکرده ام پس مرا باید در این ایام فرصت تحصیل
اطمینانی کرد و از پی پیچار رفت و تحقیق امر نمود که اندک این مؤبد نباشم و بعد از ابدی گرفتار
نشوم و چون امید رسیدن بساعتی دیگر ندارم غنودن برای من سهابت است و آرام نشستن ازین

بجزدی مباد که جماعت اول رست گویند ورشته عمر من بناگاه بکسلد و چاره از دست من برود و بعد از
 ابدی افتم پس از عقل آنست که من نمی نیاسیم و از تحقیق امر آبی غفلت نورزم تا پای اینکار را بجای نمی
 گذارم و عاقبت کار خود را بدانم پس از اینجست عاقل پیشیاری فی الفور و من همت بر کم میزند و ترک
 جمیع امور اعتباریه دنیا میکند و از همه امور ایندرفانی اعراض نماید و از پی تحقیق امر بر می آید تا تحصیل
 اطمینانی کند و عاقبت امر خود را بفهمد زیرا که می بیند که از غایت بجزو است که انسان بر سر مانده حاضر شود
 که انواع اطمینان باشد و جمعی کثیر و جمعی غفیر از معقولین را می بیند که چند غذا می معین را میگویند که
 ستم قابل است و واحدی آنان نخورد مگر آنکه فی الفور مرد و مردگان فی چند را نشان میدهند در کنار آن مانده
 و میگویند که اینها این غذا را نخورند و فی الفور مردند و ما را بر بودن زهر در اینها و دلیلها و بر ما نه است
 علاوه بر تجربه و قومی دیگر را می بیند که در مقابل میگوید که اینها زهر نیست و این مردگان اگر چه از اینها خوردند و
 فی الفور مردند لکن مرگ ایشان اتفاقی بود و از اثر این غذا یا نبود پس نفی میدهد و بگوید شخص را آن غذا
 افتد و از آنجا بخورد البته چنین عمل را جز نفی بخورد نکند و تا نرسد و تحقیق نماید و ادله طرفین را بشنود
 ابتدا اقدام بخوردن آن غذا را بکنند و آنکسی که می بیند که در مقابل غذا یا هست که با اتفاق فریقین
 زهر دارد و تجربه معلوم شده است و ضرری در آنها نیست پس از عقل نباشد که این غذا یا که یقیناً ستمی
 ندارد و بگذارد و از آن غذا یا بی مشکوک را بخورد پس عاقل فکر میکند که اگر امر چنان باشد که متدیان بخورد و
 پیغمبر و آخرت میگویند متخلف از ایشان ناکست یقیناً و اگر چنان باشد که منکران میگویند متابعت متدیان
 قطعاً و جزاً راه نجات و بلاکتی در آن نیست و عذاب قلهی ندارد و اما متابعت منکران جهال و کلام
 ابدی را دارد پس چه لازم که من اولاً امر یقینی که اجماعی هر دو طایفه است بگذارم و آن امر اختلافی را که

در هر دو طایفه اجماعی است و در هر دو طایفه اختلافی است

نهایت است که منکران رست نگه باشند و خدائی و حقّی و ماری نباشد طوری نشود و اگر من فی المثل انحراف
طایفه اول جنبان کنم و بحال آنها اخذ کنم واجب آنها را بجا آورم و معاصی آنها ترک کنم نهایت امر است
که بکفته منکران میمیرم و فانی می‌شوم و معدوم میگردم و دیگر مواخذه از پی ندارم و هلاکت ابدی برایم نیست
که چراغ فلان عمل را گردوی و فلاخمل را گردوی و آه اگر اطاعت منکران کنم متدیان میگویند که بعد از ابد
مغذب خواهیم شد پس همان خوشتر که پیش از تحقیق امر بحرف متدیان چه رست باشد چه دروغ عمل نماید
و بطور ایشان سلوک نمایم و در کلی و جزئی از گفته ایشان تخلف نوزم و شهادت و خود سری را که احتمال
هلاکت دارد از سر بگذارم و عجله مروی متدین باشم اگر رست باشد حرف آنها نجات یافته ام و اگر
دروغ شد نهایت من بهم فانی می‌شوم مثل سایرین غایت امر است که از آن نخورده ام این را خورده ام آنرا
نخفته ام این را گفته ام آنرا نکرده ام این را کرده ام پس بحکم عقل سلیم و فطره مستقیم عجلاله باید متدین شد
و بناموس متدیان عمل کرد و بیدینی را خستیا نکرد و راه نجات قطعی را با احتمال هلاکت بدل نمود
پس در اول نظر که غم می‌بزد بر تدین و از غیر متدینان کماره خواهد کرد و بیزار می‌خواهد بود زیرا که
کماره از آنها و بیزار می‌از عقاید و اعمالشان بقول خودشان ضرری بجائی نخواهد داشت یقیناً و حاصل
نظر اولش این خواهد شد بلا شک و غیره اینها سفاهاست و بیخودی می‌بندد ولی چون دوم که سخن
متدیان را بشنود که آنها میگویند که براه ما آمدن از محض بهیئت نبی و از روی شک ثری اخروی نخواهد کرد
اگر چه منافعی دنیاوی بسیار دارد و امر دنیاوی منضبط می‌شود و در حرکت عقل درمی آید و عالم میاموس با
انضباط نمیکند و جمیع منافعی دنیاوی می‌سبب خدا میاموس با صلاح بدل می‌شود و ناموس ما چنانکه صلاح
آخرت میکند اصلاح دنیا نیز میاید پس اگر محض اراده اصلاح دنیا بطریقه ما کسی در آید دنیاوی او صلاح می‌شود

ولی آخرت آن نفع نمیکند و نه آن بایده که تحصیل یقین نماید و اندوی بصیرت برآید تا آخرت او معمر شود پس آن
انسان دیگر بار مضطرب شود و بر خود واجب می بیند که کوشش بر نهانی آنها دهد و تحصیل یقین و بصیرت
نماید اگر چه قبل از یقین سبب اذیت رفتن بطور دنیا می او معمر شده و لکن حکایت پلک ابدی و عذاب سردی
امری نیست که کسی در آن اجمال نماید و در تحصیل اطمینان از آن مسأله کند پس بطور مشایده و عیب ان می بیند
که تحصیل اطمینان و یقین را بر خود و خواب خود ترجیح داد و مله و لعب مشغول شد و بسرخی و زور دنیا و اعتبار
بیفایده دنیا مغرور گردید و این عمر که انما یراه صرف امور بی حاصل و نیکه عاقبت آن فنا و زوالست ننمود
عذاب ابدی و اذیت سردی رنهاید بر خود که در پس فی الفور که بخت می بندد که از پی این امر برآید و قشع
در خنما و اوله و بر این آنجا کند شاید یقین فایز شود و حقیقت امر را بفهمد پس در این فضل شریف و عنوان لطیف
معلوم و بدیهی شد که انسان عاقل است که از پی تحقیق دین و معرفت خدا و رسول و جنبه های مبین و معرفت
آخرت و ناموس متین برآید و عمر شریف را باهمال و غفلت نگذارد و همین نتایج مقصود بود

فصل دوم در اثبات صانع بطور مطلق و در این فصل روی سخن باز ناوقت است و کسانی که باهمال
و تعطیل عالم رفته اند بدانکه هرگاه مایه طلب در کانون سینه است شتعال گرفت و با نفس خود عدوت نکرد
و او را عداوتیخواهی بملاکت بندازی پس باصاف در خود و آفاق نظری کار و بین که این موجودات باهمال
پیدا شده اند و صانع برای آنها نیست یا صانع دارند و اگر انصاف دهی و با جان خود خصمی کنی علامت
می بینی که آثار صانع در موجودات عالم ظاہر و هوید است از آنجمله وجود خود است که زوکیتر چیزی با هویت و حیاتی
بطور بدیهت که تو پیش از تولد ابد در صحنه عالم نبودی و زکری و نامی و نشانی از تو نبود و اجزای وجود تو
بسا آنکه هنوز از آب و خاک عالم منفصل نشده بود و بکلی معدوم بودی و پس از اسالهای دراز نقطه شدی

پس علقه کردیدی پس مضغه گشتی پس عظام در تو پدید آمد پس گوشت در تو نشوید و در جمیع این احوال تو
 میت بودی و مانند گیاه ریشه داشتی از ناف خود ریشمه و از آن ریشه آب جاری میشدی و چون حیض تربیت
 می یافتی تا آنکه حیوتی ضعیف در تو پدید شد و خورده خورده تن و جانست قوه گرفت تا آنکه طاقت هوای عالم
 آورد آنجا بیرون آمدی و برای تو غذای متنا در پستان مادر میبارید و چون منقطع شد ناف تو و
 دیگر از آزاره غذا بتو رسید کمیدن از راه و بان در تو پدید شد و طلب غذا در تو ظاهر شد تا خورده خورد
 بزرگ شدی و بخود متعلق کردیدی مقصود این بود که بطور عکاسیه تو پیش از تولد روح در تو حیوتی اندکی پیش از
 نامی بدن تنی داشتی و پیش از نطفه ذکر از تو در عالم نبود بعد ذکر تو در نطفه پدید شد و خورد خورد تن و جان
 تو پدید شد حال آنکه بر کن که در آن سالهای دراز که نبودی ابدانیت بودی آیا نیست محض خود بخود و کینه
 هست میشود باین نظم و حکمتی که عقول از درک آن عاجز میشوند بدین آنکه چیزی از چیزها در آن بقصر نمی کند
 و احداث آنرا نماید یا تو خود را هست کردی بعرضه وجود آوردی یا معدومان دیگر ترا هست کردند یا
 موجودی ترا هست کرد و لابد است که عاقل یکی از این احوال را جهت یار کند اما قول اول که نیست محض سالک
 دراز در عرض نیستی بماند و یک دفعه بدون جهت و سبب خارجی بعرضه وجود آید بدون ایجاد موجودی
 و اعانت معینی و تصرف متصرفی باین نظم و حکمت که عقول در آن حیران میمانند که حرف عاقل نیست و
 عاقل نمیتواند اینرا تصور کند البته پس این باطل محض است و همچنین احتمال دوم که نیست محض خودش
 خودش را موجود کند باین نظم و حکمت زیرا که نیست بود و نیست نمیتواند خود خود را هست کند و همچنین
 قول سیم که معدومات دیگر را را هست کنند و بعرضه وجود آورند و این احوال هم بدیهی البطلان است
 پس منحصر شد سخن بقول چهارم که لازم است که شیئی خارجی موجودی را ساخته باشد و بعرضه هستی

آورده باشد پس ترا صانعی است حال آن صانع هر چه خواهد باشد اگر کوئی چه شود که من پیدا شده باشم
که روش نیل و نهار و ثواب و ستیاری که می وهردی و تری و خشکی طایع روزگار و در این شک نیست که
آتش کرم میکند و آب نرم بنماید و هوا متفرق میسازد و خاک خشک میکند و آتش و انوار ستارگان
اثار است و موالید بها علیت افلاک و قابلیت طایع است که یکم که در این فصل همین قدر عرض من بیش
نیست که اثبات نامیم که ترا چیزی موجود خارجی جزو ساخته است و تدبیری و موثری خارجی ترا ایجاد
کرده است دیگر آن چیز هر چه خواهد باشد خواه فلک باشد خواه طبیعت و خواه هر چه دیگر که قرار
کردی که مرا یک تدبیری است درین فصل کافیت کو آن تدبیر حرارت باشد یا برودت و رطوبت
باشد یا یبوست طبیعت غماص باشد یا فلک هر چه خواهد باشد و باز میگویم که بهین طور که در خود
دستی در جمیع مثال ازان تو امر جاریست و جمیع افراد نوع انسان را که نبوده اند و هست شده اند تدبیری
و صانعی است خارجی جز خودشان و همچنین حیوانات و نباتات و معاونات و جمادات عالم که نبوده اند
پس موجود شده اند همه تدبیر تدبیری خارجیه پس موالید این عالم نبوده اند پس شده اند مصنوع
بصنع صانعی هستند و خود بخود در حال نیستی خود را ساخته اند و سایر فیضیهایی عالم هم آنها را ساخته اند
بدون صانع هم از عدم بوجود میا نه اند پس چیزی آنها را ساخته و سازنده را بعد از صانع کو نیست
و ساخته شده را مصنوع پس جمیع موالید یقیناً مصنوع اند و یقیناً آنها را صانعی است و قول آنها که
میگویند که پیش از هر چیزی پدری است و قبل از هر مرغی تخم و قبل از تخم مرغی و اول هر گیاهی دانه و
اول هر دانه گیاهی و این عالم همیشه چنین بوده ضرری باین معنی که ما میخواهیم درین فصل اثبات کنیم ندارد
چرا که هر چند موالید بلا اول باشند غیر این نیستند که بر یک پیش از زمان وجود خود معدوم بوده اند

موجود شده اند و آن احکام که عرض شد بر آنها جاریست و هر یک هر یک آنها مصنوع صانع است
 صانع هر که باشد و هر چه باشد نهایت اگر شش آنهایی نهایت باشد وجود صانعی هم نهایت است
 و ابداً جمیع افراد رسته موالید که در وقتی نبوده اند و در وقتی شده اند بایده مصنوع صانعی باشد
 و مطلب همین قدر است و حال در صد و وحدت صانع هم چنین هر چه خواهد باشد بعد عرض
 میکنم که چنانکه موالید حادث شده اند و مصنوع صانعی کشند علانیه می بینی این چهار قسم
 که متغیر و متبدل میشوند و در موالید استحاله میشوند و فانی میگردند و باز متجدد میشوند آیا نمی بینی که جسم
 موالید اگر چه از عناصر است ولی بالفعل نه خاکست نه آب و نه بیوت و نه نار بلکه یک چیز خامس است
 پس اگر چه عناصر هم آمیخته شده اند تا آنها بعمل آمده اند ولی هر یک از حالت خود پنهان شده اند و در جمیع
 صفات خود متغیر شده اند تا آن مولود خامس لعل آمده است بطوریکه بکلی صورت آن غیر صورت
 آنهاست و باین جهت حقیقت آن غیر حقیقت آنهاست مانند سگی که در گلدان افتد و گند شود
 پس حقیقت یک غیر حقیقت سگ است و حال غلب و طاهر و شفاست و در اول نجس در جسد بود
 و باز چون موالید عالم فانی شوند و در مرتبه استحاله بعناصر شوند و تجدید عناصر شود آیا نمی بینی که
 گوشت بالبدنه خاک نیست ولی چون پوسید خاک از آن احداث میشود همچنانکه اواز خاک احداث
 شده بود و همچنین چوب مثلاً بالبدنه خاک نیست ولی من بعد استحاله نجس میشود چنانکه روز اول
 استحاله بآن شده بود و همچنین طلا مثلاً یقیناً خاک نیست ولی استحاله نجس میشود چنانکه روز اول خاک
 استحاله بآن شده بود پس علانیه می بینی که همه مای عناصر فانی میشوند و موالید میشود باز موالید
 فانی میشوند و از آنها تجدید عناصر میشود اگر چه اصل جسم در همه احوال باقی باشد ولی مناط فنا و نوال

چیزی را در این عالم فاو زوال صورت چنانکه همیکه انسانی خاک شد که پیدا انسان فانی شد اگر چه اصل
 جسم باقیست و زوال صفت و صورت از آن شده است و همچنین روزا قول که موجود میشود اگر چه اصل
 همان جسم غنا صفت ولی چون صورت زیدی پوشید که میزد موجود شد و اسم هر چیزی برای
 صورت است و وجود و عدم هم برای صورت است پس صحیح است که کوئی فلان چیزی موجود شد و فلان چیز
 معدوم پس چون غنا صورت اول صورت غنیه نشان فانی شد فانی شدند و چون صورت لموا
 پیدا شد موالیدی بوجود آمدند و چون باز وجود بجا کردند مجدداً خالی ایجاد شد و بعقل آمد و اینک اگر چه
 بر بعض غنا صورت وارد آمد و همه را ندیدی که چنین شوند اما چون همه عناصر و ثقل عقل سلیم حکم میکند که
 همه صلوح همین حالت را دارند چنانکه اگر صد سنگ باشد و یکی را حرکت دهی و باقی را حرکت ندهی عقل
 حکم میکند که همه قابل حرکت هستند چرا که همه یک جنسند و از یک ماده اند پس همه صالح برای حرکت باشند
 و بعقل تصور حرکت همه را نمیکنی و اگر متشع بود تصور نمیتوانستی کرد چنانکه در عین حرارت بروت را تصور
 نمیتوانی کرد پس جمیع حصای غنا صفت قابل وجود و عدم شدند و صالح برای آنها که دیدن پس بیکیست و هیچ
 جزء از آنها واجب نیست که بر آن حالت باشد و ممکنست تغییر و زوال آن از حال خود و استحاله بجمالات
 همه موالید چنانکه دانستی پس همه عناصر یا حادث باشند یا پدید یا از جنس حادث و یقیناً واجب نیست که
 بر حال خود باشند چرا که تغییر آنها تصور میشود و بعقل درمی آید پس همه ممکن باشند و واجب الوجود نیستند
 پس بغیر فانی را پدید زیا که هر چه ممکن الوجود شد جایز است عدم و فانی او پس اگر بخود بر پا بودی خودش
 مقتضی فانی خود بودی بلکه خودش سلب وجود خودش بودی و خودش همیشه خودش بودی و بعقل
 نتوان کرد معدومی را که خود بخود موجود شود و قائم بنفس خود باشد پس عدمی معقول نباشد پس متشع باشد

زیرا که اگر ممکن بود معقول میشد پس هر چه قائم بنفس باشد واجب الوجود بود پس چون یافتی که ممکن الوجود و چنان
 العدم و الفناست پس همانا که وجودش بسبب دیگر نیست و از فیض دیگر نیست که خارج از ذات اوست که
 چون علتی مقتضی وجودش آید موجود شود و چون علتی نباشد معدوم ماند و چون علتی اقوی نسبت به وجودش
 آید و علت او را فانی کند او محسوم فانی شود چنانکه هرگاه حدیده را گرم بینی و بفهمی که گرمی آن ممکن العدم
 و الزوالست و ممکنست که گرمی آن برود و سرد شود خواهی داشت که آن گرمی بنفس خود برپایست که اگر بنفس
 خودش برپا بودی خودش همیشه خودش بودی و مقتضی وجود خودش پس همیشه بودی و فانی نشدی پس چنان
 بخود قائم نیست بغير قائم است و چون ممکن الزوالست معلوم میشود که ممکنست که منفی خارجی پیدا کند که برخلاف
 مقتضی وجودش باشد و از آن فانی کند چنانکه چون بار بر حدیده مستولی شد او را گرم کرد و ممکنست که آبی
 بر آن مستولی شود و از سر و کند و اگر بخود قائم بودی واجب الوجود بودی و همیشه آوا و آخر آلودی و ممکنست
 و عدم او و فانی او و بعین همین برهان شافی کافی جمیع افلاک و سارکان قائم بغیرند و ممکن باشند و واجب
 الوجود نباشند پس جمیع افلاک و عناصر را صانعی است که بآن صانع برپا باشند و در این فصل رسید
 آن نیستیم که آن صانع چیست و کیست و احد است یا متعدد و مقصود قرار بود صانع است خواه
 و هر باشد و خواست طبیعت و خواست غیرائها و کما نمیکنم که در اینقدر کسی از اهل عالم نتواند ایرادی بگیرد و
 قبول ننماید و آن زمانه که انکار صانع میکنند ظاهر است که متوحش از صانع واحدی و ازین جهت باهم
 قائل شده اند و الا اگر ایشان بطور مدارا کسی سخن گوید و اول مقصود در محض صانع مطلق قرار دهد بکمال
 ندارم که بتوانند در مقابل حرفی زنند چرا که تصرف بعضی چیزها در بعضی بدیست و مشهور است که ایشان
 نفع میدهند و عیبه را ندانند و آب سرد میکنند و حل نمایند و با درزم و پراننده میکنند و خاک خشک و عقیده میمانند

و هر یک از این آثار و امثال اینها حادثند که بصانعی خارجی که آن خاص باشد پیدا شده است بالبداهه
 پس چگونه انکار صانع مطلق اگر چه طبیعت کلیه یا جزئی عالم باشد میتوان کرد بلکه همین برهان که
 عرض شد اثبات حدوث هر چه ادراک شود اگر چه باحواس باطنیه باشد میتوان کرد زیرا که هر چه
 ادراک شود بشعری از مشاعر ممکنست تصور عدم او قبیل از وجود او و زوال بعد از وجود او و
 در واقع منتهی بودی ممکن نبودی تصور عدم و زوال او چنانکه سایر ممتنعات را انسان نمیتوان تصور
 کند یا نمی بیند که نمیتوان شئی را از حیث برودت و در حد برودت کرم تصور کرد و از حیث تری در حد تری
 خشک تعقل نمود و از حیث کثرت و در حد کثرت متوجه تصور کرد و از حیث توحید و در حد توحید متکثر
 تعقل نمود و اینها همه و امثال اینها بجهت آنست که ممتنع را تعقل و تصور ذهنی نمیتوان کرد اگر چه فرضی لفظی
 بتوان کرد و لکن آن فرض معنی واقعی و ذهنی ندارد و اگر کسی بگوید که ما تصور میکنیم شریک خدا را و حال
 آنکه ممتنع است گوئیم که ممکن است فرض کرده و نام او را بظاهر قول ممتنع گذارده مثل آنکه فرزندی از خود را
 ممتنع بنامی و بانیو سبط فرزند تو ممتنع خارجی واقعی و ذهنی نشود و هر تصویری عکس شئی خارجیت کبر
 ذهن افاده مثل عکس در آینه و ممتنع چیزی نیست که عکس داشته باشد و تو ذهن خود را متوجه آن کنی عکس
 آن در ذهن تو افاده پس هر چه ممتنع باشد تصور و تعقل آن ممتنع است پس هر چه تو تعقل و تصور عدم او را
 اولاً و زوال او را اخیراً بتوانی کرد ممکنست و بخود بر پائیت چگونه و حال آنکه ذهن تو خود در حد
 امکانست و هر چه در او باشد در عرضة امکان خواهد بود پس برای او صانعی است که آن با و بر پاست
 و آن صانع حال هر چه خواهد باشد و این غایت مقصود فصلت امری دیگر باقی ماند که سبب آن تصدیق
 بر ختم سلسله میشود و آن آنست که لازم نیست که هر چه صانع دارد دیگرانی نباشند که آن ممتنع در آستان نباشد بعد

در زمانی دیگر موجود شده باشد بلکه این امر مخصوص آن مصنوعیست که در زمان پیدا میشود و صانع و علت
 مقرر آنها هم تازه پیدا شود پس اگر علت نباشد معلول هم نباشد و اگر علت پیدا شد معلول هم پیدا شود
 چنانکه ما آتش نیست احراق هم نیست در زمان و چون آتش باید در زمانی احراق هم در آن زمان باشد
 بلکه میشود که مصنوعی مستمر باشد در محل خود چنانکه اگر آفتاب مستمر بودی بر موضع معین آن موضع همیشه روشن
 بودی پس روشنی در محل خود مستمر است بسبب استمرار علت که آفتاب است در محل خود پس هر چه صانع او
 مستمر باشد آن مصنوعی هم مستمر است و زوال از محل خود بهم نرساند و با وجود این نقصی بقیام آن مصنوعی
 با آن صانع پیدا نشود و شک نیست که اگر چراغ مستمر باشد نور چراغ هم مستمر است و با وجود این نور چراغ
 بجای خود بر پاست و استمرار نور در این هنگام ضرری بقیام نور بجای خود ندارد و بنا ما دام که بنا ننموده صانع
 بنا نیست از اینجا بجا نیست و بنا نیست و چون صانع شود بنا بهم موجود شود پس یک جفت و درین
 زمانه هم از اینست که کسی گوید که عالم مستمر نبوده و ما در این فصل و در اینجا سخن از عدم استمرار عالم
 نداریم و میخواهیم بگوئیم که اگر عالم هم مستمر باشد ازلاً و زوال نداشته باشد با ما مع ذلک باز قائم بجای
 غیر از خود است که ما او را صانع نامیدیم و خواه آنچیز دهر باشد خواه طبیعت کلیه خواه طبیعت جزئیه غیر
 آنها و استمرار عالم ضرری باین معنی ندارد که عالم مستمر باشد و صانعش هم مستمر و عالم بصانع برپا باشد
 بجهت آن دلیل که سابق ذکر کردیم و استمرار خارجی منافاتی با امکان زوال و عقلی ندارد و اگر کسی زیاده
 ازین بیان خواهد کرد که ما میگوییم فارسی چون ارشاد العوام و عربی چون فطره سلیمه و غیره ما نوشتیم
 رجوع بآنها نماند و چون در این کتاب مستطاب بعنوان مقدمه ذکر شده بهین قدر کفایت میشود و بنا
 فصل سوم در اثبات صانع اعظم و تفرق و وحدت او در سلطنت عالم و روی سخن در تفصیل

با دیرینه و مشرکاست بدانکه مراد از صانع و و خیر است یکی صانع مقارن و یکی صانعیکه مرجع صانعین
 مقارنه است و هر کس فرق نکند و میان این دو صانع بر این دو تکلف باشد و از اینجه طبع سلیم نتواند
 قبول کند پس گوئیم که هر کس بر این اقامه کند بر وحدت صانع مطاع تکلف نموده و بر باطنش صحیح نباشد زیرا
 بالبداهه صانع مقارن متعدّد است اوضح ازین بشود ابد که صانع شمشیر خیر صانع سخت است و بلا شکست که
 شمشیر مصنوع کار و کهر است و تحت مصنوع نتواند چگونگی حکیم متواند بر مانی بطور طلاق بیاورد که صانع
 یکست و همچنین اسباب اثر است موجود در خارج و مصنوع طبع ریوند و قبض اثر است در خارج مصنوع
 طبع ضرب و همچنین احراق اثر است در خارج مصنوع طبع نار و ترطیب اثر است در خارج مصنوع
 طبع آب پس کدام حکیم متواند بر این اقامه کند بر وحدت صانع مطاع و از اینجه که جهال حکما تکلف کرده
 بر این اقامه میکنند بر وحدت صانع مطاع طبایع متعین است کفاف از قبول آن میکنند و قبول نمیاید
 پس بعضی تکلیف مردم میکنند و در حقیقت بر اینهای خودشان با قصص است و شکست در این نیست که هر
 منورتری صانع اثر خود است و مقارن با اوست و اینگونه صانعین متعدّدند چنانکه در دوکان تجارت برنده
 اثره است و تراشده شیشه و سوراخ کننده مثقب و نشان کننده مخط و از اینها آثار برور میکند بلا شکست و
 اینها همه صانع اند بلا شکست و از اینجه جمیع طبایع میگویند اثره برنده است و اثر برش را نسبت با میدهند
 و قیسه تراشده و اثر تراشیدن را نسبت با میدهند پس همه صانع اند سخنی که بست است که از پی این
 آلات صانع آیا صانعی دیگر هست یا نه و تجاری هست که اینها را در موضع خود بکار بر و یا نیست و الا
 و کان بدون تجارتهم میشود و این تخمهای غریب و صند و قهای عجیب بسیارند یا این دوای غریب
 عظیم الشعور خود بر بدن مرخص دارد میزند و یکی خود بخود در روز منضج عمل میکند و یکی در روز مسهل و یکی در

روز لطیف و یکی در روز تجزیه و مرخص با صحیح نماید یا از پی اینها طبعی است که مرض ایشانند و دوائی از میند
 و پروا را در وقت حاجت بکار میرد پس آن دو عمل میکنند و کمال است بهیله که در ملکست مباحثه زدن و نیند
 قرآن است و کشنده و مباحثه کشتن میر غضب و مباحثه دادن عطا صندوق دار و مباحثه ثقت و تو
 مستوفی و مباحثه امر و نهی پیشکار و مباحثه قرض و بسط حاکم و بکذا مباحثه برادران امور ملک کسی است
 واکونده آن کار و مباحثه آن عمل است ولی سخن در نیست که آیا فوق این مباحثه این اعمال سلطانی
 هست که مثل جان در تن اینها باشد و محرک و کروننده و جاری کننده در اعمال خودشان و با
 یا نیست و همه سخن اینجا است و الا سنگ نیست که از برای هر اثری خواه جزئی خواه کلی خواه جوهری
 خواه عرضی خواه مبادی خواه غیبی یک صانع مخصوص با نیست و آن صانع مقارن است ولی در آن
 ضامنها صانع واحد است که آن صانعین اول آلات و ادوات و اسباب اویند و هر یک را در موضع
 خود او بکار میدارد پس آنها بکار فرمودن و اذن و تحریکات او عمل میکنند چنانکه از حرکت تجارت
 و حرکت تجارت مانند روح است در بدن آن پس حرکت تجارت و اذن و صلاح دیدار در موضعی که او را
 بکار برده بقوه تجارت خواهد برید و الا آله چا نیست بشعور و ساکن و بی حرکت و جان از خود نمیداند
 موضع بریدن را از موضع تراشیدن بلکه بدون حرکت تجارت برنده نیست و اگر ما اثر برنده و صانع
 خواندیم بجهت حرکت تجارت است که در آن برور کرده پس حقیقت صانع همان تجارت است و هم
 بر این آلات ظاهر تجارت گفته میشود چنانکه میگوئی دست و خط فلا فی و خط را نسبت بدست میدی
 و نویسنده صاحب دست است ولی دست و خط هم تابع دست است اگر دست مستقیم است خط
 مستقیم و اگر عثه دارد و خط مرتعش است البته و دلالتی من حیث الصورة بر سایر صفات ذات هم

چون عادت و شقاوت و کرم و خجل و کند بلکه تمام دلالتش بر بقا است و ارتعاش و قوه و ضعف و سست
 لطفت باطن که چه میگویم و بفهم حال همچنین صانعین مقارنه بسیارند و آثار هم مطابق با صفت صانعین
 مقارنه آلات و ادوات میباشند برای صانع و آتش و کار این اصل این مدعاست حال برهان قاطعه کنیم
 بر آنکه از این صانعین مقارنه صانعی است که کار هست که او بخار برنده و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 این صانعین مقارنه هر چه باشند خواه جسمی باشند از اجسام این عالم یا طبیعی باشند جزئی یا طبیعی باشند
 کلی یا روحی باشند در این اجسام مستمر باشند یا منقطع باشند زیرا که همان برهان که در حدوث آثار آنها
 گفتیم در حقیقت هم جاری میشود زیرا که آنها هر چه باشند متعددند و ممتاز و محدود پس هر یک از آنها
 قابل تغییر و زیاده و نقصان و ضعف و شدة و کمال و نقص هستند و ممکنست فرض عدم و فانی آنها
 و چه بسیار از آنها که این امور در آنها محسوس است بحدی که ظاهر و چه بسیار از آنها که ممکنست تعقل
 این امور و آنها و چه بسیار که آثار این امور در آنها ظاهر میشود آیا نمی بینی که ما مثلاً که علت و صانع اثر است
 خودش قابل عدم و فانی و زیاده و نقص و شدة و ضعف است و بر این قیاس کن سایر اجسام را که
 محسوس است و اما طبیعت آتانی بینی که طبیعت نطفه چه قدر ضعیف است و خورده خورده قوه میگیرد
 و استمداد پیدا میکند در علقه و مضغه و کما تا آنکه طفل میشود با آن ضعف بنیه و طبیعت خود و خورده
 خورده قوی میشود و قبل از نطفه طبیعت نطفه هم نبود و بعد از آن حادث شد و اگر مدبر طبیعت
 مدبر و مادر است آنهم پیش از وجود پدر و مادر نبود و اگر مدبر طبیعت اغذیه پدر و مادر است آنهم پیش از
 وجود آن غذا نبود و اگر مدبر طبیعت عناصر است آنهم تنحاله و فانی شد بغذا و بدن و متغیر و
 متبدل شد چنانکه گذشت و ضعف و شدت دارد چنانکه فهمیدی و اگر طبیعت اوضاع فلکی است

اینم حادث شده با اختلاف قرائات حادثه و نظرات و اتصالات واقع و اگر طبیعت جسام اولی
 و کواکب است اینم ممکن الزامه و نقصانست و ممکنست فرض عدم وفای او و اگر ارواح این جسام صانع
 باشند آنها هم ممکنست فرض زیادتی و کمی در نفس بجمله آنکه محدود و موصود و روح هر جسمی غیر روح جسمی
 دیگر است و چون صاحب حد شد ممکنست فرض زیادتی و کمی وضعف و شدت و ضعف در نفس
 و اگر صانع امری است بگردد منافاتی با امکان فرض تغییر در آن ندارد و حال آنکه هر یک از صانعین را
 که ملاحظه کردیم مصنوع صانعی دیگر یافتیم چنانکه اگر چه اژه برنده شد اما اژه خود مصنوع صانعی
 دیگر است که آتش آنرا نرم کرده و چکش آنرا بین کرده و بکذا پس بر حال با وجود قسم بر صانعین بعد
 ذرات مخلوقات کوئیم که همه آن صانعین هر چه باشند خواه قنایمی و خواه غیبی قنایمی هر چه
 باشند جمله حادث و جمله محتاج بصانعی که فوق آنها باشد نه در عرض آنها میباشند پس نمیکوئیم
 چنانکه جهال متکلمین میگویند که این صانعین هر یک مثلا محتاج بصانعی پیش از خود هستند و
 آن صانع محتاج بصانعی پیش از خود و بکذا تا فتنی شود بصانع اول زیرا که اگر چنین بودی این فتنهای عدد
 و کثرت اینها بودی و از عرض اینها بودی و خطا کرده اند آنها که بطلان تسلسل اثبات تنایمی بصانع
 اول را میکنند زیرا که صانع را در عرض مصنوعین قرار میدهند و این خطای محض است بلکه عرض
 میکنم که این صانعین اگر چه غیر قنایمی باشند و ابدا بد سلسله آنها تمام نشود محتاجا بصانعی فوق خود
 زیرا که همه حادث و مخلوقند هر چه باشند مثل آنکه سلسله عدد اگر چه از طرف صحاح و کسوت پنج یک
 قنایمی نیست ولی هر چه باشد همه در تحت احد است زیرا که احد فوق کل اعداد است و مراد از غیره
 واحد است زیرا که احد حقیقی است که بر یک و دو و سه و صد و هزار و جمیع اعداد گفته میشود چنانکه می بینیم

که در وقتی که میگوئی احدی را ندیدم معنیش آنست که نه میفرمونه و نه نفر و نه صد نفر و نه هزار نفر جمیع اعداد
 با یوازینیه نفی میکنی و اگر بگوئی و احدی را ندیدم احتمال زیاده و کسری که باشد میرود پس
 احادیثی است بالاسی کل اعداد و اعداد هر چه از بالا و پایین بروند آن نیستند پس گیرم که اعداد
 غیر متناهی باشند مانع ازین نمیشود که در تحت احد باشند و احد محیط بهمیه باشد و همچنین گیرم
 که کسی بگوید پیش از هر فردی از افراد انسان فردی دیگر بوده و منتی بجائی نمیشود گوئیم که اگر نشود آیا
 نه نیست که همه آنها که بی نهایت فرض کردی انسانند پس حقیقت انسان فوق همه است و محیط
 بهمیه و حقیقت انسان پدر آخری افراد انسان نیست که در عرض آنها باشد و بنهایت فرض کردن
 مانع از حقیقت انسان باشد پس حقیقت انسان بالای همه افراد است اگر چه بنهایت باشند
 و حقیقت انسان البته موجود است در بالای همه افراد و اگر حقیقت آنها را نفی کنی همه افراد نیستند
 و اگر اثبات کنی جمال هر فرد و هر فرد و مجموع میرود و مثل اینی در عالم بسیار است و این آتی است
 برای اثبات صانع اعظم محیط بکل اگر چه در مثل مطابق نیست پس اگر چه بصانعین بسیار اقرار کردیم
 ما را لازم است که اقرار بصانع اعظم فوق همه کنیم بجهت آنکه مجموعین انصافین که ذکر شد بر فرض عدم
 تساوی هم کل آنها مصنوعه هر چه باشند بلی صانع اعظم صنعتش مثل صنع آن صانعین نیست که بجا
 باشد و در عرض مصنوع خود بایستد یا احتمال رود که او هم مصنوع صانعی دیگر باشد چرا که آن فوق کل است
 و اگر کسی گوید که شاید آنها هم مصنوع صانعی دیگر فوق آن باشد و همچنین آن یک هم مصنوع صانعی دیگر
 فوق آن باشد گوئیم از این راه هم بنهایت فرض کن یا نه نیست که هر چه بنهایت فرض کنی همه آنها
 مصنوع اند و چون همه مصنوع و واحدند بر حسب فرض تو پس کل آنها باز محتاج بصانعی باشند

در این باب

که آن فوق آنها باشد ولی این فوقیت غیر فوقیت آنها برای ما و آن باشد چرا که آن نحو فوقیت را قودر
 سلسله مخلوق مصنوع فرض کردی و این نحو فوقیت در این هنگام باید فوقیتی باشد بلا کیف که
 شباهت به فوقیت مصنوعی بر مصنوعی نداشته باشد و امر همین طور هم هست و فوقیت صانع هم
 مثل فوقیت نوع بر افراد و جنس بر انواع نباشد البته چرا که این فوقیت فوقیت مخلوقیت بر
 مخلوقی پس این بر مان شریف و دلیل لطیف معلوم و واضح شد که بالای کل صانعین هر چه فرض شود
 اگر چه بنهایت فرض شود عرضاً و طولاً باید صانع احدی باشد که مبرج کل باشد و او هم در عرض
 آنها نباشد و در این صانع تعدد احتمال نرود چرا که اگر متعدد شوند محدود شوند و قابل عدم و فنا و
 زیاده و نقصان گردند و مخلوق شوند و فرض مسئله است که جمیع مصنوعات هر جا در هر طور باشند
 صانعی نخواهند که مصنوع نباشد پس باید که متعدد و مصنوع مثل آنها نباشد پس معلوم شد
 که مال کل صواع بصانع احدیت که هو القادر فوق عباده است و ولی کل است و اولی بکل از کل و
 این مثنای مقصود از فصل است و وجهی دیگر آنکه آنچه فرض عدش را بتوان کرد قدیم نباشد پس هر چه را
 که تجویز میکنی که اگر نباشد چه میشود حادث است ز قدیم و قدیم فرض عدش نشود و وجودش و حسیست
 پس بجهت تاحی سخن میگویم که اگر قدیمی نباشد پس هر چه هست حادث است و حادث بی محدث
 نشود پس محدث آنها کیت و حادث چنانکه گفتیم بی صانع قدیم موجود نباشد پس فرض
 عدم قدیم فرض عدم کل حوادث است و حال آنکه حوادث هستند علایه پس قدیم فوق آنها
 هست و فرض خطا و بمعنی است ملتفت باش که چگونه بیان کردم و قدیم بودن همه هم بمعنی است
 بجهت تغییر آنها و امکان و عدم و زوال آنها علایه پس مجموع حوادث و محتاج به قدیم و مراد ما

از حادث و ریخا چنانچه بقدرست نه آنکه زمانی باشد که نبوده باشد چرا که این حادث و صفت
 و جمله اشیا حادث ذاتی باشد و حادث ذاتی منافاتی با استمرار وجود ندارد چنانکه مثل آدم
 سابقا بفرص استمرار چراغ و نور چراغ و چون این مطالب را بجهت مقدمه ذکر میکنیم همین قدر کفایت
 و اگر زیاده خواهی کتاب ارشاد العوام و فطره سلیمه و غیره مراجع ما **فصل چهارم** از جمله صفات
 معرفت آنها در اینجا ضرورت یکی حکمت صانعست بدانکه از جمله اموریکه در آن شک و شبهه نیست
 یکی آنست که این عالم بر پنج حکمت و صوابست و در این معنی هیچ عاقلی نمیتواند شک و شبهه نماید
 یا کفایت نمیکند در حکمت این عالم که این عالم بعینه بمنزله خانه است که آسمان سقف است و آفتاب
 و ماه و ستارگان بمنزله قنادیل و چراغها که کاهی کداز و می شود و کاهی بر داشته و ارض بمنزله
 زمین آن خانه است و دریاها بمنزله حوضهای آن و چمنها و جنگلهای بمنزله باغچه های آن و شطرها بمنزله
 جدولهای آن و معدنها بمنزله خزان و دفائن آن و هر چه ما محتاج انسانست در آن خزینهها و
 و فینها تصادف شده و انسان صاحب آن خانه است و دو باب باربرداران و بهایم محله آن
 خوش آن و خوب و عفا قیر غذا و دوائی آن و همچنین جمیع ضروریات صاحب اینخانه در آن
 مهیا شده است بطوریکه در آنچه قوام وجود او با آن است حاجتی بخارج اینخانه ندارد و برای
 صاحب اینخانه که روح انسانست قصری بنا کرده اند که بدن انسان باشد و از آن قصر در یک
 باز کرده اند بظاهرو باطن اینخانه که می بینند جمیع آرزای در یکچه بالوان و ضوابط این عالم
 برای او کشوده اند که چشم او باشد و در یکچه باصوات این عالم برای او کشوده اند که گوش او باشد
 و در یکچه بطعمهای این عالم که زبان او باشد و در یکچه بپوهای عالم که مشام او باشد و در یکچه

بسیار کیفیات عالم که لامسه او باشد و در یحیا بغیب این عالم که خیال و فکر و فهم و عالم و
 عاقله او باشد و او را سلطان یحیانه و آنچه در اوست کرده اند و همه را سُخرا و نموده اند و همه برای او در
 گردش است بد گفته است شاعر که بیت ابر و باد و مه و خورشید فلک در کارند تا توانی
 بکف آری و بغفلت بخوری همه از بجز تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان ببر
 و آیا کفایت نمیکند در حکمت این عالم نظام و ارتباط یحیالم و گردش علویات بر فعلیات و بطور این
 آثار غریبه و صنایع عجیب در میان آنها بطوری که اگر دریا با باد و سود و اشجار ظلم و صنایع روزگار لوح
 عشری از اعتبار حکمت عالم نیست تو بپند بنویسد و آیا کفایت نمیکند در حکمت عالم که هر حکیمی که کاری
 میکند وقتی مستحسن و ممدوح و مرغوب جمیع طبایع می افتد و بغایت حکمت ممکنه میرسد که فی الجمله
 شباهتی با وضاع این عالم بهم برساند و حاشا که احدی بتواند که شبیه تام درست کند و کس
 زیاده از این بخواد از حکمت عالم رجوع کند بحديث شریف مفضل بن عمر که از حضرت صادق
 روایت کرده است زیرا که در آن حدیث کفایت برای عاقل مستفک در معرفت حکمت عالم
 و کان نمیکند که احدی بتواند نکته در حکمت یحیالم بگیرد و اگر جالبی نکته بگیرد مانند آن کوریت که
 او را مجلس سلطان عظیم الشان برند و در آن مجلس انواع لاله ها و مروکیها و انواع ادانی و ظروف
 گوناگون بر نظم حکمت چیده باشند بر حسب اقتضای مجلس و آن کور برود و بر بعضی از آن چراغها و
 لاله ها و مروکیها یا ظروف پازند و بشکند و بعد از آن کند بر صاحب مجلس که چراغها را در سر
 گذارده و بر خلاف حکمت چیده پس با بنویسند مضائقه نیست که بعضی چنان بر بعضی امور عالم از
 روی جبل اعتراض کنند که چرا فلاکس را فقیه کردی و یا غنی نمودی یا چرا صحیح کردی یا مریض نمودی

یا چرا فلان بملار نازل نمودی یا چرا فلان را سلطان و فلان را رعیت کردی و ندیدند که جمیع آنها از محض
 حکمت است و چون بچشم خیر می رجوع کنند سر هر یک از آنها را بیان میکند و بسا آنکه امری سهالهای
 دراز حکمش بر خلق عالم مخفی باشد و پس از مدت ها و چه حکمت آن ظاهر شود و ازین قیل و غایات عیای
 ما دارا واقع میشود بر سلاطین و چه بسیار اعمال که سلاطین با خبر و شان و وزرای رفیع القدر و امکان
 در مملکت میکنند و آبا و دی خرابی و خرابی را آباد و بلند می راپست و پستی را بلند نمایند بجهت احاطه که مملکت
 دارند و رعیت نادان بجهت عدم احاطه او بکل مملکت اعتراضها کند و پس از ویرانی معلوم شود که آن
 عمل از عین حکمت بوده بطوریکه اگر آن عمل نمیشد بلاد و عباد فاسد میشدند حال و فلیکه رعیت بر سلطان
 انگونه اعتراض کند چه خواهد بود اعتراض حال در مملکت عظم و مملکت کبر و مع ذلک اگر رجوع
 کنند بچکای ربانی و علمای صدیقی و تقصیده و سنجیده اعتراض کنند حکمت هر چیز را ایشان ظاهر خواهد
 و چه بسیار قبح است بر رعایای جاهل جزئی اعتراض کردن بر سلطان کلی و تصرف در امور دولتی او
 و تخنه و توهم حکمت و تدبیر او می دانند که او حاضر و ناظر در کل مملکت و عالم و محیط بر جمیع صلا
 و فساد آن و جاهل خودش را می بیند غافل از جمیع اجزای آن مملکت می بیند خودش را که عاجز
 از تدبیر منزل خود و جاهل است تدبیر امر زن و عیال خود که بطور حکمت باشند از آنچه بزرگان
 دین فرموده اند *رَحِمَ اللّٰهُ اَمْرًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَخْطِ طَوْرَهُ* یعنی خدا رحمت کند کسی را
 که قدر خود را بداند و از طور خود تجاوز نکند با لجه پس معلوم شد از آنچه بطور مختصر بیان کردیم
 که این عالم بر نظم حکمت است و جمیع عقلا و حکمای ما هر چه تصدیق بحکمت عالم کرده اند بلکه اقرار
 بجز خود از معرفت جمیع حکمت آن نموده اند و علم ایشان که روز بروز زیاد میشود بجهت ظهور حکمتی است

از این عالم پس از حکمتی و پستی پس از نترسی و امری پس از امری و درک تدبیری پس از تدبیری پس از
این عالم که مصنوع آن صانع است بر پنج حکمت شد گفته میشود که صانع حکیمت در صنع خود و از حکیم
لغو و عبث سرغیرند پس در پنج کلی و جزئی از صنع لغو نموده و بیغایده چسبیرانیا فریده خواهانند
آن معلوم جهان باشد و خواه نباشد پس مخلوق نادان باید حد خود را بداند و تعرض بر پنج ذره از
صنع این صانع ننماید و این مسئله صلیست از اصول که باید حفظ آن بشود و در این جا که در مسائل
بعد بخار می آید و نتایج گرفته میشود فصل از جمله صفاتی که باید در اینجا دانست است که هر صانع
علیم است و دانای جمیع ذرات خلق خود زیرا که خلقت بر پنج حکمت و صواب و وضع هر چیزی در
موضع خود و حادث هر چیزی در مکان خود و وقت خود و ایجاد علم و علما و حکمای عارف بحقایق
اشیاء ممکن نشود با جمل با آنچه می آفرینند و چون خلق او را بر پنج استقامت و صواب دیدیم
فهمیدیم که صانع آن عالم است جمیع ذرات خلق خود از اوقات و صفات و افعال و نسبتها و اقرا آنها
و هر چه بتوان او را ادراک کرد و با و اشارت بتوان نمود و اسم شیئی بر آن بتوان گفت و در این مسئله هم
شبهه نیست و آنقدر که در اینجا ضرورت محل شبهه نیست در میان موحیدین و این علم اشعبه است
که هر شعبه از آن مستمی اسمی میشود و بسطه شعبهای معلومات پس چون در خلق الوان و اشکال بود گفتیم
خالق اینها باید بصیر و بینا باشد و چون در خلق اصوات بود گفتیم خالق اینها باید سمیع و شنوا باشد و چون
که همه در حضور او بود و او گواه بر همه گفتیم باید شایده و گواه باشد و چون از پرده غیب مطلع بر همه بود
گفتیم که صانع اینها باید قییب باشد و چون قصص و حکایات جمیع خلق بر او وضع بود گفتیم صانع آنها
خبر است و نگذا هر چه بدینا ماند و همه در تحت علم جمیع است و آفریننده شیئی بر وفق صواب جانان

با فریش خود نتواند بود و از جابل علمی مستقیم سر نخواهد زد و بهین قدر هم از این صفت در اینجا گفتا شد
 و بهر کس زیاده خواهد رجوع بارش و العوم و فطره سلیمه و سایر کتب مبسوطه نماید **فصل** باز از جمله
 صفاتی که ذکر آن در اینجا لزومی دارد که صانع این عالم باین عظمت و این سماء مرفوع و این ارض
 موضوع باید قادر و توانا باشد زیرا که عاجز نمیتواند کاری کند و هر کس کاری کرد قادر بر آن کار
 هست و هر چه تعقل بتوان کرد از صنع اوست پس او قادر است بر هر چه تعقل بتوان کرد و فرض او
 توان نمود و عجز در هیچ چیز ندارد و اما آنچه بعضی از جهال میگویند که آیا خدا قادر است که مثل خودی بپایند
 آن کلامیت غیر معقول زیرا که اگر آفریده او شد و او قادر بر آن شد و او را از عدم بوجود آورد
 و دیگر مثل او نتواند بود و مثل او قیست که اولاً واجب الوجود قدیم باشد و این با مخلوقیت راست
 نمی آید پس اصل سوال غلط است و حاجت بجاوب ندارد پس چیزی بقول هیچ عاقلی در نمی آید که نمی
 ممکن است و هر چه ممکنست در تحت قدرت اوست و باز آنچه بعضی از جهال میگویند که آیا خدا قادر بر
 محال هست یا نیست این هم کلام غیر معقولست زیرا که هر چه خلق شد ممکنست که خلق شود و اگر
 ممکن شد خلق او دیگر محال نیست و نیست چیزی نیست که قدرت تعلق بآن بگیرد و آنچه مقدور است
 ممکن است و هر چه آفریده شد ممکن شد و دیگر محال نیست پس خدا عاجز از هیچ چیز نیست و از جانب
 منفعتی نیست و اگر چه هنوز اثبات نبوت نشده و مقام خاتم النبیا و صلوات الله علیه و آله هنوز
 معلوم نگشته ولی چون کا بهی سوال میشود موضع نوشتن آن اینجا است و آن هست که کا بهی جهال میگویند
 که آیا خدا قادر است که مانند خاتم النبیا یا افضل از آن بیا فرزند و جواب شافی کافی نیست که نیست
 که این طعنه که حال خداوند عالم با هم موضع خلق کرده موافق حکمت است و شک در این نیست و اگر غیر این

وضع که حال است اکل و اولی بود خداوند از اختیار میکرد و آن طور خلق میکرد و ترک اولی و حسن نمیکرد
 پس هر چه خلاف میطور و این وضع است مرجوع و خلاف اولی و خلاف انساب بصنع کامل است و خداوند
 اگر چه قادر بر هر ممکن است ولیکن ترک اولی نمیکند و خلاف حکمت نیامد و در مثل این سؤال بعینه مثل است
 که کسی بگوید آیا میتواند ظلم کند یا نه خداوند قدرتش محدود و مقدر نیست و ظلم هم نمیکند چرا که خلاف حکمت
 و خلاف حکمت انجیم سرنیزد اگر چه قادر باشد و ترک اولی ظلم است و از آنچه انبیا را آن معاقب کرده
 و این وضع که الآن هست اولی است پس اولی است که فضل از حضرت خاتم در ملک نباشد و خلاف
 این خلاف اولی و خلاف حکمت و ظلم است و از خدا ظلم سرنیزد بجهت که چه حکمت و چگونه بیان کردیم بار
 خداوند قادر است بر هر چه خواهد و صانع این عالم و عقول عاجز از آنچه عقول درک آن کند نخواهد بود
فصل بدانکه خداوند عالم قدیم و قائم بنفس خود است و غنی آن ماسوئیت که خود او آنها را از عدم
 بوجود آورده و انتفاعی از طاعت آنها نیاید و ضرر از معصیت آنها با او نمیرسد و غرض از اجتماع آنها
 برای او حاصل نمیشود و هیچ وجه فایده از خلق عاید خالق نمیکرد و چون حال آنکه کل آن خالق بذاتشان
 و صفاتشان و افعالشان و اشیا هشان عین خود او نیستند و عین عطای او نیستند و بگرم او برپایند
 پس چگونه شود که او محتاج بآنها باشد و چون او آنها را از عدم بوجود آورده بصرف کرم خود چگونه
 میشود که از آنها انتفاعی طلبد و آن شاعر بکفته بلیت من نکر و م خلق تا سودی کنم بلکه تا بر
 بندگان جودی کنم بلکه من عرض میکنم که اینجانباطهر است و در حقیقت خود وجود بندگان خود
 او است و چیزی غیر خود او نیستند و ندارند پس از ایشان چه فایده عاید خدا میشود و حال آنکه آن
 فایده را او باید خلق کند از کرم خود و نشاء خدا این مسئله هم بسی واضح است **فصل** و از جمله

مسائل عمده که اشاره بآن لازم است چنانکه دانستی که خداوند حکیم است و کارها را نمیکند و کار بیفایده و در نظر
 جمیع عقلا لغو است ولی شرط حکمت نیست که فایده عاید خود حکیم شود بلکه هرگاه عاید غیر هم شود
 موافق حکمت است و دال بر غنائی حکیم چنانکه اگر سلطانی رباطی در راهی بسیار و که خودش ابد از آنرا
 عبور نکند و در آن رباط نزول جلال او نمیشود ولی رعایا و برای او آسجا حلول میکند و از تعب سفر می آساید
 کسی نمیکند که کار بیفایده کرد بلکه اگر فایده عمل عاید غیر شود حکمت با غنا جمع شده و از شرفست از آنکه حکمت
 با فقر باشد پس خداوند حکیم کارها را لغو و بیفایده نمیکند و چون غنی است جایز نیست که فایده ایجا
 عاید او شود چنانکه دانستی بلکه باید فایده خلق عاید خلق شود و حال در صد دانستیم که فایده خلق بطریق
 تفصیل چه بود ولی مجلس آنستکه فایده خلق بخت جاوید رسیدن ایشان و از مقامات قرب خدا
 قدیم غنی تمتع بردن است پس هر چه در انکس مانع از حصول فایده برای خلق باشد و برود
 البته و بعضی صانع و خلاف عرض او است چرا که باعث آن میشود که صانع صانع بیاصل شود مثل
 آنکه سلطان قصری بسیار برای محض آنکه زید در آن بنشیند ولایتی هیچ کس غیر آن نباشد و توبه
 منع کنی زید از نشستن در آنجا یا بکشی زید را و کار سلطان را بیاصل کنی و البته فتنهای غضب
 سلطان در نیست که تعب او را توبه کرده و وضع او را بیفایده نموده پس هر عمل که مانع خلق
 شود از وصول بفایده ایجا که خداوند این عالم را برای آن فایده خلق کرده تا عمل غلط و قبیح
 و ناسر است و هر عمل که سبب وصول خلق بآن فایده مطبوع و محبوب باشد مرضی صانع است البته
 پس خداوند حکیم هرگز آن اعمال را شایسته را مانع نکند و بحد و نسبت نهد و تصدیق ننماید و
 آن اعمال شایسته را هرگز بطلال ورد و قدح نفرماید و قطع نسبت آنها را از خود ننماید و صاحب آنرا

بخود نسبت دهد و حبیب خود را در پد و تائید و تشدید و نصرت فرماید و اینست معنی آنکه مگر در سایه کبر
 میگوئیم که خداوند اعز از باطل و اغراض بجل نماید یعنی خلق خود را تخریص باطل و نادانی نکند یعنی
 کاری نکند که بنده ضعیف و چنان داند که آن باطل محبوب خداست و آن چهل مرتضی اوست و از آن جهت
 بآن کار بنده ضعیف غیب شود و رگون نماید بلکه برخاست و در حکمت اظهار حقیقت حق دانما و
 ابطال باطلت باطل دانما تا از جانب او منقصتی در حکمت نباشد بعد اگر کسی بعد از اینکه حقیقت
 حق ظاهر شد بخوابد براه باطل برود با وجود آنکه باطلت باطل ظاهر شد نقص بر او باشد
 و حجت بر او قائم باشد پس اگر کسی گوید که ما می بینیم بسا اهل باطل را در نهایت عزت و شرف و نعم
 و بسا اهل حق را در نهایت ذلت و خست و پستی پس چگونه خداوند ماصرف حق و اهل حق است و
 خذل باطل و اهل باطل جواب کوئیم که نصرت حق و اهل حق نیست که دنیا را بر ایشان وسیع کند و
 خذلان باطل و اهل باطل نیست که متاع دنیا را از ایشان گیرد زیرا که این دنیا نه میزان حقیقت حق است
 و نه میزان باطلت باطل بلکه امرست عارض خارجی و مثل تقریبی آن است که انسان جمیل را علای
 از نک و نعمات و استقامت خلق و انسان قبیح را علایست از سیاهی و خست و اوج حاج خلق
 حال اگر انسان جمیل لباس پستی بپوشد و انسان قبیح لباس علای بپوشد آن لباس علایست
 و میزان حسن و قبح اصلی احدی نتواند شد که هر کس لباس خوب دارد او جمیل باشد و هر کس لباس
 دارد او قبیح باشد و مثل آنکه صندوق پستی مخلو از جوهر نفیس باشد و صندوق علای مخلو از
 کثافات باشد پس صندوق دلالتی بر آنچه در اوست ندارد بلکه برخاست که اظهار حسن نیک کند
 اگر چه بجهت حکمتها در لباس پستی باشد و اظهار قبح قبیح نماید اگر بجهت حکمتها در لباس علای باشد

و از جمله حکمتها برای سستی لباس بومن برپیر دادن مؤلفست از هر چه خداست تا مغرور دنیا و منک و
 نشود ولی عزت او در کمال ایمان و حق است و از جمله حکمتها برای عزت و شرف کافر مشغول کردن کافرا
 بغیر خدا و برپیر دادن از حق و استدراج او و تخریج ضمیر او و بجهت حکمتها بسیار که این مختصر جای آن
 نیست پس جائز نیست و بدلیل حق و بقیع تن کسی نباشد بلکه امری عارضیت که بجهت حکمتی چند خداوند
 آن عارض را قرار داد پس بجهت مناع عرضی دنیا دلیل حقیقت و بطلان کسی نیست اگر جمیع نعمت
 دنیا را از کسی بگیرند و دلیل بطلان او نیست و اگر جمیع دنیا را بکسی دهند و دلیل حقیقت او نیست پس مراد
 از نصرت حق و اهل حق اظهار کردن خداست اوله و برای این حقیقت حق و اهل حق را تا بر مردم آشکارا
 شود که آن اشخاص بر حقد و راهشان حق و کلامشان حق و اگر چه دلیل تراشکل اهل زمین باشد و
 مراد از خذلان خدا اظهار کردن خداست اوله و برای این بطلان باطل را و اهل باطل با و کلام باطل را تا
 بر مردم آشکارا شود که آنها بر باطل اند و راه و کلامشان باطل است اگر چه عزیزترین روی زمین باشد
 و فتنهای غرض خدای کریم حکیم غنی همین است و از خدای کریم نیست که این متاع قلیل دنیا را از هر کس
 بر آن خطا کرد و بکرم و کریم غنی چنین عمل کند و متاع دنیای فانی را مقداری نیست در نزد خدای
 جلیل عظیم که از هر کس ماضی شد از این متاع دهد پس اگر مالی و غرق و دیدی در جانی از آن استدلال
 بر مرضی بودن او در نزد خدا ممکن بلکه بجا است و دلیل حق کن و اگر خاستی و دلتی در جانی دیدی
 از او استدلال بر سقوط بودن او ممکن در نزد خدا بلکه نظر بآیت و دلیل باطل کن بالجمله خداوند
 حکیم علیم قدیر تصدیق نصرت باطل و اهل باطل نخواهد کرد و تکذیب و خذلان حق نخواهد نمود و ابد
 و این بابست از علم که اگر کسی این باب را حفظ کند در هیچ مسئله در دنیا و دنیا مذکرا که هر چه است

در دنیا یا هست یا باطل یا نیک است یا بد و هر یک را علامت است که خداوند در الزام کرده است اینها
 مانند الزام نور بنور و سایه به سایه و مختلف نخواهد کرد و انسان باید طالب علامات حق و باطل
 باشد از راهی که خدا قرار داده و در اینجا همین قدر کافیست و من بعد مفصله خواهد داشت الله تعالی
فصل بدانکه خداوند عالم حکیم است و حکیم کار نمیگذارد پس عالم را بخت و برای حق آفریده زیرا
 که خلق باطل و برای باطل بیفایده و لغو است پس باید که آنجی که عالم را برای آن آفریده همیشه در عالم
 باشد که بک آن در عالم نباشد در آن وجود عالم لغو و بیهوده خواهد بود و آن حق رسیدن خلقت
 بحیات و نعمت جاویدان و برای وصول بآن سبانی قرار داده که بدون آن اسباب شریعت مقدمه
 است که ناموس عبارت از آنست و آن طریقه بندگی و معامله با خدا و نفس و خلق است و برای حفظ
 و بیان و ابلاغ آن ناموس و عمل بآن مایه است پس آن شریعت حق است و آن اهل ایل حقند و عالم
 بخت و اهل حق بر ایل پس باید حق و اهل حق همیشه در عالم باشند تا آنکه خلقت لغو نباشد که اگر دمی
 نباشند در آن دم خلقت لغو است پس هر طریقه که از عالم بر طرف شد و ایلش بر طرف شد ندیده
 قائم برطلان آنها یا بقرض و حرام از عالم باز بر پاست معلوم میشود که آن حق نبوده یا
 در زمان نقض حق نیست و عمل با وجایز نه و آنچه حق است باید در عالم باشد و اهل آن حق محل عینا
 خداوند بیکرت وجود آنها عالم بر پاست و رزق از آسمان نازل میشود و بلا بیکرت وجود ایشان
 رفع میشود و بلا دهم میگرد و سایر عباد و جمیع بیکرت وجود آنها بر سر روزنده اند و اگر حق و
 اهل حق نبودند آنی خداوند عالم ایغال را باقی نمیکند و دنیا نش از هم بپاشید و بقاء سایر مردم
 در دنیا مثل غار نیست که بواسطه شامی گندم آب میخورند و اگر گندم نبود یک آن غار را

باقی نمیکند و کار بسیارند و اگر کسی گوید که چه شود که اهل عصری همه بر باطل باشند و چون خداوند
 که در عصر لاحق اهل حق بوجود می آید از نسل ایشان ایشان را باقی نگذارد و جواب گویم که اهل عصر آئیده در عصر
 معدومند و آنچه موجودند که بر باطل اند و قابل غایت الهی نیستند پس مقتضی القراض موجود و مانع معدوم
 و مفقود است و شیئی معدوم نتواند که دفع مقتضی موجود کند و مانع فنا که در پس بلا شکست جمیع اهل
 عصر اول پاک میشوند نهایت خدا عصری جدید و قومی جدید بنیاد خواهد کرد و عاجز نیست که اگر که در
 عصر اول اهل حق که محل غایت الهیت باشند و آنها بکرت اهل حق زنده بمانند و بنیاد همه بر وجود
 ایشان ترتیب شود این قسم ممکن است و بهین قدر در مقدمه گفته میشود **مبحث اول** در اثبات نبوت
 عامه و خاصه است و در آن چند فصل است **فصل اول** در آنکه بنی نوع انسان بدون ناموس
 زیست نتواند کرد و آنکه خداوند عالم آنها را مدنی الطبع آفریده یعنی ایشان را چنان مجبور فرموده که باید
 جمعی از ایشان بر گروهی باشند و مانند سایر مملوکیه این عالم تنها تنها نباشند زیست نمود و باید
 جوته جوته در اقطار زمین بر گروهی باشند و علت اینجاست که خداوند آنها را از بطوری آفریده که
 محتاج است لباس مسکن و غذا و دوا و در قوه او کمالاتی و علومی و حکمی و ضایعی و اخلاقی و تربیاتی
 گذارده که بدون تربیت مرتبی آن کجالات از بروز نمیکند و محتاج است تربیتی چنانکه محتاج است غذا
 و دوا و لباس و یک نفر به تنهایی نتواند که از عمده همه آنها بر آید و خود بخود استکمال یابد یا آنچنین
 که انسان لباس میخورد و لباس پنبه میخورد و پنبه زرع میخورد و زراعت آلات و ادوات جدید
 و خشبی میخورد و آب و قوه میخورد و پس از عمل آوردن شستن و بافتن و دوختن میخورد و هر یک از
 اینها اسباب میخورد و هر یک از اسباب صانعین میخورد و هر صانع از آلات و ادوات میخورد

و همچنین مسکن ادبانی میخواهد و بانی آلات و ادوات بجهت ساختن بنا میخواهند و همچنین هر یک از آلات
و ادوات اوصافین میخواهند و بکذا غذا میخواهد و غذا زراعت و آلات زراعت چنانکه گذشت
میخواهد و دو میخواهد و در طرف عالم منتشر است بسا آنکه برای جلب آنرا کشتیا و بار و ارباب و
اسباب با آلاتها میخواهد چنانکه گذشت و طوری خلقت شده اند که در اول جا پلاند و باید بتعلیم معلم
صانع و محاسب تحصیل کنند و ترتیب تربی بحالات نفسانی و علوم و حکم و اخلاق و احوال حسن
از ایشان بروز کنند و بدجات قرب الهی برسند و فایده خلقت خود را دریابند و این امور صورت
نگیرد مگر آنکه قومی بکوهی میباشند و هر یک مشغول امری شوند و رفع حاجت دیگری را نمایند بلکه جمیع
ایشان بهم مرتبط باشند و هر یک هر چه از مصالح آلات و ادوات در اقطارشان هست بقطری دیگر
رسانند که کار همه بگذرد و حاجات انسانی انقدر است که اگر گناهای بزرگ تصنیف شود و شرح آنها
و با جمیع آنها کند و اگر کسی گوید که چه شود که بنی نوع انسان بهم مثل حیوانات عریان بگردند و در مغارها
منزل کنند و از گیاه خود روی مین بخورند و با هم آمیزش نکنند گوئیم خداوند عالم انسان را آفرید که حساب
نفس با طقه کرده و در وجود او قابلیت بطق و درک علوم و تصرفات در سایر موجودات گذارده
و در قوه او اخلاق و احوال حسن و ترقیات بدایع قرب و تصرفات عجیبه باطنیه و سایر صنایع
قرار داده و وضع این قابلیت استعدادهای ابر برای بروز گردنت و اگر ابد از ایشان بروز
نکند و ضعیف در قابلیت ایشان لغو و بیفایده خواهد بود و بروز آن قوه با از ایشان نشود مگر با جمیع
و تعلیم و شتغال بصنایع و مجاہدت و ریاضات و بهر طریقی تربیات و با نتیجه شرفست
انسان بر سایر حیوانات ظاهر شود و همه ملوک را متذکر کند و قدرت خداوند تقدیر را و ظاهر شود و

و طبیعت انسان از برای کالات الهی تماش شود و اگر آن طور سلوک میکردند جمیع این قوتها در ایشان
مخفی میماند و بروز نمیکرد حتی آنکه لطف تنها هم از ایشان ظاهر نمیشد چه جای سایر کالات و ثامنا اگر خدا
اصل بدن انسان را برخلاف حیوانات آفریده و نازکتر و لطیفتر خلق کرده و از اینجهت ضعیفتر و کم تحمل تر شد
و چنان نیست که همه افراد انسان بتوانند که چنانکه گفتم راه روند آیات الهی بینی که در افراد انسان است
که او را ساعتی در آفتاب راه رفتن قیصر نیست و کسی هست که بغیر از غذای لطیف چیزی دیگر نمیتواند خورد
و چه بسیار کس که تحمل آب سرد و گرم ندارد و چه جای صدمه غریبه رستان و تابستان و اگر حیوانات بخواهند
در دنیا بتوانند چنین نیست کند و تحمل از انسانیت بفرماید و هیچ کالی از کالات انسان که در او گذارده شده
از بروز نکند همه افراد انسان نتوانند چنان زیست کنند و الله در غار و کثافت در جبال و غلالت
که همگی میکنند و اگر بخواهند بکنند آلات حدیدی و خشی و صنایع و جمیع میخوابد و طبیعت انسانی را
تحمل آنکه و ثامنا چون حیوانات اگر گیاه زمین بخور و نیست البته و آیات الهی بینی که سایر حیوانات چون در
قوه ایشان گذارده شده بود صنایع با ایشان بر بدن ایشان آفریده شده و انسان چون در قوه ایشان
گذارده شده بود او را بی لباس آفریدند و چون انسان برای صنعت آفریده شده بود او را در هر ارج مناسب
صنعت دادند چنانکه هر حیوانی مناسب طبع و احوال و اعضا و او را و چون در انسان قوه معرفت طبعی
و عقاقر و وجه مطالبات گذارده شده بود او را کثیر المرض آفریدند بخلاف سایر حیوانات که الله در ایشان
نیشوند و از این گذشته اگر انسان بزرگی فی المثل تواند چنین نیست کند طفل ایشان نتوانند با آن
ضعف و نقابست آفتور زندگی کنند و همه اول طفل اند و باینطور زنده بخواهند ماند از اینجهت
اطفال حیوانات قوی تر و مستقل تر آفریده شدند بخلاف طفل انسان که تا مدت های مدید محتاج است

و پوشش و خویش خاصیت بالجملة این مطلب بدیهیت که انسان صاحب حاجاتست در حاجات مجبور است
 و در قوه قدرت بر صنایع یک دفعه حاجات او بشود گذارده شده و یک نفر بالبدیه نمیتواند که جمیع حاجات
 خود را رفع کند و تحصیل جمیع آلات و ادوات ضروریه خود را نماید و کمالات باطنیه که در قوه او گذارده شده
 و بالفعل معدوم است از خود بی کمالی مرتباً برآورد و در حال جبل با جبل خود را عالم کند و در حال سفاهت
 با سفاهت خود را حکیم کند از چنجهت خداوند ایشان را مجبور بر تمدن و بسیم کردن و خلق کرده و چون
 صنایع مختلف بود عجب آنکه بتنبها و طبیعتهای غلظت را بر حسب آن صنایع آفریده که هر کسی ادلی بصنعتی
 دلی آن صنعت را بسبب آنکه بعضی را قوی کرد و بعضی را ضعیف و بعضی را متخلل سر داد و بعضی را
 متخلل کرد و بعضی را متخلل صند و مای عظیم داد و آیینی بینی که همه کس نمیتوانند تحالی کنند و با مای که برآورد
 و همه کس را شعور صنایع لطیفه و مکاسب و قیقه نیست و همه کس نمیتوانند صبح تا شام علی الدوام در اقبال
 بیل بزنند و زراعت کنند و همه کس نمیتوانند در کشیک باشند و سفر دریکنند و همه کس نشاء و نه چاه
 در مواضع بار طوب رود و الا ان با وجود معطلین و مرتبها نمیتواند علوم بیا موزند و حکمت تحصیل کنند
 و مرتاض و مجاهد شوند و کمالات باطنیه انسانی را برآورد و همه کس نمیتواند صنایع و مکاسب و بر کسی
 طبیعی وسیله داده که متخلل کاری مناسب شود و همه کس نتواند متخلل کنایه شوند و نه همه کس متخلل توان
 سوزی میشوند خلاصه بحسب اختلاف مکاسب طبایع مختلفه آفریده و بتنبهای مختلفه داد تا هر کسی کاری از او
 بسببوت بعمل آید و رفع حاجتی را باسانی بکند و همچنین انسان دید که کاری از او پیش رفت میکند و بسببوت
 از او بعمل می آید و تکلفی در آن کار ضرور ندارد و طبع او از آن کار نیست بدانکه خداوند او را برای آن
 کار آفریده و اگر از پی آن کار برود آن عمل را با انجام میرساند و بوجه آن عمل آن کار فعیل خواهد داد

و اگر دیگر برخلاف اینست بدانند که برای آساختن خلق شده پس عمر کرانمایه را بسپوده صرف کنند و از پی کارهای
 رو که چنان باشد که عرض شد و اگر نه اختلاف طبایع بود اغلب لازم عیش ایشان در عمدۀ لغوئی میباشد
 و بعل فی آدم پس در حکمت لازم شد که بر هر کسی طبعی غالب باشد و چون اختلاف طبایع پیدا شد باز مردم
 اجتماع و تمدن سبب تشاجر و نزاع پیدا شود زیرا که جمیع زراعیهای عالم از اختلاف طبایع است پس
 بالضرورة در میان مردم ابی و عدوان و کبر و حسد و حرص و ظلم و فساد پیدا یزد و در پیکنام معاشرت
 و آمد و شد و معاملات مفسد مایه برپا شود پس بالضرورة باید در میان این نوع خلقت ناموسی و
 قانونی و قاعده در سلوک و معاشرت و معاملات باشد که ملزم بآن باشند تا امر مدنیته متظام بماند
 و بدون این محالست که یکروز بتونس در سیت کنند و همان روز اول اجتماع هر قسم چند و یکدیگر را
 بکشند و مال یکدیگر را بربایند و تزارع و تشاجر پیدا یزد که نتوانند یکدیگر را برود و هم باشند و لازم
 آید که متفرق شوند یا به کلی هلاک شوند پس خداوند که اولاً حاجت در طبع آنها گذارد و ثانیاً تمایز
 و اجتماع در آنها لازم کرد و طبایع مختلفه داد محالست که خلق بانی یا سا و زاکان و ناموسی گذارد و
 اجمال در این امر ابطال کلی حکمت خلقت و بجای خلقت لغو و فاسد شود و نتوانند زیست کنند
 تا بقاعده خلقت برسند و بعینه امر کوره کریمی باشد که کوره چند بسازد و در نزد باران گذارد و جمیعاً در
 یک ساعت از هم بپاشد پس فاعل این عمل لاغی و عایب باشد و در زمره عقلا نباشد پس چگونه چنان
 میرود که خداوند حکیم که عقول و در حکمت او در مانده است چنین خلقتی را بدون یاسا و زاکانی گذارد
 و جمیع آنها را در یک روز فاسد کند پس بین چه قدر ضعیف است قول آن جماعه که مباحی مذموم
 شده اند و میگویند هیچ شرعی در میان مردم ضرورت نیست و حسنی و قبحی در اعمال نه و حلالی و حرامی

حکیم

در کارنی و همه خیال است و ستر این قول سخیف است که سایر مردم بزاکانی راه میروند و این مرد از
دست رفقای آنها زنده مانده و این خرافات را میگوید یا تصور نمیکند که اگر در میان مردم حلال
و حرام و زاکان سلوکی نباشد اولایکی میخواهد او را بکشد و گوشت بدن او را قیمة کند و مال
و عیال او را صاحب شود و او را بسوزاند و خاکستر او را بر باد دهد و اگر میگوید اینکارها بد است بهترین
آنکه نیست که خودش گذاشته و اگر میگوید چه عیب دارد در ساعت دوم زنده نیست که چنین ندیده است
باشد و اگر بنده مردم همین مذنب را بگیرند و یکراحتی باقی نماند پس معلوم شد که اینمذنب از تصدق سر
باشریهان زنده مانده و این نامعقول را میگوید و همچنین چه قدر سخیف است قول آن جماعتیکه اقرا
بجاء دارند و باطنیت و خالقیت او را میگویند و غنی است از طاعات و نیست از معاصی پس با
و کیر شرعی و یاسانی ضرورند ازیم عالم را خلق کرده و مقبول داده که بخویم و راه برویم و جواب انیم
از آنچه عرض شد بدیهیت است که اینک و هم زنده مانده اند از چه آنکه سایر کرمهای عالم بناموسی
راه میروند و الا عرصه برایشان تنگ میشد و کمر و پلاک میشدند و اینکه حال زنده ماندن
میان خود بجهت است که باز یاسا و قواعد و قوانین ناقصه در میان خود دارند و حکام و سلاطین در میان
ایشان هستند و قانونی بعقل ناقص خود دارند که منع بعضی مفاسد را کنند و بارت از پدران خود بی
سنن و شرایع را عادت کرده اند و الا بدیهی است که اگر مذہب را عدم ضرورت یاسا قرار دهند
و بان عمل کنند احدی زندگی نتواند کرد بلکه عرض میکنم که چون یاسا در طبع انسان لازم و متمم بود
خداوند طبع او را مجبول بر آن کرده که یکپاره چیز را با قلیج و غلط داند و منتظر از آن باشد و راضی بصدد
انها از خود یا غیر خود نباشد و یکپاره چیز را مستحسن بشود و صد و آنرا از خود و غیر خود نیک بشود

خواه طبعش متعوج باشد خواه مستقیم و در حق و قبح صدور هر کار از خود نسبت بغیر اگر شک کنی و در صدور آن
از غیر نسبت بحدوث نظر کن تا بدانی که حسن کدام است و قبح کدام مثلا اگر شک کنی در حسن فحش گفتن
بکسی نظر کن در فحش گفتن او بحدوث و اگر در حسن و قبح او شک کنی نظر کن در او قبح غیر مرئوس
خلاصه طبعی انسانست که بعضی چیز را روا نداند و بعضی چیز را روا دارد و ناموس بخواب نیست و
ازین گذشته در بنی نوع انسان عقلیت که بآن جن بسیاری از اعمال را می فهمد و قبح بسیاری از اعمال را
میشناسد و ناموس نیست گویند که بعضی اعمال را قبیح است و نباید کرد و بعضی حسن است و باید کرد پس
چگونه انسان عاقل میتواند انکار وجوب ناموس را در میان مردم کند و اگر کسی گوید که چه بسیار بلاد
که شرعی ندارند و با وجود این بلادشان معمور و خوشان محفوظند گوئیم که آنچه گفتیم در وجوب
باسا داخل بدیت است و عاقل انکار از نکند و آن بلاد که بدون شریعت زنده اند سبب است
که باز عقل ناقص خود قرائی در کارهای خود کند و نداند که بآن قسده میرود و بآب استیلا می آید
بجهت حفظ خود و حفظ ملک خود نظمی داده اند و مردم را بآن نظم میدارند اگر چه آن اقوام و نظم ناقص و
متعوج باشد البته باز فاسد و میان ایشان است و از فضل خداوند کلیات صلاح و فساد عالم
از جمله بدیهیات عقولست که بر اقصای آن کلیات را میداند پس حکام ایشان آن کلیات را قرائ
داوه اند و اما جزئیات ناموس البته نمیدانند و از ابحاث حکما هم در ایشان هست و اما آنها که
در جنکها مانند حیوانات میشوند البته هیچ خلقت از نکالات انسانی هم در ایشان بروز نمیکند
و دریم در صدور ذات و ابلاک یکدیگرند و مثل سباع از یکدیگر در حذر و آگاهی که جمیع مردم از نسل او
و او بنی و صاحب ناموس بوده و ناموس گذارده و بآب در میان او و او داده و مضطرند

که بعضی آن عمل کند اگر چه حال بیچینی نشناسد و دین صحیح بدشته باشد و مراد ما عجا که قانون است که
 باید در میان مردم باشد پس معلوم شد که آن جمله واجبات حکمیه است بودن انسان تشیع بشری و اگر
 ناموسی میان مردم نباشد بنای عالم و اساس عیش بنی آدم بهم خواهد خورد و همین منتهای مقصود این
 فصل بود که باختصار بیان شد فصل در بیان آنکه این ناموس شرع را چه کس باید در میان
 مردم گذارد و مردم بدستور العمل چه کس راه بروند بدانکه شک نیست که در میان مردم مفسدان و جاهل
 بسیارند بل اغلب آنها سفیه و جاهل اند و رای ایشان نتواند سبب نظم جمیع ممالک شود و صواب
 و صلاح کل خلق را ایشان نتوانند یافت و کسانی که در چندین هزار سال که اینهمه علما و حکما آمده
 و آداب انسانیست مردم را آموختند هنوز یاد گرفته اند بلکه طریق طعام خوردن یا میخوشنه اند
 چگونه نتوانند که ناموسی در همه عالم نهند که امور جمیع بلاد و عبادت عظم شوند و فساد و زنا
 از عالم بر خیزد و کمالا بدین و نفست و علوم و حکم و صنایع از مردم ظاهر شود پس بکلی باید
 این طبقه تشیع بشری دیگری شوند و از خود رای و بهوائی و دخل نکنند و عمل به او و بهوش خود
 در امور خود ننمایند و وضع ناموس باید مخصوص حکما و علما باشد و حکمت علم با هم اصناف است
 و بدیهیت که واضع ناموس ناظم عالم و آدم طبیب و متجهم و رجال و عندس و محاسب و ارباب
 علوم غریبه چون شعبه و کیمیا و میا و لیمیا و غیره و صنایع مانند ساعت سازی و صلیت سازی
 و آبنگری و تجارتی و کشتی سازی و حیاطه و غیره نتوانند بود و این علوم و حکم بهیچ خلقی
 بنظم مکت و صلاح مدینه و معرفت امور که اگر مردم با آن عمل کنند بفایده خلقت برسند
 و اگر عمل نکنند محروم مانند و ترقیات نفسانی و طریق مجاہدت و ریاضات و وصول با علی

درجات ندارد پس نامزد این امر حکمانی دیگر باید باشند سوای ارباب علوم و حکم ظاهره و صنایع و بدایع
و چنانکه سابقا عرض شد که خداوند بعد از اینست که مردم را مدنی الطبع خلق کرد و حاجات در ایشان
قرار داد و مناسب آنها حاجات طبایع و قوای مختلفه آفرید که آن حاجات از بعضا بطریق سهولت
بجعل آید و فوری از آن کنند حال عرض میشود که حاجت مردم بچنین حکمی که وضع ناموس کند
و صلاح و فساد مدینه انسانی را داند بیشتر از همه حاجات ایشان بود زیرا که اگر این درست شود
باقی فائده دارد و الا هیچ چیز ایشان فائده نمیکند پس اعظم حاجتها حاجت ناموس است
و اعظم نعمای الهی وجود و وضع ناموس است پس هستی که در میان مردم خداوند طبعی آفریده
باشد که او بتواند اینکار را بکند و حتم است که بچنین کسی در میان مردم باشد که اگر نباشد جمیع
خلقت لغو باشد و چنانست که خداوند اعضائی خلق کند متفرق که قوام نداشته باشند مگر بی
دول یا فریبند پس جمیع اعضا بیفایده شود یا قومی آفرینند متفرق الآراء و الالهواء و
ایشان را محتاج بزرگتر و سلطانی آفریند و سلطان برایشان قرار ندهد و البته این خلقت
لغو شود و خسار و نیکه در حکمت خود بعد از حاجت مردم بکناس خلل بوجود نکاتس نکرده
و بعد از حاجت برپایی و زنی عالم بدون پیسنه گذارده و اخلاق بخلق گنای که شاید بعد از
پیر صد سال حاجت بکفر باو یکدفعه میشود ننموده چگونه شود که اخلال بوجود حکمی کند که اولایق
وضع ناموس است و مناسب بیان حکام ملا و عبا و تربیت نفس پس لامحالله بجهت طبعی در
میان مردم آفریده که وضع ناموس بتواند نمود و نظم عباد و بلاد از ناموس او بجعل آید اگر چه مردم
عمل بان ننمایند و پیروی آن ناموس ننمایند و باین واسطه هلاک شوند لکن خلق از جانب حکیم مایه بروقی

حکمت باشد آید نمی بینی که بعد از آنکه حکیم بنیه حیوانی را محتاج به ریج و نفس کشیدن کرده و برای اینکار آفریده
 بعد اگر کسی تقدیر نفس نکشد تا بمیرد نقص حکمت حکیم غنی و آرد و فی آید و چون عطش را آفرید تا برآید و آید
 که بهترین چیز است و دفع عطش حال اگر کسی تقدیر آب نخورد و بمیرد ضرری حکمت حکیم نمیرسد و کار او نخوا
 نشود پس حکیم است که بعد از اینکه حاجت ناموس و در خلق آفریده طبع ناموس گذاری یا فرینده او را
 و بسینا بصلاح و فساد کل روزگار باشد و عالم بطور و باطن و جواهر و عراض خلق تا آنکه بر
 خلق ناموس بگذارد که اگر خلق با جان خود خصمی کنند و صلاح ظاهر و باطن خود را خواهند و جهان
 در مدینه و وصول بفرمانده خلقت طلب نمایند و اطاعت او کنند بطلب خود برسند و بیکس اعط
 نکند نقص از جانب او باشد نه از جانب حکیم پس این فصل هم بطور علامتیه معلوم شد که واضع ناموس
 حکیم معینی باید باشد و هر که خیر از اوست باید مطیع و منقاد ناموس او باشد و بکفایت او عمل کند و
 مخالف از او سبب بدار ظاهر و باطن فساد جان نیست فصل بدانکه نشاید که در کعبه و یکصد و دو
 واضع ناموس باشد زیرا که اگر هر دو یک ناموس آوردند وجود یکی زیاده است و بیفایده و حکیم کار عبث
 نمیکند و اگر دو ناموس مختلف آوردند یکی حقست و یکی باطل زیرا که اگر درست است آنچه یکی از صالح خواهد
 آنکه او را فاسد خوانده دروغ گفته و اگر دروغ است آن دیگری درست گفته پس اختلاف دو ناموس در
 یک عصر و یک قوم نشاید و آنکه یکی که دو ناموس مختلف در یک قوم و یک عصر سبب جدال و قتال شود
 زیرا که حکم این ناموس اندکی میفسد و حکم آن این و با وجود اختلاف نشاید که مصدق یکدیگر هم
 باشند پس لاحوال میان ایشان شقاق وفاق افتد و حکیم چنین عمل نکند زیرا که وضع ناموس گفتیم که بر
 رفع شقاق است در یک قوم و یک عصر محال است که دو نفر حکیم واضع ناموس باشند بی در یکت قوم و دو

میشود و سبب یعنی آنکه صلاح عالم در عصارتفاوت بسیار میکنند پس بسا کاری که در عصری صلاح خلق
 باشد و در عصری دیگر نباشد و از اینجه گفتیم که مملکت حکیمی در عصری ناموس قرار دهد و در عصر ثانی
 حکیمی دیگر ناموس دیگر قرار دهد و بعضی از آن برخلاف ناموس اول باشد ولی حکیم ثانی حکیم اول را حق
 میدانند و میگویند که اگر من هم در عصر او بودم همان شریعت را می آوردم و همان ناموس را میگذاردم
 و در آن عصر آن مناسب بود و در عصر من این و در عصر دیگر صلاح در چیز دیگر شود و حکمی آید و قزاری
 دیگر گذارد و او هم تصدیق را دارد و ما هم تصدیق را دارد و این معلوم شد که باید وضع ناموس
 در هر عصری کیفر باشد و سایرین بهر ناموس و عمل کنند تا رفع شقاق شود و مدینه خلق بر جماع و
 ایلاف باشد و جمیع فسادها که در عباد و بلاد میشود همه از آنست که هر قومی ناموسی و قواعد و قوانین
 و دینی و مذہبی برای خود بر آید و برای خود گرفته اند و بکفته حکیم الهی عمل نمیکند و بعقول ناقصه که
 محیط همه ملک نیست قواعد و قوانین برای خود میکنند و ندانند پس هر یک از آنها مخالف دیگری میشوند
 و بنای جدال و نزاع میکنند از اینجه حکما گفته اند که دو پادشاه در قلمی نیکبند و ده درویش در قلمی
 نیکبند و آنچه در این فصل ذکر شد انشاء الله بدیهیت که احدی در آن شبهه نمیتواند بکند و مثل
 مملکتی که یک صاحب ناموس در آن باشد بدنی است که یک قلب در آن باشد پس جمیع اعضا حکم آن
 قلب حرکت کرده با یکدیگر رؤف و مهربان باشند و هر یک برفع حاجت دیگری قیام نمایند و اگر در
 هر گوشه ناموسی باشد مثل دوتن شوند که دو روح و دوتن دو ورای و دو خواہش و دو طبع در آن دو
 باشد و این اعضا سبب حاجات آن اعضا را دارند و آن اعضا سبب حاجات این اعضا و در میان بجهت خلاف
 طبع و رأی فساد شود و در صد قتل و هرب یکدیگر بر آید آسانی مینی که اگر جمیع ممالک مطیع یک

سلطان باشد دیگر نزاعی و فسادی در ملک نماند چرا که انسان خودش با خودش خلاف و نزاعی ندارد و آن
 هم بمنزله اعضا و جوارح اویند و صادر از امونی او و آن دل که پادشاه است رؤف با اعضای خود است
 که رعایا باشند و آن اعضا مطیع و منقاد دل خود و همه بجایات دل قائم و هر عضوی بجای عضویت خود
 پس دیگر خصوصی نباشد و چنانکه دل این بدن با اعضای بدن دیگر رؤف نیست پادشاه ملکی هم بر رعایای ملکی
 مهربان نخواهد بود و این رعایا هم بجای این پادشاه قائم نشوند و این پادشاه هم خیر خواه نخواهد بود
 مگر آنکه هر دو در تحت پادشاهی دیگر باشند و برای او باشند اعضا باشند پس خصومت و جلال در میان
 بر پا خواهد شد پس این بیان واضح معلوم شد که بالتضریح باید در ملک یک صاحب ناموس باشد
 که او چون دل باشد برای خلق عالم و قطب باشد برای جمیع بنی آدم و محیط باشد بر کل عالم و مصلح
 بر کل رؤف و رحیم بکل و همه بهم مطیع و منقاد و تابع مدینه متصل باشد و از همه پناهنده و این
 منتهای معهود از وضع این فصل بود که بوضوح پیوست فصل بدانکه جز صانع ملک که از ازل اعظم
 بوجود آورده و جمیع ظواهر و باطن او را میداند و بر جمیع جزئیات آن آگاه است و خالق جمیع نفوس است
 و بر نفسی هر چه دارد از عطای دست احدی از احاد احاطه بکل ملک ندارد و عالم جمیع مصالح و مفای
 آنها نباشد و خیر و شر آنها را نداند و محیط جمیع عصار و جواهر و اعراض آنها نیست استقلال خود
 مگر صانع علی الاطلاق که جمیع نقصانها را کم نمود و بر عجز و کمبود و همه زوایا و صفات و افعال و
 احوال و مقارنات و مناسبات و کمالات و اعراض آنها را آفریده و او دانا و بیست بکل و عالم است
 با سباب موصوله بفاصله و باب مانعه و او است خالق علم و حکمت در خلق خود و بس پس واضح است
 جمیع ملک جزا و کسی نباشد و احدی را شایسته نیست که با عدم احاطه و استقلال حکام ملای و عباد

از پیش خود وضع کند زیرا که احدی از جمال بجهت اشیای قابل این نیستند و سایر حکما و علما هم که قضا
خودشان عاقل بجهت ملک و خواص و لوازم اشیای مستقل خود ندارند و هر کس ادعای پیغمبری کند
که من عالم با کائنات و مایکون و یابستم بدون تعلیم صنایع ملک حکیم نیست بل سفیه است و کائنات
که حکیمی از حکیمان روزگار این ادعا را کند و بخرجهال احدی ادعای خام بی بینه بلکه با شواهد کذب
نماید پس حال است که حکما و زبانی چنین ادعائی کنند با وجود آنکه بشاهد عجز خود را می بینند و
ضعف چیزی از ملک خدا را که نشانه است مثلا جمیع خواص آنرا پیش خود با استقلال خود نمیدهند
پس معلوم شد که جز صنایع علیم لطیف خیر احدی علم با کائنات و مایکون ندارد و مگر تعلیم او چرا که است
حائز کل ذوات و صفات و علوم و افعال و آثار خلق خود پس احدی با استقلال و وضع ناموس نمیشود
شد و هر کس هر چه بگوید ناقص خواهد گفت و ناموس ناقص موصول مردم بفائده خلقت متوزن بود
و منشأ عباد و فساد و بلا و شود و فساد و مایکون و هر بلدی مشاهده میشود با وجود بودن بجای که در آن از
جهت تدبیر مای ناقصه است و اگر حکمت حاکم کامل بودی و محیط بر جمیع صواب و خطا و صلاح و فساد
بلد خود بودی و از آن قرار عمل کردی و در هیچ بلد جور و تعدی و فساد پیدا نشدی البته پس جز خدا کسی
نماید ناموس گذارد و باید از نزد او باشد و پس فصل بدانکه چون دانستی که واضع ناموس صنایع
مطلق است که آنرا پسندیده کل خلق باشد و او عالم است بوجدانیت خود و جمیع صلاح و فساد و خلق و تعلیم
از لایه خود و احدی از احکام خلق را از آن صفات قابلیت و استعداد نیست که بتواند از خداوند عالم بداند
و اوسط فیض مایکون کند و اطلاع بر علم ازلی او پیدا کند و اگر چنین بود همه خلق بایستی که بنی و همه در علم
و حکمت کیسان و هر یک محیط جمیع معلومات و هر یک آن صفات و استعداد داشته باشد که مطلع بر آن علم شود

باید مطلع بر کل شود چرا که علم ازلی احدیت و هر کس مناسب با احد شد بجل آن علم اطلاع پیدا کند
 و بر همه آگاه شود و آن علم تبعیض برسید و پس چون بالبدیه می بینیم که مردم محیط بجمیع معلومات
 نیستند و نیستیم که آنها از کسی بپایا نغذ کنند که علمش با جاض و اجزاء دارد که میتوان بعضی را از او
 آموخت و بعضی را نیا موخت و باید با او هم مناسبت پیدا کنند تا او را بیسند و از او بشنوند و
 از او تعلیم گیرند پس چون خلق ناقص و محدودند مناسبتی بازل ندارند و نتوانند او را دید و از او
 شنید و از او علم معلومات را فرار گرفت و صلاح و فساد ملکی را نیست و خود هم که نمیدانند و حاجت
 بعلم ناموس هم که دارند پس لازم شد در حکمت که خداوند اشخاص چند را برگزیند و با آنها استغنا
 دهد که قابل خدا ز خدا باشند و صالح برای الهام و وحی و بتوانند ملکی را بیسند و بتوانند بیو
 یا بوسط ملک از خداوند عالم علم خیر و شر و صلاح و فساد عالم را آموزشند و اگر کسی که آيا آنها را که خدا
 بر میگزیند مخلوق و مصنوعند یا نه گفت نیست که نمیتوان گفت که مخلوق و مصنوع نیستند پس اگر مخلوق و
 مصنوعند آنها هم مثل سایرین باشند و نتوانند بذات خدا رسند و احاطه بعلم و مشیت او پیدا کنند
 پس آنها چگونه علم بخیر و شر و صلاح و فساد عالم را فرار گیرند و اگر میتوانست پس دلیل سابق منقض خواهد
 بود و جواب گوئیم که همه خلق در یک مرتبه نیستند و از برای خلق درجاتیت بعضی بالای بعضی و بعضی را
 که خداوند بر میگزیند برای علم و وحی معلوم است که باید مناسبتی بعلم و مشیت خدا داشته باشند و
 مناسبت بعلم و مشیت لازم ندارد و مناسبت با ذات خدا را بلای احدی از مخلوقات مناسبت با ذات
 خدا ندارد و باو نمیتواند رسید و او را نمیتواند دید اما مناسبت با علم و مشیت ملکست و این علم که در اینجا
 میگوئیم غیر علم ذاتیت بلکه علمیت که خداوند در مرتبه مشیت خود بخلق دارد و از او در مبدأ کل مخلوقات

و آوراده و شیت هم عین ذات نیست چرا که شیت فعل خداست و امر و حکم است و امر و حکم خدا غیر ذات
 خداست پس ممکنست که کسی خدا را فریاد کند که مناسبتی بین علم و شیت پیدا کند و دو وجه داشته باشد
 جتنی بسوی علم و شیت خدا که از آن دو با فیض برسد و بر عقل او از آن دو بماند چنانکه از آفتاب آینه
 میماند و حال آنکه آفتاب در آسمانست و آینه در زمین ولی چون آینه صفائی پیدا کرده و مواجه با آفتاب شده
 ممکنست که عکس آفتاب در آن درست بماند و آفتاب را درست بنمایاند و جتنی بسوی مردم که به مردم برآید
 و مردم بتو بنمایند و او را ببینند و مثل این واسطه و طرفین مثل است که میخوابی دیوار اندرون اطلاق از
 آفتاب خیر شود و حال آنکه محروم و موجب از دیدن آفتابست آینه در در صحن خانه برابر آفتاب میگری
 و بطوری مؤثر بنمایی که تو جتنی با آفتاب داشته باشی و تو جتنی دیوار و طاق پس آینه عکس
 آفتاب را حکایت میکند برای دیوار بدون تفاوت حال همچنین بعد از آنکه این خلق ضعیف
 محتاج به علم خیر و شر شدند و محروم از درک علم و شیت خدا بودند خداوند وجودی چند مقدس آفرید
 که از جتنی مناسبت با علم و شیت داشته باشند و آنها را قلوب صافیته تیره باشد و خلوص در توحید
 بسوی خداوند داشته باشند تا عکس علم و شیت خداوند در آنها افتد و علم خیر و شر و صلاح و فساد
 عالم را فرمایند و بار عالم شوند و از جتنی بشری باشند مثل سایر رعایا و ترجمانی باشند ما بین خدا و خلق
 و بلغت غیبی لطیف از شیت و علم خداوند بشنوند و بلغت خلقی کثیف برای مردم شرح و ترجمان
 نمایند این حاجت از مردم بطور کامل بشود و علم خیر و شر و صلاح و فساد بدو بیاموزند و در حکمت
 نقصانی از جانب حکیم نباشد و مثل این بسی واضح است و آن است که بعد از آنکه خداوند روح را در
 ملکوت آسمان آفرید و تن خاکی کثیف را درین دار دنیا اعضا و جوارح بجهت کثافت و غلظتی که داشتند از دیدن

روح لطیف ملکوتی کور و استماع امر و نفی او دور بودند و مع ذلک محتاج بروح حیوة و اطلاع
بر امر و نفی و رضا و غضب او بودند پس خداوند لطیف علیم حکیم خود را بین اعضا کی شیعه و روح
لطیفه خیزی آفرید صافی و لطیف و صیقلی که از جهت لطافت و مناسبت با روح ملکوتی داشته باشد
و از جهت جسمانیت مناسبت با اعضای کثیف و آن روح و بخار است جسمانی که در اندرون
قلب قرار داده و از رحل غایت و تابش روح ملکوتی کرده که آفتاب روح ملکوتی بآن میتابد و او را
از فضل خود زنده میگرداند و ب حرکت در می آورد و او را عالم با امر و نفی و رضا و غضب خود میسازد
و آن روح بخاری ترجمانی میشود و ملین روح ملکوتی لطیف و ما بین اعضا کی کثیف بلغم ملکوتی آن روح
ملکوتی فرا میگیرد و بلغمه ملکی از برای اعضای ملکی شرح میکند و خلیفه و قائم مقام او میشود و او را و آموخت
ظاهر است در میان عالم اعضا و چشم بنیای او و گوش شنوای او و زبان گویشی او و دست توانایی
او و منظر و مجلای او است در میان اعضا و جمیع معاملات با او معامله با روح ملکوتی است پس
طاعت طاعت روح ملکوتی و عصیانش عصیان او و محبتش محبت با او و عداوتش عداوت
با او و اتصال با او اتصال روح ملکوتیت و انفصال از او انفصال از او و قرار با او و انکار او و انکار او
جمیع اضافات با او اضافات با او پس اعضا بواسطه روح بخاری زنده میشوند و بر حسب امر و نفی
حرکت میکنند و بنای مدینه اعضا میشود و اعضا بهم جمع میشوند و هر یک رفع حاجت گیرند
میکشند چشم برای همه می بیند و گوش برای همه میشود و زبان برای همه میگوید و دمان برای همه
دوق میناید و بکذا و اگر آن روح بخاری نبود ابداً احدی از اعضا از روح ملکوتی اطلاع بهم نمیداد
و قائم ب حاجات باقی نمیشد و بنای مدینه اعضا از هم میپاشید چنانکه وضاحت و این سر و جمیع

مراتب جاری شد حتی آنکه در عالم خایه سلطان ظل الله است و رتبه عظمت و جلال او از مناسکی کمال
 رعایا برتر است و نفوس ضعیفه رعایا را قابلیت وصول باطنیت و طاقت آوازه و اجتماع و ملقی امر و نوا
 او را ندارند و مع ذلک همه محتاجند که امر و نوا سلطان را بپذیرند و اطلاع بر رضا و غضب او پیدا کنند
 تا بنای مدینه ایشان بشیعه و امر نظام مدام ایشان ممتد باشد پس در حکمت واجب شد که در میان
 سلطان جلیل و رعیت ذلیل وسط باشد که از جهت مناسبت بحرم کبریا فی سلطان و شته باشد و
 محرم بارگاه جلال و عظمت او باشد و قابل رؤیت و وصول بحضرت او و جمیع امر و نوا و رضا
 و غضب او با و القا شود و از جهت مناسبت بر عایا داشته باشد که رعایا بتوانند بشرف خدمت او شرف
 شوند و طاقت نیل بحضرت او بیایند و بتوانند او را دید و از او شنید پس در رجحانی باشد ما بین پادشاه
 ظل الله و ما بین رعایای ضعیف پس لغت سلطنت و مناسبت سلطنت از سلطان بشود و لغت
 رعیت و مناسبت رعیت برای رعیت شرح کند و حکم او حکم سلطان و طاعت او طاعت سلطان
 و امر او امر سلطان و ویدار او ویدار سلطان باشد و مخالفت او مخالفت سلطان و ارادت او
 ارادت سلطان و قائم مقام سلطان باشد و در میان رعیت و خساره او باشد و مظهر جلوه او
 پس چون چیزی بر عایای ضعیف القا کند بتوانند از او بشنوند و از او بفهمند آنکه رعایای
 ضعیف ذلیل اطلاع بر اراده و امر و نوا سلطان جلیل پیدا کنند و بمقتضای آن عمل نمایند
 و بنای مدینه ایشان قرار ماند و رفع حاجت یکدیگر را نمایند و اگر بغیر این باشد ابداء امرت
 نظام پذیرد و جمیع امور معقود ماند و همین ستر و میان برگزیدگان خدا که اشاره با ایشان
 شد و سایر عایای جبال خالی از علم و عمل جاریست زیرا که آن برگزیدگان سلاطین دین

و ناموس اند و چون حامل علوم الهی و محل مشیت و امر و نهی اویند چنانکه عرض شد در نهایت جلالت
 و عظمت و کبریا و عزت باشد و صندوق علم الهی و آینه سر تا پای مشیت و احوال و عظمت اویند
 و رعایای بری از علم و عمل را مناسبتی تمام با ایشان نباشد و لغت آنها را نفهمند و بر مراد است
 ایشان اطلاع پیدا نکنند چنانکه بدیهی است که عوام غیور نیستند علوم الهی را از کتب سماوی و آثار
 آن برگزیدگان نفهمند و حال آنکه محتاجند بفهم کتاب خدا و سنت آن برگزیدگان و بدون فهم آنها
 چنانکه عرض شد اطلاع بر خیر و شر و صلاح و فساد خود پیدا نکنند و بنای مدینه ایشان از بنمای
 و کلی تپا به شوند و بفائده ایجاد و رسیدن در حکمت با لازم شود که ما بین رعایای بری از علم و عمل
 و آن مجتبهای خدای عز و جل دانایانی باشند که حامل علوم آن مجتبه باشند و شارح حکم آنها و بیان
 کننده دین و سنتشان پس بناسبتی که بان مجتبه دارند از ایشان اخذ علوم نمایند و بنابر خلقی لغت
 ایشان برسانند تا تحت خلد بر خلق قائم شود و امر و نهی او ظاهر گردد و خلق بحیات دین و شرع
 زنده گردند و بواسطه آن ترجان با اطلاق بر رضا و غضب آن مجتبه پیدا کنند و باین واسطه اطلاع
 بر رضا و غضب خدا پیدا کنند و صلاح و فساد کار خود را بفهمند و بنای مدینه ایشان مشیت
 و بفائده خلق خویش برسند و اینها دیگر باره بنبره رک و پی باشند که اگر چه روح بخاری که در قلب است
 میان روح ملکوتی و میان اعضا و سطره است و امر و نهی روح را شرح میکند اما حامل امر و نهی او
 بسوی سایر اعضا رک و پی است که از دل جمیع امر و نهی بان رکها و پیا میرسد و آنها نزد اعضا آید
 از برای اعضا شرح میکند و احکام دل را بآنها میرساند و اگر آن رکها منقطع شوند آن اعضا بمیرند
 اگر چه روح بخاری در قلب باشد پس بر اعضا حفظ آن رکها و پیا از انقطاع لازم است تا ایصال

حیوة کنند بسوی ایشان چنانکه بر جمیع رعایا و بر ایا خلاص کشی و ارا و ستاندیشی و حفظ و حراست
 او و حفظ مجد اعظم و افخم و اکرم میان رعیت و پادشاه که ظل الله و محل عنایت الله است تختم است با نام
 مدینه و مملکت از هم نیاسد و ظاهر و باطن همیشه موافق باشد و بدون این ترتیب و نظم علم خیر و شر
 و صلاح و فساد عالم بسیار رعایا و بر ایا رسد و حیوة ایمان در تن جانیان حاصل گردد و نهاده
 خلقت رسد و کار حکیم بغیر این نوع و عبت شود و حکیم اجل از است و این تمامی مقصود از این فصل بود
 که بوضوح پیوست **فصل** بدانکه این نفوس ناقصه که خود سری و خود را فی ایشیه خود کرده
 و بر حسب طبایع خود سلوک میکنند و طوق انقیاد کسی را میجوایند بر کردن نگذارند ممکن نیست که بنا موسی
 موضوعی قربة الی الله و طلبا لم رضاته عمل کنند و هر یک بکوشند که اگر عمل ناموس و شرع کنیم عالم
 فاسد میشود و همه مایهات بلکه مردم محتاج بپایست اند و محتاج بامید و سازختن و ترسانند
 تا آنکه بکشتن امیدواری و بر اندن بیم در صراط مستقیم شریعت ساکت شوند و بدون این محال است
 که این نفوس حیوان و بش طیف ناموس و شرع را در کردن گیرند و برخلاف شهودات و احوال خود را
 روند پس خداوند حکیم جل علا از برای انقیاد طبایع و حشی حیوانی و بش اسباب بیم و امید قرار داد
 که شاید بطبیع آنچه امید با و حاصل کنند و بهراس از آنچه خائف گردند متعاقب و مطیع او شوند و
 بشریعت موضوعه راه روند و چنانکه ممکن نیست که طفل بیمار از روی کتاب طب و دوا یا کتابی تلخ
 و گریه را بجهت مصلحت بدن خود بخورد مگر آنکه پدر و مادر گاهی او را و عده نقل و نباتی و سرخ زرد
 دهند و گاهی برای او اسباب ترسی میسازند تا آنکه بخورد و همچنین اگر خواهند حیوانی را
 بجایکه میخواهد ببرد که به نشان دادن علف و گاه بضرب تازیانه باید بر خداوند حکیم هم بطلب

ضعیف و حشی حیوانی و شش بهین بر رویه را سلوک داشتند برای ایشان از عین محبت سباب طمع و شهوات
 افریده جنت و نار مقرر فرمود و فرمود که اگر بشریعت من عمل کند شمار جهت بر من و ششیت نفس شمار
 بشمار سازم و بشمار انهار و حور و اشجار و قصور هستم و نفیسم دایم برای شما فراهم آوردم و اینها همه مقتضیات
 و نتیجه های اعمال نیک است که شمار را بان امر کردم و اگر بشریعت من راه نروید از برای شما انواع عذاب
 و عذاب در آخرت مهیا سازم و بر شما عذاب آتش و حیات و عقارب و کلاب جهنم را بر حسب آن اعمال
 ناشایست تسلط کنم پس آنها که روحانی و علمی و حکمتی داشتند و خداوند غنی صانع قدیم را صادق
 دانستند از بسیم نار و طمع اشجار و انهار طوق شریعت را بکردن خود نهادند و مقتضای آن عمل کردند
 و بخیر دنیا و نفیسم آخرت رسیدند و اما آنجا بحث که در دنیا و نفس و طبع خود منکبت و مانند حیوانات
 ایشان خوردن و خفتن و نخج کردن و سایر شهوات نفسانی بود و علمی و حکمتی نداشتند و فهم آخرت را
 نمیکردند لازم شد و حکمت که نعمتهای دنیا را با هم قرار دهد و غذای ظاهری جهانی هم مهیا سازد
 و بایشان فرماید که اگر بشریعت من عمل کند شمار مقتضای اعمال شایسته عزیز و محترم سازم و انواع نعمت
 دنیا را با غنای عالیه و با غنا و ملکها و نصیب و فرزندان و هم و دولتها برای شما مقرر کنم و اگر مخالفت کنید
 شمارا بواسطه اعمال ناپسند بذهاب و بلاهای ارضی و سموی و امراض و مرگهای عام و ناکمان و خشکیها
 و تعبها و محنتها و تسلط بعضی بر بعضی و املاف بعضی بر بعضی را ببلایم چنانکه در توره برای پیوند
 این طواریان شده است شاید که بواسطه طمع متاع دنیا و خوف از بلاها و محنتا بشریعت مطهره را
 بکردن و مقتضای آن عمل کنند و بواسطه او خیر دنیا و آخرت را در آیند و اوصاف الوعد است در
 دنیا و آخرت و عمل بوعده و وعید خود نماید و عمل فرموده در دنیا چنانکه هر کس تتبع در قرآن و

سایر کتب سماوی و نواحی پیرور کاران گذشته نماید و بدیده عبرت نظر کند و طغیان اسرار شریعت با
و علامه می بیند که هیچ قومی ببلایای خاص و عام مبتلا نشد مگر بواسطه تخلف ایشان از ماموسا و بعضی
و عدوانشان بر بنیاد اولیاء که حافظ ناموس و شریع بودند و مبتدیان صلاح فساد و خیر و شر را
و بلاد و بیخ قومی در فاه خیر و طول عمر و ثبات طرق و بلاد و عیش و سعادت و رحمت و نعمت یافتند
مگر بواسطه عمل ایشان بشریع و احکام و توالی ایشان را بنیاد اولیاء و اعزاز دین و اهل دین را و امانت
ایشان بر مخالفین دین را و این سنتی است جاریه در جمیع عصاره ایات پاک شدند قومی مگر بواسطه خود بیایی
و کارهاییکه باعث فساد و تفرقه عباد و آیات و نعمت زیاده و شر قومی مگر بواسطه درست کرداری
و انصاف و مروت و اعتدالشان و ناموس نیست مگر بهیمنه و از آنچه خداوند در قرآن و سایر کتب با و
و انبیا و اولیاء در احادیث و بیانات شافیه خود شرح اسباب نجات اعم ماضیه و هلاک ایشان را
بیان فرموده اند تا انت موجوده عبرت بگیرند و بشریعت اخذ کنند پس بزرگس که خواهد که بلاد محمود
در رحمت و در فاه و راحت و نعمت افتند و ببلایای آسمانی ایشان منقطع گردد و برکات آسمان فرین
برای ایشان حاصل شود و اعمار و آبادی در بلاد دین و امان شود و باید سعی تمام در ترویج ناموس و
مذهب و ملت کوشد و رعیت را بر آن بار و اعزاز دین و اهل دین نماید و امانت کسانی که قصد
چشم و یمنند بنماید تا طمع منافقان از ضرار بدین و اهل دین بریده شود چه مقتضای این اعمال خیر مال
خیر دنیا و آخرت است و باید انسان خود را خادمی قرار دهد برای صانع عالم و شریع مقدس و تا به تنهایی
مطلب خود برسد و خیر دنیا و آخرت را دریابد و اگر غیر از این کند برکات آسمانی منقطع و خیر ماضی ضیی
ممنوع گردد و اعمار قصیر و بلاهای متواتر و آفات متوالی در ملکات پیدا شود چنانکه مشهود است باری

مقصود از مفصل اینها نبود بلکه مقصود این بود که این رعیت و حشی طبیعت حیوانی سیرت قرینه الی الله
و طلباً له ضایع بشریعت خلّاق عالم عمل نخواهند کرد و مقتضای محاصی و اعمال سینه مستحق پلاک خواهد
شد و منع هیچ مستحق از آنچه مستحق آنرا وارد در زود خود را نبود و اگر بحسب احتیاجات با ایشان
عمل کند جمیعاً در روز اول مستحق بلایای عاتق و آلام فمائی شایسته شوند و نسل نوع انسانی از عالم برودسته
شود و آنچه در ذرات ایشان ممکن بود که مؤمن شوند موجود کردند و به کلی نوع برافند و تجدید نوعی
دیگر باید نمود و ایشان هم باز چنین کنند و چنین شوند و هرگز فایده خلقت بر نهند پس خداوند حکیم
از حکمت خود از راه رحمت و عطوفت و حفظ نوع انسانی و ایصال هر قایل بقایده خلقت و دوام بقا
نسل و احب کرد و بشریعت مطهره برای متخلفان از شرعیّت حدودی چند را که برای هر عصیان تغییر
یا حدی یا قتل باشد تا رعیت سرکش بواسطه آنحد و دایر کشی باز ایستند و مطیع و منقاد شوند و دیگر
باره عصیان نکنند و حیات ایشان هم همان قیصر باشد و رعایا و برابرا تلف نشوند و بلایا باز
نشود و برکات قطع گردد و اگر آنکه بایند و دینر جز نشوند و طغیان نشان بالاکیه و بربنیا و اولیای تعبدی کنند
که آنکه مستحق سایر بلاهای دنیوی و اخروی شوند بمقتضای عمل خود و هر یک که می بیند که عالم فی الجمله از راه
با وجود تمدن و عصیان خلّاق و عدم اجراء حدود شرعیّه جهات بسیار دارد و یکی آنکه باز بعضی شرایع مردم
عمل میکنند و برکت آن نیم جانی برای مردم مانده و یکی آنکه برکت آن آنیکه عامل بشریعت میباشد و حفظ
ناموس الهی را میکنند و اقوال و افعال خود بنیه عالم محفوظ مانده و صاحب زرع از رجه چند نبه
کند م یا چند درخت شمر خود هر از آن خار و خاشاک بلایباری میکنند اگر چه بهت غلب عصاه بر اطفال
و پلاک آنچه نفر عامل بشیعت میوزاهند نام و نشان ایشان را از عالم براندازد و نمیداند که بقا و وجود

بوابه آن چند نفر است و یکی آنکه خداوند عجل در کارهای خود نیست و صاحب بابت و رحمت است و
 خلعت میدهد تا تو بپوشنده تو بپوشد و متمدن عاصی و تتمدن و عصیان خود مستحکم شود و میداند که از
 او بیرون نبرد و در وقت بخواهد او را بگیرد و اگر در درون او را حملت دهد در آخرت گرفتار است
 یا آنکه از نسل آنها مؤمنین چند باید بچل آیند و پدر از حفظ میکند برکت پسران که بعد باید بیایند یا بجهت
 استدراج که آنچه در کون خود دارند شقاوت ابراز دهند و اگر عاصی ابا اول کناه بگیرد و دیگر آنچه در
 توه اوست ظاهر نشود و مردم از ترس و اتفاق معصیت را ترک کند و بیفایده خواهد بود و این که
 قدری مردم پانی میکشند و نیم جانی دارند از اینجاست و مثال اینهاست و اگر بر صراط شریعت میسر شود
 لذت حیوة دنیا را آنوقت خواهند فهمید و برکات آسمان و زمین را آنوقت خواهند دید باری پس چنان
 یافتی که مردم ناموس در کار دارند و وضع ناموس بهم باید از برگزیدگان الهی باشد و ناموس قوام
 سخا و گرفت و برپا شود و هر چه بدین عرض میشود که خدا جاری کننده حد میخورد و جبار
 کننده حد باید و در افسر مستولی بر خلق باشد تا ایشانرا با سیل و غلبه و قهر شریعت بدارد و بر
 مختلفان حدود الهی را جاری کند و عالم بیایست الهی باشد و خود در نهایت کمال باشد تا بفضل کمال
 خود ناقصین را کامل نماید و عامل باشد آنچه امر بان میکند و تارک باشد آنچه که نهی از آن میکند و معصوم
 و مضطر باشد که وثوق بقول او حاصل شود و خود مفسد و موجب القه نباشد و چنین کسی را پیغمبر و نبی
 گویند که برگزیده خداست و از جانب خدا مستولی بر کل خلق است و صاحب سیاست و امر و نهی
 و جاری کننده حدود است و بدون وجود چنین پیغمبر عالم بی نظام میگردد و بنای مدینه عالم منهدم
 گردد و خلقت لغو و بهیوده گردد پس برهان واضح معلوم شد که باید از جانب خدا در میان خلق عالم

همیشه پیغمبری یا خلیفه پیغمبری باشد چنانکه بعد تفصیل آن خواهد آمد تا آنکه عالم منظم گردد و بنای مدینه
 انسانی از هم نپاشد و بجا جات یکدیگر برسند و آنچه در قوه نوع انسانی گذارده شده از علوم و
 حکم و استیلاهای بسیار خلق و ترکیب نفس و اخلاق و احوال و ظهور قدرت خدای قهار برور کند و
 بنامه خلقت در دنیا و آخرت برسند **فصل** چون دینی از موم وجود پیغمبر اعرض میکنیم که
 باید آنی از انات عالم بدون حجت خدا نباشد زیرا که مرئض طلبیب موجود میخواهد که او را معالجه کند
 و ملک پادشاهی میخواهد که نظم او را دهد به آب عصاره سابقه تشنگان عصر بعد سیر نشود و به هوا
 سالهای گذشته محتاج بقبض روح بخوید و بدوای قرن ماضی مرئض موجود استشفای ^{جست} نتواند
 و شریعت بدون حجت مانند کتاب طب بی طلبیب است که بیمار مرئض نیاید و خودش با عیلیل
 تواند استباط دوائی خود نماید و نقوش شیریه اهل عالم و معاندان دین مسین اعتناق بکتاب
 بی حجت نمکنند و غمی از ترک آن بهیچ وجه ندارند پس اگر حجتی آید در زمانی و شرعی و آورد پس پیرو و
 شریعت را در میان مردم گذارد و نفوس شیریه کجا از مخالفت آن باز می کنند و معاندین از تحریب
 و افتاء آن رنصفه روزگار بجا اندیشه کنند پس شریعت علی الدوام حافظی در روی زمین میخواهد
 و احکام الهی جاری کنند حکمی میخواهد و رعیت شیر علی الدوام کسی را میخواهند که از او هر اس کنند
 و از بیم او مخالفت شریعت نکنند مستحی بلا ناکردند و هر چه منافقان و عادی دین در صدور
 تحریب شریعت برآیند و تعمیر نماید و حفظ دین کنند و محملات آراش دین و احکام قضایا
 مانده را از آن شرع استخراج کند و مدعیان باطل را جواب گوید و رفع شکست و شبهه اهل شکست
 و شبهه نماید و در تعزایان و اسلام باشد و جنو و شیاطین و کفر را از عرصه و بقیه اطلاع بگرداند و که

چنین کسی علی الدوام در عالم نباشد ایل عباد و جور بآدمین باز بیاکنند و تغییر را و تحریفها دهند
 و خورده خورده بهم شوری کرده حیای یکدیگر را کم کرده اتفاق بر دفع آن شرح کنند و بختی
 آثار را بر اندازند چنانکه سایر اعم همین طور را کردند پس بختی دین و ناموس برافند و مردم بر خلاف
 رضای خدا عمل کنند و مستحق پلاکت و بلاهای آسمانی و زمینی شوند و نوع انسانی از زمین برافتد و
 خلقت تمام شود و این که می بینید که سایر اعم شوری کرده و بختی آثار دین را از عالم کم کرده و باز زنده
 بگشت آمانی است که در عالم بناموس عمل میکنند و مطیع و متقا و سبیا هستند یا آنکه احتمال میرود
 که نسلی از ایشان سلام آورد و یا بجهنم متحکم شدن کفر و الحاد و پلانت خلاصه اگر سلطان آدم کاهلی یا حیای
 از قصد جمعی مطیع خدمتکاران را میدید بناید مطیعان گویند معلوم است که عصیان بد نیست
 زیرا که عقل سلیم حکم کرده که مخالفت ناموس سبب بوار و پلاکت اگر در دنیا بجهنم مصلحتی و روزی را
 تا خیر اندازند بناید باین مغرور شود و خلاف ناموس را جایز شمرد چنانکه اگر کسی خود را از کوه انداخت
 و با لاتفاق نمرود و لیل آن نشود که از کوه انداختن خود کار درستی است و اگر سلطان از روزی و دود
 عفو کرد و لیل آن نیست که دزدی خوب است باری پس حکم عقل سلیم و طبع مستقیم و حسیست که
 همیشه در دنیا پیغمبری یا جانشین پیغمبری که مانند او باشد زنده و قائم باشد و بدون این خلا
 حکمت خواهد بود و خلق لغو و بی اثر خواهد شد و چون بنا بر اختصار است رساله کنجانش زیاد این
 ندارد هر کس تفصیل خواهد کتاب ارشاد العوم رجوع نماید که آن کافی است در این ابواب الحمد لله
 فصل چون دانستی که فهم ناموس از عقول بشر بر و نیست و باید خداوند واضع آن باشد و
 مردم بخوبی دانستند که همه از خداوند تلقی کنند و واجب در حکمت که ده طئه باشد بر کزیده میان خلق

و خالق که او توانا خداوند خلقی کند و مردم برساند حال عرض میشود که در میان خلق نفوس شریه و طایفه
بسیار است پس با کسیکه بر میخیزد در میان خلق و نمیکوید من از جانب خدا آمده ام و این ناموس را آورده ام
و چیزی چند بهم بیاور و گوید که این شرع و دین خداست و از اطراف بهم نمی بختی میگوید من از جانب خدایم
و دین خدا هست که من آورده ام پس مشبه میشوند و در ظاهر خلقت بهم که هر دو بشنوند و نبوت علامت
صوری جسمانی ندارد که از صورت کسی بتوان فهمید که نبی است و بر حق است و رعیت ضعیف است و دروغ
انهار انهمند و حیران مانند و قومی بناسبت باطنی از پی این روند و قومی از پی آن و یکدیگر را تکفیر و لعن کنند
و مفسد عالم شوند و از آنکه یکدیگر را از صفیه دنیا و حبش نمایند و باز فساد در میان عالم پیدا شود
و بنای مدینه از هم بپاشد پس در حکمت میرانی را بی صدق و کذب این دو نفر لازم است که رعیت ضعیف
بنشیند و بفهمند که حق کدام است و باطل کدام بعد هر یک که خواهند با بصیرت از پی حق روند و هر یک
که خواهند با بصیرت از پی باطل و آن میزان تصدیق خداست و مراد از تصدیق خدا آنست که حق را از باطل
همیشه باید موسوم بهائی فرماید و در ایشان علامات قرار دهد که از آن علامات معلوم شود صدق صادق
و کذب کاذب و این تصدیق در جمیع طبقات خلق در جمیع اعصار بکار است و همیشه اهل حق و باطل در نظر
ارباب بصیرت با علامات هویدا میشود اند و میشوند و آنعلامات بهم علاماتی باید باشد که نیک انهارا
جمیع عقول سلیمه نیک شمرند و با انهارا جمیع عقول سلیمه بد و نیک پس اگر در دعای انعلامات را دیدیم که
جمیع عقول سلیمه از نیک می شمرند و حق میدانند میفهمیم که مدعی از اهل نیک و حق است و اگر علامت را
دیدیم که جمیع عقول سلیمه از نیکین و تحقین آن است کاف دارند میفهمیم که آن است و مدعی اهل باطل است
و انعلامات بسیار است بعضی احسب ثقیل عرض نمایم مثلاً اگر دیدیم که مدعی نبوت معروفست بحجت

نسب و حرمان را درکی مثلاً بطوریکه شبهه در آن نیست میفهمیم که خداوند عالم حرمان را در خبیث القسب رخصیه
و قائم مقام خود نمیکند و اگر نسبش بی عیب است ولی می بینیم که خبیث العلل است مثلاً و ترکیب اعمال
چند است که عقل سلیم از آن استکشاف میکند چنانکه لاطی یا زانی یا شارب خمر یا بخل یا قحاش یا بی جا
یا سجوامزوسی و کرامت نفس یا حسود یا حقود یا منکم و درسی یا خفیف و لغو کو و لغو کار یا اعمال
او غیر اعمال زاهدین و عابدین و معصومین از دنیا است یا غیر اینها از اعمال و اقوال سنی که عقل
در هر وقت و در هر باب متفقد بر قبح آن اگر چه بآن عمل کنند میفهمیم که خداوند عالم چنین کسی را خلیفه
و قائم مقام خود نمیکند و چنین کسی افضل خلق و قابل تلقی و حی از خدا و آینه بودن از برای دین و
علم و حکمت و مشیت خدا نخواهد بود بالبداهه و لیکن در اینجا قدری احتیاط ضرورت است و آن است که
این هر بلدی عادیاتی دارند که در آن بلد بحسب عادت آنرا مستحسن شمرند و عادیاتی چند که از اربعه شمرند
در چون نبی از جانب خدا مبعوث و بروفق عقل کامل و مقبول برای عادات نیست و گاهی که جمع میان عادات
متضاده خلق ممکن نیست و نیک است هر قومی چشم قوم دیگر بدو ولا جرم نبی باید موافق عقل سلیم راه رود
که جمیع عقول چون چشم از عادت پوشند تصدیق کنند که آن درست است نه آنکه چون خلاف عادت
خود از وی بینند او را بی ادب و بی حرمت و بی جو اندازی شمرند و در این باید بسیار تدبیر کرد و بی احتیاطی نمود
و اگر اعمالش هم هر صورتی دارد ولی البته است یا حقیق یا بلید یا جاهل یا نادان و عارف بخدا نیکه بآن
دعوت میکند نیست و عارف بصفات و اسماء و افعال آن فی و عالم بجهاتی آشیاء و ملکوت خلق نیست
خواهیم نصید که خداوند جاهل و حقیق را خلیفه خود و مدبر ملک نمیکند و زمام مام عباد و بلاد را با و نمیکند
و اگر اینها هم در او نیست و عالم و عارف نیست ولی امراض قبیحه دارد مانند صرع که او را نوبت نبوت

میکند و یا چون ادواری دارد یا البته دارد یا خوره و پس غیر آن از امراض با بریت که طبایع از آنها در خور
و گیر است یا طور فضیحه محکی حرف میزند و مانند الواط حرکت میکنند یا سر و صورت و اندام او بطوریت
که مضحک است و سیمای حکما در آن نیست و نفوس از آن مستنزل است و امثال
اینها معلوم میشود که خداوند چنین کسی را خلیفه خود نمی کند و نه در ملک او
انسان معتدل قسط است و نه عاجز است از خلقت انسان معتدل پس چنین کسی را
خداوند علی اطلاق نم مقام خود و مرجع بلاد و عباد نکند و قطب عالم نکرده اند
البته زیرا که خلیفه او باید مظهر کمالات او و آینه ستر پانمای آسمان و صفات او باشد
و اگر ازین قبل چیز بیاچیکند در آن نیست ولی عامل با آنچه خود نیک و آرمید بد و مجتنب از آنچه خود او
بیج میسر و نیست و نفس خود را از شهوات و شلوات نمیکند نگاه دارد و بهمت او بر جمیع دنیا و حب ریاست
و غرت و ثروت و ایثار متاع فانیست بر باقی پس معلوم میشود که انگیز خلق بل نیست که خداوند عباد و بندگان
خود را با وسپارد و او را حاکم بر نفوس و فروج و اموال عباد نماید و خلیفه و قائم مقام خود سازد و همین
و ایلیم است که باید بی در شرع خودش معصوم باشد و نهایت قبح را دارد که مردم را بنی از بندگی نماید و خود
منهک در بندگی باشد و چنین کسی در وسط و میان مردم و خالق نشود و اگر قبح کردی و بیچیک ازین خدایا
در او نیافتی و لکن می بینی که او را نفس قوی و مستولی نیست و از مجایده در راه خداوند قاصر است و جهان
و ضعیف النفس است و از عادی و نفوس منافقین و معاندین دین در پراس شد بدست و زوانها تدلل
میکند و تلقی نماید و در مقابل آنها ضعیف و معذور میشود و نفس امارت و ریاست ندارد و نفوس عریض او
بر او استیلا دارد پس بدان که او برای استیلا خلق نشده و خلیفه خدای مستولی در ملک نیست و این

دو حالت امری طبعی نفوس است که نفس ضعیف در نزو نفس قوی خود بخود مضطرب و لرزان و هراسان میشود و خود را
 کم میکند و نفس قوی در نزو نفس ضعیف بی سبب در خود استیلا می یابد و خود را قهار بر او میفهمد چنانکه
 اگر عیسی نزو سلطان را رود و اگر چه سلطان در حال غضب نباشد بلکه نهایت رافت نماید و اگر چه آن ^{عزت}
 در بدن بسیار قوی باشد و آن سلطان بسیار کوچک و ضعیف و آن رعیت هیچ کما نگردد باشد مگر
 که نفس رعیت خود بخود متزلزل و مضطرب و پریشان میشود و خود را کم میکند و حرف زدن را فراموش میکند و
 سلطان در خود بر او استیلا می یابد و بی سبب و بی چاره بخاطر او خطور میکند که کسی است یا نیست و آن ^{عزت}
 باقی پیش او هیچ فرق نمیکند و این خاصیتی است و نفوس حتی در حیوانات همچون است و هر حیوانی در نزو ^{عزت}
 خود مضطرب و خائف میشود و اگر چه سابقا او را استیلا می آورد و بر خود ندیده باشد پس اگر یافتی که مدعی
 بقوت نفسی ضعیف دارد و متزلزل میشود و نزو بعضی نفوس و بعضی نفوس در خود استیلا می یابد و می یابند
 بدانکه ادبای ریاست خلق نشده و طبع او طبع ریاست با آن ضعف و خست است خواه بود و کسیکه طبع او
 طبع ریاست نیست چگونه حکیم قدیر او را رییس بر اقوی از خود میکند و او را مظهر قهر و غلبه و سطوت خود
 قرار میدهد و سلطان بر بلاد و عباد میکند و اغلب مردم بمعنی یا میفهمند که فلاکس نفس ریاست و امارت ندو
 و قابل عالمی و حکومت نیست و فلاکس قابل است بلکه با آنکه قوه نفس انقدر اثر کند که مردم در خانه های خود بلکه در
 بلاد و عیبدار و دور هراس باشند و ضعف نفس انقدر اثر کند که اگر خشم کند و بزند و بکشد احدی از او ترسند
 از آنچه رعیت با هم دعوی میکنند و یکدیگر را میزنند و مجروح میکنند و میکشند و از هم میترسند و از سلطان اگر چه
 در نهایت رافت باشد و ابد نزو نکند و بترسند پس ضعیف النفس مظهر خدای قوی غالب نشود و قابل
 بقوت نباشد البته و اگر دیدی قوت نفس را هم دارد و نفوس از دور هراس است ولی منکر توحید است

و بشرک دعوت میکنند یا منکر انبیاء مسلمی است که پیش از او بودند یا منکرنا موس و شرایع است و مردم با باها
و مشتمیات نفس میخواهند و عباد را رخصت میدهند که هر چه میخواهند بکنند و حلاست با آنکه بعضی قبایح
قطعیه میان عقلا و اهل ملل احلال کرده و از بعضی جنسها که اتفاقا عقلاست نهی نمیدهند مثلاً زنا را حلال
نمیکند و صدقه و جسام را حرام میکنند و مثال اینها را بدانکه چنین کسی بتی نشود و محالست که خداوند چنین کسی را
برگزیند و چنین مقصدی را بر بلا و عباد استیلا دهد و او را مظهر علم و حکمت و قدرت خود قرار دهد و اگر
در هیچیک از این امور بخلاف اعتدال نباشد و از هیچ جهت نتوان بر او نکته گرفت پس این وقتی است
که احتیاج بمعجزه است و باید او را بهیچ شاخت پس اگر باطل باشد محال است که معجزه بر دست او جاری شود
و بنواند که بحر یا شعبه یا مکرری آورد که رسو نشود و اینجا جانیست که اگر بر حق است خداوند بجهت تصدیق
او معجزه بر دست او جاری میکند و اگر بر باطل باشد رسو نگار نخواهد شد بلکه شبیه معجزه هم بطوریکه رسوا
نشود و از او سر نزنند و کرا و واضح کرد و بر خداست که در حکمت که اینجا کید او را واضح کند یا آنکه بکلی از او
منع کند و نگذارد که بر دست او چیزی جاری شود البته و اما اگر عیوب اول در او یافت شود ممکن است
که سحر و شعبه و مکر بر دست او جاری شود و را کید و کرا و هم بر مردم معلوم نشود زیرا که بر خداست
اظهار کذب و فساد او و با لغیوب اظهار کذب او شد و دیگر حاجت نیست که منع سحر از او کنند و بنای
در حکمت خدای غنی که دست مردم را از معصیت بپزد و بجهت نکند از معصیت کنند مگر در وقت اقامه حجه
که آنوقت لابد است در حکمت از منع پس اگر از آنجا بابت هیچ نقضی در آن پیدانند و امر منحصر بمعجزه شد
لازم است که باطل را منع کنند یا رسوا نمایند و حق را تأیید نمایند و توفیق دهند و مثل این تصدیق است که اگر
پادشاهی باشد همان در مجلس عام خود نشسته باشد و جمیع رعیت را با رعام داده باشد و همه حاضر باشند

و در حضور معدلت و ستورا و شخصی برخیز و مفسد در ذل و شحیر و بندای بلند در میان عتیت ندانند که ای
 گروه عتیت این پادشاه حاضر و ناظر قوی قاهر برین و تمام را بر شما حاکم و فرمانروا کرده و جمیع زمام مہام
 شما را در کف کفایت من قرار داده و امر کند و در حضور او بقایا چندی و نهی کند از محاسنی بسیار و مواخذہ
 کند و حدود جاری کند و بعضی را بکشد و بگوید من از جانب این پادشاه قاهر غالب حاضر ناظر مامور ہستم
 امورم و بقوت و قدرت او اینجا را بر میگیرم انصاف ده که آیا ممکن است کہ این پادشاه غالب قاهر مقتدر
 رؤف بر عایا و برایا سکوت کند و او را تائید و تشدید نماید و خلعت با و انعام کند و عسکر و اسلحہ با و عطا
 نماید با وجودیکہ اقرار بر او بسته و می بیند کہ ملک را فاسد میکند و مدینہ را خراب بنماید بلکہ گاہ گاہ از او پند
 کہ خلق را از رعیت و ادب رعیتی جدا و میخواند و گاہ گاہ کہ مغرور میشود اینکار سلطنت است سلطان را میکند اگر
 انصاف و ہی خواہی نیست کہ محال و متعجب است کہ پادشاه از مواخذہ و رسوا کردن او و اطہار کند
 و اقراری و بر سلطان بگذرد و ساکت نشیند و اگر ساکت نشیند ہرانیہ سلطان سخا بہ بود و وضعیف
 و مقهوران مقہور نیست البتہ یا جو مفسد عبا و دولاہ است و سلطانی دیگر خواہ پس چگونه شود کہ خداوند
 حکیم علیم قادر قاهر غالب شاہ حاضر ناظر مطلع بہ بیند کہ شخصی تقری کذاب را در میان ملک است
 و دنیا و مردم را دعوت بباطل بنماید و نوابین فاسد مفسد میکند و عبا و دولاہ را بطاعت شیطان
 میدارد مع ذلک از اطہار کند و اقرار و ساکت شود و اطہار فساد و کفر او را بر مردم ننماید و
 خلق را بر خود قائم کند کہ فردا بگویند کہ تو خدائی بودی عالم و قادر و قاهر و حاضر ناظر بپا و او در
 حضور تو نسبت خود را بتو ذکر کرد و او عای سفارت از جانب تو کرد و ما بتصدیق تو و سکوت تو از او
 رکون نمودیم و دانستیم کہ اگر بر باطل بود تو او را رد میگردی و حال کہ رد او نکردی و دانستیم کہ او

برحق است و از جانب تو پس طاعت او را کردیم و متابعت او بعضی عبادت را کشیم و برخی را سیریم
و بلاوی چند از ملک ترا خراب کردیم پس ایشان را حجت بر خدا خواهد بود و خدا را هیچ حجت بر ایشان
نباشد و از عدل و حکمت نباشد مواخذۀ ایشان و حال آنکه ایشان را عالم الغیب نیافریده و اما اگر ابطال
آن نماید بعضی آنچه ذکر شد خدا را حجت بر خلق و گوید و دید که من او را مفسد کردم و رسوا نمودم و
کذب و کفر او را بر شما واضح کردم و با وجود این طاعت او را کردید و از پی او فرستید و متقی بنمود و
غضب من کردیدند و باینها عده انسان باید در هر عصری حق قابل حق را بشناسند نه با نکار منکر و افترا
مفتری و سعایت تافان زیرا که هیچ پیغمبری و امامی و ولّیتی در هیچ عصری خالی از اینها نبودند ولی شخص
عاطل باید فکر کند که محض انکار منکر و افترا میفری و سعایت تمام دلیل الهی نیست و برهان بطلان
کسی نخواهد بود باید باطل را خداوند باطله و ضحّه رسوا کند و ظاهر سازد که او مفسد ملکست نه مصلح چنانکه
بر جمیع خلق واضح شد فساد باب مرتاب در این عصا بطوریکه شبهه برای هیچ ویشوری نماند و کذب
یضلل الله الظالمین و در اینجا دقیقه است و آن اینست که چون خداوند عالم غنی از طاعت خلق است
و این از معصیت ایشان و بر ملک خود زوال نمیرسد و بطاعت خلق جلای نیخواهد و حسب نیست در
حکمت که مدعی باطل را بکلی از صفه جهان براندازد و قطع متاع دنیا از آن نماید بلکه بر خداست که مخلوق
بغما ند که او بر باطل است و علام بطلان او واضح گرداند بعد هر کس میخواهد از پی او برود و کافر شود
مانع او نشود بدینکه است شاعر بلیت که جمله کائنات کا فر گردند بر دهن که برایش نشیند
کرد و بعد از آنکه حکمت خود را محکم کرد و بطلان او را بر عباد و فاش نمود و با آنکه او را دولت و عزت
و هد و روزی را بر او کشا کنند و بسط ید با و انعام نماید چرا که اینها اسباب فتنه و آزمایش خلق است

تا آنها که در دل کا فرند ابراز کفر خود را نمایند و آنها که مؤمن اند قوت ایمان شان ظاهر شود آسانی میکند
 فرعون با با د عاء خدای چه قدر عجلت داد و چه قدر با و شروت و کنت عطا فرمود و در دعای حق
 موسی شصدهزار کس مقتدا الجیش او بود و خودش در هزار هزار کس سوار شد و از پی بنی اسرائیل رفت
 و خداوند بجهت آزمایش او را عجلت داد و متاع قلیل دنیا را از او منع کرد و کمی از تنبیه او و لیا بودند که
 صدمه از قوم خود و معاندین نخورده باشند و کشته و بسته و مجروح و محبوس نشده باشند و اینها هر چه
 دلیل بطلان کسی نباشد و مناط اعلام حق و بطلانست بطوریکه عرض شد پس اگر مدعی باطلی را خدا عمر و
 عزت دهد و متاع دنیا را بر او فرستد و دلالتی بر حقیقت نکند اگر چه پس از او سالها مردم پرور
 او کنند زیرا که بر خدا بود اظهار بطلان او بر خلق و کروی پس دیگر چه حاجت بقطع متاع دنیا از او و او
 خدای غنی است و این از شر و خلق و همچنین در عکس او از جاری دنیا و فقر و فاقه و بیاری معاندین و
 منافقین بر او و اذیت و آزار کشیدن او از خلق چنانکه دانستی که اینها دلالتی بر بطلان نمیدانند آسانی نمیکند که
 کسی بگوید برف سیاه است و صاحب دولت و کنت و خدم و حشم باشند اینها دلالتی بر صدق او نمیکند و اگر
 فقیر و ضعیف و مبتلا باشد و بگوید برف سفید است دلالتی بر کذب او نمیکند چرا که اینها دخلی بر صدق و کذب
 ندارد خلاصه حجت در اعلام حق و بطلانست و متاع دنیا علامت حق و بطلانست باتفاق عقلا و آنچه
 در این فصل عرض شد میز نیست از برای حق و باطلی خواه نبوت خواه امانت خواه علم و حکمت و قضا
 و خواه امانت و دیانت مردم و محالست که خداوند هیچ حقی را خالص و بی لعل نکند و باطل را امر او و پو
 علامت باطل را و چرا که از اوست و مشوب بسوی او و محالست که باطلی را نماید و تمهید نماید بپوشانیدن
 لباس حق را و محالست که این تمهیس و اغراء باطل از جانب او باشد لغو و باطل پس اگر این میزان باطلست

بگیری هرگز از حق و بطلان شناسی که چه حتی را صد بار نفس از روی غرض باطل خواهند باطل را صد بار از
 حق خواهند و مرع سرانی کنند و تعظیم و تحمید نمایند آیانه نیست که جمیع عساکر فرعون اورش شکست
 و شامیکردند چه دلالت بر حقیقت و ثبوت با وجود کطلان او آیانه نیست که انبار لعن و کفر میگردند و شیاه
 در باره ایشان میگردند چه ضرر گرد و حقیقت ایشان با علایم خفیشان پس انسان عاقل است که دیده بصیرت
 باز کند و از پی تصدیق و تکذیب خدا روده خلق و بعلائی حق و باطل نظر کند و او هم مانند جمال از پی از دحام
 و کثرت زود که در زرخش معذور نباشد و خداوند با فساد یکدک من کی از دحام سفله و جمال را عیاست
 حقیقت چیزی قرار دادم و کی یکی و تنائی و فقر و کثرت اعدا را علامت باطل ساختم که توار پی او رفتی باری
 اگر این میزان کسی درست گیرد در هیچ حق و باطلی پایی و لغزو و چگونه خواهد لغزید و اینجی توکل بر خداست
 و اعتماد بر او و تفویض امر بسوی او و تسلیم برای او و ما در جمیع مسائل و نیت باقی عده راه میرسیم و حتی و
 باطل را با این میزان می سنجیم فصل پس از تمهید این مقدمات معلوم شد که عالم بدون نبی میشود و بدو
 ناموس و سیاست بنیاد عالم برقرار نمیشد و عیش نبی آدم منسوخ نمیکرد و همیشه باید که در روی زمین پیغمبر
 یا وصی پیغمبری باشد که از جانب خداوند حاکم بر بلا و عباد باشد و ناشدین و شرع و جاری کنند
 احکام و حدود و ادب باشد خواه مردم اطاعت در بکنند و خواه با جان خود خصمی کرده طاعت نکنند خواه
 آن جهت مبطوالت باشد و مستولی و خواه مقهور و ذلیل خواه ظاهر باشد بجهت تکلیف مردم و خواه که نشین
 از جهه غلبه جمال و استیلا و ضلال چرا که خلق حکیم باید برینج حکمت باشد خواه مردم تکلیف آن حکمت نکنند
 خواه با بخت خود زده بکنند و اگر کسی کوید حجت حق کالعدم است پس حکمت در زمان او باطل شود و
 فایده وضع حجت باطل شود گوئیم که چنین نیست زیرا که سابقا عرض کردم که بر خداست که چون در این

عقلش آفرید و حاجت بشر برآورد و آبی بیا فرسید که از جانب او تقصاتی در حکمت نباشد و بعد از مردم
 خود آب نخورد ضرری بکس حکمت نکند و بر ضد است که با انسان چشم عطا فرماید بجهت دیدن بعد اگر کسی
 چشم بر چشم بگذارد و نه بیند ضرری بکس حکمت ندارد و حکمت است که با غنا و حکمت با فقر اما حکیم
 فقیر محتاج است با آنکه محتاجی مردم را بقدر آن حکمت ندارد تا رفع حاجت خودش بشود چرا که او حکمت را
 تدبیر معاشش خود قرار داده و برای رفع حاجت خود حکمت بکار میبرد و مثل آنکه شخص در خانه خود حکمت بکار
 میبرد و مثل آنکه شخص در خانه خود حکمت بکار برده و هر یک از خدم چشم خود را از روی حکمت بکاری از
 کارهای خود میدارد که رفع حاجتش شود و چون از آن حکمت تخلف نکند سیاست کند و بعین ایشا را
 با آن اعمال حکیمانها را در تمام حاجت او بطور مطلوب برآورده شود اما حکمت غنی برای نفع نیست پس راه
 حکمت را بینماید و بطور حکمت امر و نهی میکند بعد بعین مردم با آن حکمت نمیدارد اگر میخواهند با آن حکمت
 عمل نمیکنند و منت برای حکیم است که نفع خودش را با ایشان آموخته و اگر میخواهند قبول کنند
 و با جان خود ضحکی کنند و حجت برای حکیم است که من به خیر و شر و مقتضای اعمال رشت و زیادتیا را
 بشما آموختم و خود شما عمل نکردید و من غضبی جدا گانه بشما کرده ام و رحمتی جدا گانه بشما ندارم از برای
 هر عملی من مقتضای قرار داده ام و در دنیا و آخرت مقتضای از که بکنند را مثل آنکه در آن شکستن قرار داده ام
 و مقتضای با حقیقت فتن را اینی از عمره و لغزش و مقتضای هر دور اینها کفتم از روی لطف و شما را
 مخبر کردم خود اگر خود را از که بکنید کردن شما می بکنند و من غضبی جدا گانه بشما نمیکنم زیرا که ضرری
 بمن ندارد و اگر خود با حقیقت را بر وید بمن از لغزش میشود و رحمتی خیر بمن اینی بشما ندارم زیرا که عمل
 شما نفعی بمن ندارد و اما اعمال شما است که در دنیا و آخرت عاید شما میشود و چنان نیست که جاهل

گمان کرده اند که من دلم از عمل بد شما بچوش می آید و برای شفای غمخیزان شما انتقام میکشیم یا قلم بر شما نازک میشود
 و لذتی از عمل شما ببریم و بمکافات آن لذت شما انعامی جداگانه میکنیم بلکه همان آثار طبیعت اعمال خود شما
 که عاید شماست و من برای هر صفتی و عملی اثری و مقتضائی قرار داده ام و هست که در نیک و بد شما میرسد
 چنانکه در دنیا شما پدید میکنید پس خداوند حکیم غنی از روی احسان و لطف بنیاء و اولیاء را برای سیاست ملک
 و بیان ناموس و اجرای حدود و قسود و احوال اگر خلقی جمع شوند بر مخالفت ایشان و با خود خصمی کنند و
 افتات و تکاره و بنیاء آخرت ابعمل خود برای خود بخزند ضرری بجهت و غنای حکیم ندارد پس چنانچه
 الهی وقتی دید که اندر ایشان نفی بر دم نمیکند و متابعت ایشان نمیکند و افتاء حجت را کردند و کسی نپذیرفت
 انجمن را اختیار بر خلوت کند و معاشرت را اختیار بر عبادت خدای خود نمایند البته بکوشه خزیده بعبادت
 خود مشغول شوند و اگر در این ثناء یک نفسی مطیع باشد و را بخود و انکارند و بطور خفا اندازد و نایند و او را
 هدایت فرمایند البته و چه فایده که ما موزم با مختصار و الا لذت این مطالب در بسط بود و در کتاب کبریا
 العوم قدری بسط داده ام هر کس خواهد بان کتاب رجوع کند و در این فصول معلوم شد بطلان قول بر
 و پیروان ایشان و جمعی از مباحتی همان که اقرار بخدائی خدا دارند و میکوشند خدا غنی است از ما و طاعات ما
 و ما را خلق کرده و در عالم خود سر برآورده و حاجتی بر رسول و شرعی نیست و مانند افتاب و صبح شد لزوم
 وجود بنیاء و شرایع و همین قدر برای مفسد کافیست فصل بدانکه خداوند عالم غنی است از
 خلق و طاعات ایشان و این است از معاصی ایشان البته چرا که کل از جو و است و از است پس شرایع را
 برای مصلحت خود خلق قرار داده و خلق متغیر و مختلف الاحوال پس مصالح ایشان در اعصار لغات
 کند و از اینجهت در هر عصری محتاج بنوع شرعی باشند پس از اینجهت در حکمت مقرر شد که بنیاء معتقد است

و شرایط مختلف آرد و چون در حکمت لازم شد که آن سبب باشد برایشان و در دومی آید آنچه بر سبب
 بشر و در دومی آید از حوادث پس مرکب برایشان جاری شود چنانکه بر همه بشر جاری میشود پس بها آنکه
 عمر نبی بسر رسد و هنوز عالم بر مصلحت اول باقی باشد و باید بشریت او را روند تا زمان تفسیر مصلحت و
 بعثت نبی دیگر همچنانکه همه صاحبان شریعت چنین بوده اند پس اهل عصر بعد از نبی اول مکلف به آن
 شرع نبی سابق باشند و باید علم به نبوت نبی سابق پیدا کنند و حجت خدا بر آنها تمام شود
 چنانکه بر اهل عصر آن نبی تمام شده بود پس در عصر آن نبی تحت خدا بجهت آن نبی تمام شد و هر کس
 مشایخه کرد فهمید که آن نبی است و اما آنان که دور از آن نبی بودند و او را ندیدند یا بعد از نبی بودند
 برای تمام حجت بر آنها طریق دیگری است و آن روایات بطور قاطع است که برای آنها موجب علم شود
 پس هر کس آنقدر از روایات و معجزات نبی برای او شد که علم حاصل کرد و حجت خدا برای او تمام شود
 و دیگر عذری در نزد خدا برای او نمینماید زیرا که حجت خدا بر علم تمام میشود خواه ارشاده حاصل شود و خواه
 از تواتر و حصول علم از تواتر اخبار امرست جلی خلق که خداوند حکیم در جبلت آنها گذارده و عذر ایشان را
 منقطع کرده آبانمی بینی که مردم ایران علم بوجود چنین دارند و حال آنکه چنین باید دید و اهل این آثار را
 علم آمدن شخصی که نام او موسی بود و مدعی نبوت بود و شخصی که نام او عیسی بود و مدعی نبوت بود و حجت
 و حال آنکه آنها را ندیدند و در علم بوجود موسی و عیسی اهل این عصر با اهل عصر ایشان هیچ فرق ندارند
 و همان علمی که برای مشایخین حاصل بود و بوجهی برای ما هم حاصل است بدون تفاوت و عرض
 از تمثیل علم بوجود ایشان است نه علم تفصیلی باحوال ایشان پس هرگاه غائبین از نبی معبوث بتواتر علم
 برای ایشان حاصل شود که آن نبی بطوریکه عرض شد معجزه آورد و خداوند روح او کرد و تقییر و

تصدیق و انوونوستان شخص هم برای او ثابت میشود و در حصول علم تفاوتی با آنها که در عصر او
بودند نکند پس حجت خدا برای غائبین هم حاصل شود و اجازت روازه از کسانی باید برسد که او را
دید باشند و معجزات او را همان کرده روایت کرده باشند و شهادت کسانی که آن نبی را ندیده اند
و معجزات او را مشاهده نکرده اند شرط نیست و عدم شهادت آنها هم ضرر نیست آیا نبی می آید که اگر صد
نفر مؤمن بگویند که هلال ماه دیده ایم یقین میکنی که هلال ظاهر بوده حال اگر ده نفر بگویند ما نگاه
نکردیم و ندیدیم بنشین آنها ضرری آن علم ندارد و سبب ضرر سبب نفس میشود و همچنین اگر جمعی معروف
بنی لغت نبی باشند و عدد و کافران باشند و در صد و قدح آن باشند و بعضی بگویند و بعضی بگویند که
ما معجزه او را ندیده ایم چون معروف بعد از او و گمانند گمان اینها هم ضرر بعلم میرساند و همچنین اگر بعضی
آن را رواست قومی ساکت باشند و مطر بلا و نعم سختی بگویند سکوت اینها هم ضرری بعلم حاصل از روایت رواست
نماید ولی اگر آنکه جمعی از اعداء افعال قبیحه را دست کنند بتواتر در مقابل ولیاء اوقات بطوریکه خواهد آمد ترجیح
ضرورت پس از آنچه عرض شد معلوم شد که راوی معجزات هر نبی مصدقین و مشایخین او خواهند بود
نه اعداء و غائبین و سکوت ساکین هم ضرری ثبوت معجزات و پس باید ثبوت معجزات نبی برای غائبین
و متأخرین بر او ثابت آن نبی باشد یا مصدقین به ثبوت او اگر چه از امت نباشد و تواتر در میان امت
بجای که بر حد علم رسد کفایت در قیام حجت خدا بر خلق میکند دیگر اگر او را خلیفه باشد که او را برای غائبین
و متأخرین تجدید معجز کند و شاید صدق شود نور علی نور است و الا همان علم حاصل از تواتر کفایت میکند
و قطع اعذار خلق پیش خالق میشود پس باید در اطلاع بر معجزات موسی از امت او و امت انبیای پس از او شخص
کرد و دیگر سایر اهل عالم که ندیده اند موسی یا شهادتی ندهند چه ضرر دارد پس از حصول علم بتواتر در میان

یهود و نصاری و اسلام و همچنین اگر بت ابراهیم که کافر نبوی شده باشند و عدا و باشند شهادت دهند
 چه ضرر دارد و نیز که شان عده بهین است و یکس نیکوید که فلا نکس نبی است و من با و کافر لا بد است که بگوید
 که بنی نبود و بخزند است پس نفس سلیم اعتدائی یوسف اینها میکند و بهمان روایت مصدقین کفایت میکند
 و همچنین علم به نبوت عیسی از روایات متواتره نصاری و مسلمین باید حاصل شود و اگر جمعی که او را ندیده
 بگویند ما ندیده ایم و شهادتی نداریم یا یهود با وجود علم بعد و نشان و کفرشان بعضی گمان کنند نباید
 باعث تزلزل نفس شود و اگر یهود امروز بگویند برای ثابت نشده یا متوجین بلف با نوشته
 هیچ ضرر بحصول علم ندارد و یهود امروز گمانا بودند که عیسی را پسینند و متورضین سابق ایشان که کافر
 بعضی بودند و معاصرا بهمه حاضر نبودند و کاری دست عیسی نداشتند یا اگر حاضر بودند با وجود کفر
 معلوم است که گمان میکردند اگر نوشته باشند چه ضرر دارد پس با بجا یهود است نه نباید تزلزل در امر
 عیسی شد پس کذات مخرجات خاتم انبیا را بیدار است و ذرا گرفت و از تواتر در میان آنها علم حاصل کرد
 و حال هر کسی با بیدار معاشرین و صدقهای و استنباط کرده از غائبان و اعلیه و حامل یقین و احوال
 خبر معاشرین و صدق کسی دیگر نتواند بود اگر چه جبارا عادات دیرینه است که همیشه حرف اعدا با علم
 بعد از مقدم داشته اند اطلاق اموال و نفوس بنمایند پس اگر یهود و نصاری امروز بگویند ما بجهت
 او را ندیده ایم و پیشینان روایت کرده اند با وجود آنکه اکثر شان غائب از آنحضرت بودند و حاضرین
 هم عدا و کافر چه ضرر دارد و اگر گویند که سابقین حاضرین اگر متوجری میدیدند ایمان می آوردند پس
 ندیده اند گوئیم وقتی که حضرت خاتم آمد که یحیی که از مردم مسلم نبودند بلکه همه یهود و نصاری و بت
 پرست بودند و چون مخرجات دیدند ایمان آوردند و اگر گویند که آنها که ایمان آوردند بیدین بودند

گوئیم مجروح نشود پس شاید آنکه ایمان نیاوردند بیدین بودند و اگر گویند بضر بشیر ایمان
 آوردند گوئیم که او بفرده که بشیر نزد یکله بشکر خوشتر زد و آن لشکر بچه ایمان آورده بودند تا
 او قشون پیاد کرد و بشیر بر باقی زد و باری این امر بدست که معجزات هر بنی را مصدقین اوراست
 میکند پس چنانکه اگر هیو و علم باحوال عیسی خواهند بناید بر جبهه قوم خود استعلام کنند بلکه باید بر جبهه
 نصاری استعلام کنند هیو و نصاری هم اگر خواهند اطلاع بر احوال خاتم صلی الله علیه و آله پیدا
 باید بر جبهه مسلمین کنند و گفتا بقوم خود ننمایند و اگر کسی گوید که چنانکه کتمان اعادی و روایت خلافشان
 بی اعتبار است و محل تمت است بجهت عداوت همچنین روایت اصدقا و
 هم محل تمت است بجهت محبت چنانکه مشایده می بینیم که کسانی که بر شدی عقائد
 دارند یا صدقت دارند معجزاتی برای او میبازند که ابد صحت ندارد و چنانکه صوفیه میکنند و با تیه مراتب
 همین عمل را کردند و معجزات بی نهایت جعل کردند گوئیم ملی بیکلام حق و صدق است و بلا شک اینچنان
 در اصدقا و هم میرو و هرگاه اصدقا و زیاده باشند و همه در کفر باطنی شریک باشند و هر ضال مضل
 باشند البته بر رئیس خود معجزا بنده و بها آنکه کسی آنها را جد تو تر هم بیند و لکن اینجا جایست که علم
 عباد منقطع است و چاره از دست خلق بر نیست و کار کار عالم الغیب است و پس پس خداوند عالم
 البته باید بر آن قوم انکار کند و اقرآء و کذب ایشان را برساند چرا که دیگر میزانی برای غائب و متنا
 ندارد و تو از عمل مبره خود عمل است و چنانکه خود عمل محتاج به تقریر و تصدیق خداست و معرفت خدای
 امور از صنایع با بر نیست و اگر تصدیق آتی در اینجا بکار نرود و دیگر حجت از غائبین و متاخرین بر دست
 خواهد شد پس باید غائبین و متاخرین از بنی رجوع بتو اترمت کنند و نظر بقصد حق خدا و وزد اگر خدا

آنها را رسوا کرد و کذب آنها را آشکارا کرد و عتبت نکندیم چنانکه کذب بابتیه مرثیه بر آشکارا کرد و بر همه مردم
 واضح شد که اقرار می‌کند و طالب باخت و نازند و محبت ریاست اند و بجز رحمت خون مسلمان و اهل
 بر رقاب آنها و سلب اموال آنها غرضی ندارند با وجودیکه عدد آنها از تواریکدشته بود و همه روایت
 معجزات و کرامات از او می‌کردند و چنانکه امر صوفیه را بر همه مردم آشکارا کرد و عقاید فاسده آنها را
 برای کل مسلمان که بی غرض مرخصند آشکار نمود و اگر کسی بعد از کذب خداوندی بآنها بکرد و محبت خدا بآنها
 قائم است و ایشانرا عذری نیست و مثل اینی آنکه در حضور سلطان قادر قاهر علیم حکیم شایسته
 کسی در میان دعایا بر خیزد و بگوید من از جانب سلطان امور بکومت در میان شما هستم و جمعی کشیدند
 در عایای مفسد با غرض بهم بر خیزند و بگویند که ما شما بدیم که این سلطان این شخص را حاکم بر شما کرد و با
 فرمان و خلعت داد و باید شما اطاعت او کنید حال بر عتبت ضعیف که پنجه متواتر می‌شوند لازم
 که با وجود تواریک نظر سلطان دوزند و شکا کنند که آیا سلطان تصدیق این شود و می‌کند یا نه اگر
 سلطان بکومت کرد و ایشانرا تقریر نمود می فهمیم که اینجاست شهود اتفاق بر فساد و فساد و مفسد
 مملکت نیستند و سلطان بر ارضی قبول ایشانست و اگر اشخاص دیگر بر پنجهت که در مملکت بکنند و
 فرمانها صادر کرد که اینها مفسدند و یا غی و بر من اقرار گفتند و نگین آن مرد را ننماید و تصدیق
 اینها را بکنند می‌دانیم که اینها دروغ گفته اند پس انسان مؤمن بخدا فی نظر علیم حکیم قادر رحیم مدبر باید
 در جمیع امور چشم بخدای خود داشته باشد و همیشه طالب تصدیق او باشد بطوری که گذشت و
 علامات صدق و کذب را طلب کند پس بها آنکه اعدای کسی اهل غرض نباشد و آشکارشان حق باشد
 و بها آنکه احیاء کسی اهل غرض نباشد و اوارشان و رویشان باطل باشد و چون این امری غیر بدست

از برای رعیت نادان باید رجوع بخدای داناکند و هرگاه اعدا را خدا نکند بکردار خود عدوت و قهراً
 و اولیاء را تصدیق نمود باید اخذ برادیت اولیاء کرد و بان مطعن شد و این فصل هم اصلی است که ضبط است
 و حبیب **فصل** پس از تمهیدین مقدمات حکیمانه گوئیم که شک نیست که در هزار و دویست و پنجاه
 و هفت سال قبل ازین شخصی از عرب از طایفه قریش از قبیل بنی هاشم از اولاد عبدالمطلب از نسل عبدالمطلب
 محمد نام صلی الله علیه و آله ظاهر شد و ادعای نبوت کرد و مردم را بسوی توحید خدا و ترک صنایع
 و اوثان و ترک کواکب و تیران و اهریمن دعوت نمود و ایشان را بسوی اقرار به نبوت خود خواند و حق
 و شریعتی آورد که الآن در میان است و کتابی آورد که این قرآن معروف باشد معروف آنست که می
 الا خلاق و سخن الطبع و شجاع النفس و آینه معروف عامل بان مایه از منکر و محبت از آن و با حکمت
 تدبیر و سیاست و علم ریاست و عابد و زاهد و علیم با سائر توحید و خلق و آسمان و صفات الهی
 و خبیات سیر ما ضنین و قواعد و قوانین بنیاء و مسکین و با هم ماکه و اعم ناجیه و غیر این از کمال
 بود و در هیچیک از اینها شک و شبهه نیست برای احدی و کتب شریعت او موجود و قرآن او حاضر
 و جمیع علوم و حکم و معارفیکه در اسلام منتشر است همه از او است و سنتی که نثاره است که جمیع عقول
 سلیمه تصدیق درستی حکمت آنرا میکنند و هر کس تدبر کند میفهمد که عدل و انصاف و درستی نهایت
 که او بیان کرده و قرار داده و اگر چه نفوس تاراج کند که عمل بمقتضای آن کند و نظم ریاست و ملک
 داری آورد که با وجودیکه مردمی بود منفرد و تنها و بی دولت و عسکر و اعوان و جمیع مردم عدو و دردد
 قتل او و یتیم بزرگ شده و هرگز سلطنت نکرده بیکدفعه ادعای نبوت کرد و قانون امارت و ریاست
 و سیاست و لشکر کشی آورد که او و بعضی خلفاء که بهیرت او فی الجمله راه رفتند در اندک زمانیکه و بسیار

به بیت و پنج شش سال بود خانوادها سی سلاطین را برانداختند و بلاد را تسخیر کردند بطوریکه در تمام روس
 زمین باقراری تورخین و زنگت هیچ ملکی اعظم از ملک او نبود و هیچ سلطنتی و دولتی اوسع از دولت او
 نبود و خلفای او چون چندی بقانون ریاست و امارت او فی الجمله را فرستادند غلب روی زمین را
 تسخیر کردند و هیچ ایالتی با ایشان مقابله نتوانست بکند و الی الان جمیع سلاطین اسلام که در اطراف
 بلاد اسلامند از بزرگت شمشیر او و عزیزند اگر چه با هم منازعه داشته باشند و خلفای اسلام را روز بروز
 زیاده کردند و دولت عالم را برای خود تحصیل کردند بعد خورده خورده هر چه از آن قانون خلف کردند
 و بقول خود راه فرستادند از اطراف ملک ایشان از دستشان رفت و میان خود سلاطین او اختلاف
 بدید آمد و بنامی جدال و نزاع شد و ملک متفرق گردید باری چنین ریاستی آورد و چنین سیاستی گذارد
 و در جمیع این مسائل هیچ اختلاف نیست و یکسانند شعور و شسته باشد هیچیک از این امور بر مخفی
 نمی ماند و احدی از احاد چه در عصر او چه بعد از عصر او نتوانستند که در او غیبی و نقصی بگیرند نه در
 و نسب و نه در صورت و سیرت و نه در علم و حکمت و نه در زهد و عصمت و نه در ورع و تقوی و عبادت
 و نه در مجاهده و نه در کرم و سخا و شجاعت و نه در بزرگ نشی و ریاست و سیاست و نه در خضوع
 و خشوع و خشیت و نه در امری از امور و اگر معاندی بدون بینه و حجه و سند خود بخود عبادت
 عبادی را نسبت بر او بد و سیاست و ریاست او را نسبت بحب دنیا و کرم و سخاوت او را نسبت
 بحب ثروت ضرری بجائی ندارد و عقلاء سخن بی بینه را از کسی نمی شنوند و نه ان معاندان نمیتوان
 بست و معالجه کو را نمیتوان کرد پس سخن بهیچ کویان در نزد عقلاء مسرور نیست تا بینه و قرینه
 و علامت صدقی با او نباشد و احدی از اعدای حریفان لغو خود دلیل و بر مانی ندارند و ندارند

و شنیده ام که بعضی منافقان این بیان عیجوبی آن ذات مقدس کرده عیب گرفته که چرا در اول غزوات
 جماعتی با فرستاد و راه قافله قریش را زده و لغو و با شنیدن لفظ را بلفظ ترکیب دزدی و قطع طریق ذکر
 میکند و آن جهال غافلند از آن که آن مدعی نبوت بود و مخالفین خود را کافر میکشید و خون ایشانرا احلال میداد
 و زن ایشانرا با سیری میکرد و مال ایشانرا مباح میخواند چگونه کفر حق را و مال کفار را دزدی بود و لغو و با شنیدن
 کفر حق را قافله آنها عظم از ریختن خون آنها نبود و الا نقد کشت که احدی از سلاطین آن نقد نکشید
 و چه حرمت دارد کافر بخدا و رسول در مال و جان خود باری این بزرگوار بلا شک و ادعای نبوت کرد و با
 صفات کمالیه که عرض شد بلا شک بود و مع ذلک معجزاتی چنانچه نوحا آورده که عقول در آن
 حیران شده و در حضور خود عالم عالم قادر قاهر بود و مع ذلک خداوند عالم او را چنان
 تسدید می کرد که در اندک مانی اغلب بوسی زمین را گرفت و دین خود را منتشر کرد و مردم را بتوحید و
 نبوت و شرع خود داشت و الی الان احدی از احادیث نیست که ابطال امر او بکند و بر مانی اقامه نماید
 که او بر باطل بود و بنا حق ادعای نبوت کرد و محض اینکه قومی یا نیاورند و بگویند از وی عناد و بیجا
 که ما او را نشناخته ایم و نبوت او را نفهمیده ایم و معجزه او بر ما ثابت نشده دلیل ابطال امر او نباشد بلیله
 و پیوسته و نفهمیدن چون خداوند علیم حکیم قدر قهار شایسته و مطلع او را در ملکات آن طور که عرض
 شد تصدیق کرد و یوما فیوما نور او را در زیادتى قرارداد و امر او را حکم کرد و بر بلاد و عباد او مستولی فرمود
 و حجت او را بر جمیع مردم غالب کرد و چگونه میشود که او نبی نباشد پس نبی واجب الاطاعت است یقیناً و بر
 جمیع خلق که او را با این صفات شناختند طاعت او واجب است و تخلف از او کفر است و الله که گمان
 نمیکند که اگر او آنها را نبی نمیکشید و ادعای نبوت نمیکرد احدی از احادیث و عالم از دکان و یاسا

او تخلف میکرد و ذره از قانون حکمت او را و همگی را در آن چاک میدیدند که با این قانون غلبه بر کل دشمنان حاصل
 و بلاد معسور و عدل منتشر و دامن دولت وسیع میشود چگونه و حال آنکه همان عربها بودند که خوراک ایشان
 شیر شتر بود و سوسمار بود و باین زاکان چون چندی عمل کردند دولت و ثروت عالم برای ایشان حاصل شد
 و لکن چون از جانب خدا بود و بسوی خدا میخواست و شیطان عدو خداست و میخواهد حُرَب دین و ایمان
 باشد و بر نفوس متولی است مردم را منع از متابعت شرع او میکند بلکه چنان مردم و سوسمه کرد که بعمل
 کردن بقانون شریعت دنیا فاسد میشود و آخرت با دنیا جمع نمیشود از اینجا که مردم را از شر او کیسب نمایند
 و حال آنکه خدا و دین را موسی با قرار داده برای نظام مدینه انسانی و برای صلاح دنیا و آخرت و برای تعمیر
 عباد و بلاد و نزول برکات آسمان در زمین و برای اقیس و راحت و عزت و ثروت بندگان خود چنانکه
 علامیه می بینند که اینهمه غرتی که برای سلاطین اسلامیست و اطراف عالم خاصه خلفائی که چندی
 بزرگان او را فرستند و بطریق قواعد و قوانین او ریاست نمودند بزرگت شمشیر است و همه از تدبیر و سیاست
 پس چگونه دنیا و آخرت با هم جمع نمیشود و چگونه بسبب اخذ شریعت دنیا فاسد میشود و چگونه مغلوب
 مقهور میشوند و حال آنکه خدا در قرآن فرموده که لَنْد الْعِزَّةَ وَلِرَسُولِهِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَمِيفَایْهِمْ كَانِ یَرِیدُ
 الْعِزَّةَ فَلَنْد الْعِزَّةَ جَمِیعاً و بتجرب هم معلوم شده که هر کس بشریعت مطهره عمل کرد عزت او زیاد شد باری
 مقصود این سخن نیست و همه مقصود آنست که این بزرگوار مصدق است از جانب خدا و کلام تصدیق از
 تصدیق او اعظم خواهد بود و هر کس که او را عاقبت کرد و خدا او را تصدیق کرد و او نبی است و قطعاً و حتماً
 الاطاعة است و منقرض الطاعة و این غنای مقصود است فصل اگر قوم شک کنند در معجزات او
 و خیال کنند که ما ندیمیم و نمیدانیم که راست است یا دروغ اولا میگوئیم که تو از کجا فهمیده که چنین است و

حال آنکه آنرا ندیده و قبلاً هم که از طفولیت تا حال هم چنین یا پیش تو برده اند چنین یا ندیده بودند و اگر آنها را
 بشماری جماعت محدودی هستند و مع ذلک میگوئی یقین دارم که چنین هست پس چگونه نوع معجزات را
 که باینهمه روایات متواتره نقل شده و در اینهمه کتب ثبت آمده و در جمیع اسناد و اقوال مشهور و معروفست
 یقین نداری پس بهمانکه شیطان در خصوص چنین تو و سوسه نمیکند و در خصوص اقرار به نبی و سوسه نمیکند
 و تو هم طاعت میکنی و اگر کوئی اینهمه شک و شبهه برای آنست که در اعصار خود دیده ایم که مردم کسی که
 اعتقاد می دارند برای او معجزات می سازند و نسبتهای دروغ با و میدهند شاید این روایات هم از
 قبیل آن باشند گوئیم روایاتی که مردم این زمان برای بزرگان خود میکنند پس از اطلاع بر دروغشان فهمیدی
 دروغ است یا پیش از آن البته پیش از آن که معنی نذار و پس مطلع بر دروغ شدی و فهمیدی که دروغ میکنند
 پس همین شایسته است برای آنچه سابقاً عرض کردم که خداوند تصدیق باطل نمیکند و باطل را رسوا میکند
 و چون بهیچ باطل بود خدا آنها را رسوا کرد و دروغ ایشان را ظاهر کرد و آنرا که تصدیق کرده و تقویت
 و تأیید نموده بناید قیاس بکذبین کرد اگر سلطان کسی دروغ گو را در نسبت به سلطان رسوا کند بناید آنرا
 که مصدق بفرمان و خلعت و نشانند قیاس آن کذاب کرد و طاعت نمود علی ای حال انسان باید که کسی
 با جان خود نکند آیا نفس بهین سنت و شریعتی که آورده که جمیع حکما تصدیق او را دارند و تجربه هم معلومست
 که ناظم عالم بود و هست و همه مسائل آن برنج عدل و انصافست کفایت در معجزه او نمیکند و آیا بشیر متواتر
 که چنین شریعتی پیاورد و از اول روز کار تا اکنون کدام بشر این طور ناموس گذارده و اگر بعضی چنان هم فی الجمله
 را کافی گذارده باشند حکما میفهمند که باطل و غلط گفته اند و بضر شیر دفع فادان را کار نمیکند
 و برهانی حکمی بر آن ندارد و محض وضع قاعده بدلیل است و چه میشود که مسئله یا مسئله آنرا از شیر

انبیاء در دیده باشند و فی الجمله تغییری داده باشند و از نسبت بخود و بند و چون بحقیقت نظر کنی چنانکه انما
 انما آنچه نیست که موافق شریعت اتفاق افتاده و مع ذلک در بعض امور زاکان کنار و اند و در باقی
 مردم معطل اند و بسیاری رایع و نوها پس باز عمل میکنند و زاکان انما کفایت نمیکند و لکنیکه صلاح خلق
 و نفوس و آخرت را نیامد پس همان شریعت مطهره اقوی مجرب است و معجزه است که خلاف عادت بشر است
 و این شریعت مقدسه هم خلاف عادت بشر است و احدی از بشر چنان موسی یا و رده و حال بهم حد
 نمیتواند آورد چگونه و الحال ادنی مسئله که اتفاق می افتد علما و حکما با وجود مرئوس شدن فیهما شان بشریت
 و علم بسیاری از آن در چاره و حق او عاجز میشوند و نمیدانند که چه کنند تا موافق حق و واقع و صلاح
 عالم شود تا آنکه تجدید بر بخورند و می بینند که آن بزرگوار از روز اول حق آن بایان کرده با وجود علم
 تحصیل علوم ظاهره و باطنیه و فقهیه و بکیستی هری و در ناموس خود صلاح عالم را در آن امر ظاهر و
 پس همان شریعت عظم معجزه باقیه است تا روز قیامت و با وجود این شریعت منتهیه و شریع صدور
 بعیت و چهار هزار پیغمبر تربیت ایشان مردم هنوز یاد نگرفته اند که ادنی معامله را موافق قاعده
 که فساد دنی در آن لازم نیاید پس چگونه این مردم میگویند ناموس بگذارند باری این یک معجزه
 بتین ظاهر است بلکه هزار بار معجزه است و هر سئله از آن معجزه است کافی شافی و معجزه دوم که مانی است
 تا روز قیامت و آن عظیمی است که در میان مردم است و این کتاب است با این حجم که می بینی و کلماتی که
 از حروف معروف و بزبان عربی معروف و جمیع عرب و عجم عاجزند از آوردن مثل او و اگر خواهی چه
 اعجاز قرآن را بطنی بطوری بیان کنم که احدی بیان کرده است مگر باز در کتب خود حقیقت یافت شود
 پس عرض میکنم که نیست که فرق عجم جمیعاً از فارس و ترک و فرنگی و هندی و غیره هم عاجزند

از آوردن مثل قرآن بالبداهه چرا که عرب نمیدانند و نکات عربیت را نمیدانند بلکه عربی بهم نمیدانند
 پس چگونه شود که کسی که هندی نمیداند مثل حسن کتب هندی بگوید و اما عجمیهایی که عربی خوانده اند حرف
 عرب باشند که بعد بیان میشود پس عجمیهایی که عربی نمیدانند بالبداهه عاجزند باقی ماند عرب پس
 در میان عرب آنها نیکه از تفصاحت و بلاغت و علم نمیشدند که بالبداهه عاجزند از آوردن مثل آن
 چنانکه در فارسی می بینی که شخصی که بی اهل نمیداند شعری مثل انوری بگوید یا عبارتی مثل فشیان
 فصیح گوید یا کتابی مثل کتاب علماء آورد پس عربهای غیر ادیب و فصیح و عالم که عاجزند از مثل قرآن
 بالبداهه و آن اگر عربست و عرب این زمان که بکلی زبانشان خراب شده و ما مربوط محض تعلم میکنند
 و عرب زمان قول که غیر فصحا و علماشان عاجز شدند پس ماند عربهای شاعر ادیب فصیح انما
 از مثل قرآن عاجزند بجهت آنکه قرآن کتاب علم است و کتاب پیرامیاء و حکمت و معارف و سیاه
 و شریعت و ادب شاعر و شوی که اینها را ندارند نتوانند کتابی مثل قرآن آورد چگونه و حال آنکه
 شاعر فصیح نمیداند مثل کتاب یکی از حکما یا فقها آورد چگونه مثل قرآن که خزن علوم است میتواند آورد
 و امر قرآن محض فصاحت لفظی نیست پس آنها هم که عاجز شدند ماند عربی که فصیح و بلیغ باشد و عالم
 هم باشد اما علمای بصری و نحو و نجوم و رمل و سحر و کیمیا و امثال آنها که هیچ دخلی ندارند
 ندارند چرا که طبیب نتواند کتابی مثل کتاب منجم کامل آورد و منجم نتواند کتابی مثل کتاب طبیب حاذق آورد
 و همچنین سایر اصناف علمای نتوانند که مثل قرآن آورند چرا که قرآن علم توحید و نبوت و نصرت
 و سیرت است پس آن علماء هم که عاجزند از مثل قرآن البته اگر چه فصیح باشند
 و معجزه قرآن محض فصاحت نیست بلکه چندین جنبه اعجاز در قرآن موجود است ماند عالم حکیم فصیح

که در عرب باشد اولاً که هر علمی و حکمتی از توحید و نبوت و شریع از آن روزی بپایان رسیده است
 بزرگو است و آن روزین پیوند نصاری از ایشان رفته بود و علم و شریعتی نداشتند و اگر بعضی یونان
 حکمتی میداشتند بسیار از آن شرکت و کفر و باطل بود که پیغمبر باطلان آنها را در شرع خود ظاهر فرمود و از
 شریع خبری نداشتند و اکثر علم آنها فلسفه و طب و نجوم و سحر و غیر اینها بود که دخلی بعلم دین و مذہب
 نداشت و مع ذلک عرب نبودند و غیر عرب را غیر قرآن عاجز است و ثانیاً آنکه اگر کسی از زمان و ماکون
 بعلم و حکمت سیاست و بود و امر و مخفی نبود و او پنجم بمقابل پیغمبر میخواست و حکمت و توحید و سیاست
 و شریعت می آورد و از او هم اثری و کتابی در عالم میماند و قلام مثل سایر علمای آن زمان را و کتابها میماند
 بطوریکه مستند باسلام نباشد و بدیهیت که نمائند و کسی در مقابل و برخواست پس بدلیل و واضح معلوم
 که بشر از مثل قرآن عاجز است و آنکسی که در اوست علم اولین و آخرین و اخبارهای بعین بانایت فصاحت
 و بلاغت و کمی حجم و از آن روز که آورده تاکنون علمای استخراج در علم از سحر او میکنند و هنوز احاطه با
 نکرده اند و در فهم اسرار آن عاجز مانده اند پس کدام معجزات این عظیم تر و هر معجزه از سحر و شعبده
 شبیهی دارد که اهل شبهه شبیه کنند که این شریعت خرا و این قرآن که تمام سحر و شعبده در آن نیرو و
 از این گذشته این کتاب را تصدیق خدا از پی است و در حضور او چنین بر خاسته و بنیادی بلند میکند
 این فرمان خدای عالم قادر و حکیم شاه مطلق است و مع ذلک خدا روع او نماید و احدی را بر نیکی اندک
 این کتاب را باطل کند و نظیر او بسیار در پس این کتاب صدق تصدیق خداست و از جانب خداست و
 است گفته که در آنچه من آن آوردم مثل آن عاجزند و اگر دروغ بگویند دروغ او را ظاهر میکند و
 و حقیر کتابی تصنیف کرده ام مستمی بایان در اعجاز قرآن و داد بسیار در آنجا و آدم هر کس تفصیل خواهد رجوع

بان کتاب کند و مخرجه دیگر آنکه شخصی از عرب که از علم و فهم خالی بود و برخیزد بدون تعلیم از احدی و بدون
 تحصیل علم ناطق بعلم اولین و آخرین شود و خطای جمیع علما و فلاسفه و حکما را در علوشان ظاهر کند
 و جواب مسائل جمیع علماء یهود و نصاری مجوس دهد و همه را عاجز کند در علم و حکمت و نشانه علم
 و حکمت نماید و تحریف و تغییر کتب آسمانی را ظاهر سازد بطوریکه جمیع علوم اسلامیة کلاً طراً از او با
 و همه خوشه چین خرمن او باشند پس اینگونه علوم بیاید بدون تحصیل علم و مراوده با علماء و نقیض میاید
 بتال عرب پس این هم معجزی عجیب و خارق عادت غریب است پس چگونه با وجود همین آثار و معجزات
 و اضمحلت در نبوت او میتوان کرد و او را راه شک نیست مگر تمناع نفس اماره از دین حق و انوار
 شیطان عدو حق و الا اگر ادعای علم کرده بود و با اسم عالم خود را مشهور کرده بود و جمیع مروجان و عالمان
 بعلم او میکردند و او را معلم عالم میدانستند و جمیع علمای عالم ترجیح میدادند و لکن حال نفس اماره
 مستعز از حق است و شیطان مانع پس این سانس بابرای مردم می آورد و بطوری کرده که آن بزرگوار داخل
 علماء مکان نمیکند و از حکما غیث نمید و قول او داخل احوال نیامد و سخنها را در انقی میگویند و کلام بیا
 علماء عقلی و کلمات او را موعظه می پندارند و کلمات سایر علماء را تحقیق و رجوع با خار منصب و عظمین
 در وضع خوانان قرار داده و رجوع بکتب کفار و شرکین بمنصب علماء و این نیست مگر آنکه حق بر نفس غلبه
 کرانست و از جمله معجزات بنیه و ضحی که شک در آن نمیتوان کرد ظهور معجزانست از قبور منوره اولاد و اجداد
 در اطراف بلاد است و چه بسیار کورما و شلها و صاحبان امراض مزمنه که بجا و رت قبور ایشان شفا
 یافته اند حتی آنکه در موضعی که منسوب بایشانست و قبور ایشان نیست معجزات ظاهر میشود که از آنجمله
 صحن و مرثیت در بلخ منسوب بحضرت امیر مومنان علی بن ابیطالب و هر سال از آن مکان شریف معجزات

زیاده از حصر ظاهر میشود و معجزات ظاهر از مواضع منسوبه بایشان نوعاً از جمیع دیدنیاست در اسلام و از
 هر یک از اولاد او که معجزه ظاهر شود بلکه از هر یک از ائمه و کرامتی که سرزند دلیل نبوت است چرا که هرگز
 نبوی او نمیکند و اگر کسی مُصَف باشد این ادله او را کفایت میکند فصل و از جمله ادله بنیه بر نبوت و اخبار
 انبیاء سلف است بنام نامی و صفات سامی او و علام ظهور و بطوریکه در کتب آن انبیاء ثبت است
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن کتب و آیات احتجاج بر یهود و نصاری کرد و هر یک که اهل حق
 و دین در آنین خود بودند اقرار و اعتراف نمودند و فوج فوج در دین او درآمدند و حقیر گمانی در خصوص
 نوشته ام مستی بنصره الدین در رد یهودی بخلیس که در این زمانها کتابی تصنیف کرده بود و در اسلام و ا
 چاپ کرده بسلام و ستاده بود و حقیر چون دیدم که بواسطه نشر آن کتاب شبهه در ذهن بعضی از مسلمانین
 حاصل شده این نکته را بسلام پسندیدم و آن کتاب تصنیف کردم و خطایا و لغزشهای آن یادگار
 بر هر دو شیوری که بر آن مطلع شود ظاهر گردم و در آن کتاب اثبات نبوت خاتم النبیین صلوات الله علیه
 و آله را و اظهار سایر لغزشهای یهودی را از توره و انجیل خودشان و سایر کتب انبیاء کردم و هیچ چیز از
 غیر آن کتب دلیلی نیاردم تا ایشانرا عذری از قبول آن نباشد و الحمد لله کتابی شد مطبوع جمیع علماء
 و حکما و عظام و بر هر کس ظاهر شد که آن یهودی از علمیه فضل و دانش عاری بوده و هیچ وجه بقا عده علم
 و انصاف سخن نگفته و چون آن کتاب را نسخه در بارها میون علم حضرت شایسته ای کردم و دیگر حاجت نگذا
 طم اینها در این کتاب نیست ولی بعضی از آن را در این کتاب بجهت خالی نبودن از این نوع دلیل بهم عرض
 میکنم تا بر یهود و نصاری هم باین کتاب تمام حجت شود اگر چه علام نبوت خاتم انبیاء غنی است از
 حاجت باینکه لال کتب یهود و نصاری و انقدر از وجود مبارکش آثار حق ظاهر است که حاجت برهان

خارجی نیست و لکن محض تمام حجت بعضی از اولاد را ذکر میکنیم پس یکی از اولاد است که از جمله بدست
 که اسمعیل و اسرائیل دو برادر بودند از نسل ابراهیم و بنی اسرائیل از نسل اسمعیل اند و عرب بنی اسرائیل
 و کهن در توره و لغت بنی اسرائیل قبیله کنانی را میگوید که در بسیاری جاها لغت عرب هم اینطور است که
 اسم پدر را بر جمیع نسل و ذریه او میگویند مانند لفظ جنس و نوع که بر افراد گفته میشود بلکه
 اسم شهر را بر اهل شهر میگویند و خطاب بشهر میکنند و اهلش را میخوانند چنانکه جمیع اولاد ذریه اسمعیل را
 اسمعیل و جمیع ذریه اسرائیل را اسرائیل میگویند و اهل اورشلیم را اورشلیم و چنانکه اسرائیل و اسمعیل
 برادر بودند جمیع بنی اسرائیل و بنی اسمعیل را برادر میگویند و اینطور اصطلاح در لغت بنی اسرائیل
 و لغت عبری شایع است و در عرب هم بسیار جاها چنین است چنانکه اسم قبیل را بر جمیع وضع میکنند
 و این دو نام پراکنده قبیل است و حال بر جمیع اولاد او استعمال میشود و جماعت را قریه میگویند
 و در فارسی هم که فرد فرد را آدم میگویند ازین بابست که اولاد آدم اند پس چون کل بنی اسرائیل
 اسرائیل میگویند و کل بنی اسمعیل را اسمعیل لاجرم بنی اسمعیل برادران بنی اسرائیل باشند چنانکه اسمعیل
 و اسرائیل برادر بودند و ازینجهت در توره بنی عیسو برادران بنی اسرائیل خوانده چنانکه در
 صحاح دوم از سفر تثناست و عیسو برادر یعقوب بود و چون این را یقین داشتی عرض
 که در صحاح پنجم از سفر تکوین توره در آیه پانزدهم که میفرماید موسی قوم خود را و بنی قریب را
 مَآخِجًا کَمَا مَوَّیْ یَا قَوْمُ اِنَّ اَدْنَا یَ الْاَوْفِیْخَا الْاَوَّلَیْ شِمَاعُونَ کُلَّ اَشْرَاسًا لِّمَاسِیْمِ اَدْنَا یَ اَوْفِیْخَا
 یَجْرِبُ هُمُ هَقَا هَالِ لِمَ لَیْشَ لَشَمُوعُ اِطْفُولِ اَدْنَا یَ اَلْهَاسَی وَ اِنَّ هَاسَ هَیْکُ
 وَلَا هُنَّ اَتْ لَوَا وَا هَعُوْدَ وَلَوْ اَمُوْتُ وَ یَوْمَ اَدْنَا یَ اَلْهَاسَی هَطِیْبُ الشَّرَدِ پیر و

ثَابِي اَقِيْمْ لَاهُمْ مَبْفِرِبْ اَحْصَا مَوْخَا وَاَنْفِي دَبَابِي بِبِيُو وِدَسِير
 اَلْهَيْمَانْ كُلْ اَشْرَا حَوْنُوْا یعنی که پیغمبری از نزدیک تو و از برادران تو مثل من
 برپا میکند برای تو خدا آله تو پس بشنوی از آن چنانکه سوال کردی از خدا آله خود در حوریب و فنگیم
 جمع شده بودی و تکیه گفتی که دیگر نشنوم صوت خدا آله خود مرا و نه بنیم دیگر این آتش را که
 نیرم خدا من فرموده خوب گفتند و بیا آورم بنی مثل تو از میان برادران ایشان و سخن خود را
 در میان او گذارم و سخن گوید با ایشان بهر چه من بگویم و اما آخر آیات و این آیه از آیات محکم تورات
 و گفتیم بنی اسمعیل اند برادران بنی اسرائیل و قصه این آیه است که از بس هیجنت بودند و سر
 کردن در وقت نزول الواح خداوند صاعقه را فرستاد و صدامها شنیدند که طاقت نیاورند و
 نزدیک بود میرند التماس کردند که دیگر این وضع را موقوف کنید که ما پیغمبر از و بشت خدام
 وحی فرمود که این وضع را موقوف کنم و پیغمبری مثل تو صاحب شریعت و ما موسی بنفرتم از برادران
 بنی اسرائیل بنی اسمعیل باشند و او را زبان گویای خودم و از زبان و سخن گویم و هر کس طاعت او و بخنداند او
 اهتمام شوم واحدی از بنی اسمعیل مثل موسی بنفرتم صاحب شریعتی اولوالعزم که سخن خدا در میان او باشد مبعوث
 نشد مگر محمد صلی الله علیه و آله که آمد و قرآن بر زبان او جاری شد و اما عیسی از بنی اسرائیل بود
 و این آیه بیچ منافاتی با آیه آخرین ندارد که میفرماید که لو قام ثاببی عود بپسراشیل کهوشه
 الشریل اعواد ثاببی ال یابیم یعنی برنجواست بعد از آن پیغمبری در اسرائیل مثل موسی
 که خدا میخواهد و بر و اما آخر چه که میفرماید در اسرائیل برنجواست و نمیکوید که در اسمعیل برنجواست
 و ازین گذشته گفته است برنجواست و این ماضی است یعنی پیش از توره و مکلفه برنجواست و خواست

و احتمال میرود که قول غراب باشد و اگر معنی مستقبل بهم باشد چنانکه گاهی معنی مستقبل بهم می آید در
بنی اسرائیل فرموده نه در غیر آنها و این آیه بهم مؤید آیه اول میشود که مراد از برادران خود بنی اسرائیل
نیستند چرا که بنقل این آیه از بنی اسرائیل برخاسته و برخاسته خواست پس باید معنی برادران غیر خودشان
باشد و بنی عیسوی که بنو پس بنی اسمعیل باشد پس آیه اولی صریح و صحیح است در برخواستن پیغمبری از عرب که بنی اسمعیل
صاحب شریعت و مطلق کلام آن حال انصاف ده که بود آن پیغمبر عرب این صفت و در صحاح سی
و سیم میگوید در آیه دویم که یومرادهای میسینا با و نازج میدیعی که موها و امیغ مهرپاران
یعنی گفت که آشکارا شد خدا از سینا و اشرق کرد بر لبی از ساعیر فیض بخشد که فاران بعید نماید و با
بودند الواف اظهار در رست او سستی از پیش تا آخر و این نزد همه کس بدیهیت که محل بعثت حضرت موسی
جبل طور سینا بود و محل بعثت حضرت عیسی کوه ساعیر و محل بعثت پیغمبر آخر الزمان کوه فاران بود
و این خبریست که در توره داده شده بآدم عیسی و خاتم النبیین و ظاهر شدن خدا و ظهور امر و نور حکم
اوست و اگر یهود و نصاری انصاف دینند در توره ببینند که پیغمبری از بنی اسمعیل که ساکن آن طرف
کوه فاران بودند چنانکه در توره است باید و اینجا ببینند که چنانکه نور خدا از جبل طور ظاهر شد بر
موسی از جبل فاران که در عرض بنی اسمعیل است ظاهر شود و ببینند که پیغمبری از جبل فاران آمد بعثت
پیغمبری که از جبل ساعیر آمد اعتراف میکنند که پیغمبر موعود همین است که آمده و همچنین در آیه ششم از
صحاح بیست و یکم است که میفرماید کی گز امر الی الخ همدا همصیت شدیده
یکصد و ده مرتب صد پاداشیم و خب جو دخب کا مال و هیو شیب
نسب رب قاساب و یقوا آری علی مصفا دنا ی اوخی عودنا مدیوما و علی عودنا

انوختن کلاک هلاک یعنی چند گفته است بن خدامیروم و دمیدم دیده بانی تا خبر دهد آنچه می بیند
 پس دید مرکب و دسوار یکی از آنها سوار الاغ است و دیگری سوار شتر و مراقب شد مراقبه شدیدی
 پس شیر فریاد کرد و گفت ایستاده ام همیشه بر مقام خدایم روز و رات محل حرست خود است ایستاده ام
 کل شب را تا آخر پس انصاف دهند و تدبیر کنند که آن دیده بان بجز نبی کیست که غیب را می بیند و
 خبر میدهد و گواه خداست بر خلق و گواهی بر ایشان میدهد پس آن دوسوار که یکی الاغ سوار بود و یکی
 شتر سوار بدیدی معروفست الاغ سوار عیسی و بدیدی معروفست شتر سوار حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و این دو گواه بودند و آن شیر اسد الله الغالب که قائم مقام خداست و حارس پیغمبر و حارس
 دین خداست و همچنین بر صحاح دوم در آیه دوم حقیق است و کتب حاذن و ابتر عل
 هلوحت لعن یار و ص قور بوی عد حازون لعد و یافخ لفض و لو یجذب
 ای هیت مه صحه حاک لوی بوی یا یا بوی و لویا هر هین عوفلا لویا شرافتش بود
 صلی الله علیه و آله و آله یعنی که بنویس و می را و وضع بنویس بر لوحی از نیجه که آسان باشد بر قاری خواند
 که وحی بوعده هست که گفتگو کند از آخر و دروغ نکوید و اگر دیر کند امیدوار باشد که آید و اگر البته
 آمد نیست و دیر میکند هر که سخت روی کند با او شایسته نباشد جان و با و صالح بسبب ایمان آوردن با و
 زندگی کند و در صحاح بعدش میگوید اَلله می نماند یا بوی و قاف و ش مهر پاران سلا کیستائیم
 هد و ان فیلا نوما هاد یعنی که خدا از جنوب خواهد آمد و قدوسی از کوه پاران همیشه خواهد بود و
 خواهد پوشانند آسمان را شرفش و دسایش او پر خواهد کرد و زمین را تا آخر و دیگر صیح ترازین چه باشد که پیغمبر می
 و از آخرت خبر میدهد از کوه پاران که در جنوب بیت المقدس است می آید و در آنکه در کتب سمویه بعضی مطالب

ضرورتی را بر مفرموده است که چون خداوند می‌داند که کم کتب را تحریف میکنند بعضی مطالب
 ضرورتی را بر مفرموده تا آنکه بجهت مستند بودن آنها فی الجمله از سر آنها بگذرد و تحریف نمایند و چون کلام
 بمؤمن منصف برسد بفهمد و بپذیرد و از جمله اوله و ضمه فقرائست که در وحی کوکبت و آن کوکی بوده که سی
 و چهار سال قبل از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شده است و اعتبار آن مستلزم بود است لذا ایراد
 میشود در وحی اقل میگوید بیایند که وحی که از جا بکند تمام خلق را گروه شود و خرابی است پس کنیز
 دنیا را فراموش کند یا حرکت دهد و در کتب جای را از آنست کند و بشکند و خاک کند این فقرات
 ظاهراًست و در باره پیغمبر صلی الله علیه و آله که سپهر را جربود و متصف باقی است گفته بود باز میگوید
 صاحب اقتدار باشد کل و جمله یا بهتر از همه با تاج باشد زیرا که لفظ کلیدیا گفته و کلیدیا در عبری به
 این معنی آمده باز میگوید روشن کند چون برسد و نشان قیامت برسد کننده جگت باشد و باشد
 سفال کلین بیرون آمده و مراد از سفال کلین عربست چنانکه در کتاب و انیال تعبیر از عرب سفال کلین
 آورده باز میگوید محکم کف سخن امدح و تسبیح ترا و برود و ببرد باز میگوید و پوستاند سخنی را و براندازد
 سخنی را و باطل کند بت را مسلط شود آسمان را و بگذرد تا آخر و این دلیل معراج است و سایر صفات او
 باز میگوید و از سفال است بزرگ کند سپهر است پرستان را نشان قولا و قیامت همه و در شایسته تا آخر
 بودن از سفال بودن از عربست و اما نشان قولا و قیامت یعنی حدی بعد حدی چنانکه در کتاب اشعیا
 و ظاهراًست که مراد است که برای هر چیز حدی قرار دهد یا حدی پس از حدی برای او نازل شود باز
 میگوید بسیار شود شرف و بسیار شود جبروت و کشته شود بستان تا آخر و عجب آنکه از صحرا که بلا
 هم خبر داده و گفته شش از زمیندان همان شش بشواری افتند و شواری بعد از شواری و چندین

بر خست افتند باز میکوید بختی فتنه و به تنگی افتند و بعد از این فتنه و کینه شوند و خور و شوند
 و باز میکوید بختی از قفا بریده شود بر کنار رود خانه و در صحرا مثل ممتحن تنگ شده گرفته میشود و در زفاف
 باز میکوید خیمهای رنگین کشین فرزند زان کان است سوخته شود و آشکار شوند خوشان معروف
 که باز پروریده شده بودند تا آخر شش نفر فرزندان امیرالمومنین اند که کشته شده اند و پسندگان
 اصحاب و بختی رسیدند آنها را از قفا بریدند و در خانه فرستادند و صحرا کرد و کربلاء و گرفته شدن
 در زفاف شاید اشاره به موسی حضرت قاسم باشد که مشهور است و خیمهای ایشان را سوختند
 و عمرت اسیر شدند بدی و آشکار است و در حقیقت نطق طفل این مورخیت است از خدا بر بیرون
 و بختی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و دیگر محل تا تل نیت و اوله از کتب یهود بسیار است
 و در این مختصر کنجایش آن نیت و در کتاب نصره الدین قدری تفصیل داده ام و اما اوله از کتب
 عهد جدید که کتب نصاری باشد هم بسیار است و بعضی از آن در اینجا ذکر میشود یکی از آنها این است
 بیت و ششم از اصلاح پانزدهم انجیل یوحنا است که بعد از اینکه عیسی میفرماید مردم مرا بخدا را
 دشمن داشته باشید میفرماید اما چون بیاید فارقلیط که بسوی شما میفرستم و از از جانب خدا که انفا
 قلیط روح حق است که از خدا جدا شده او شما را بجای من میدهد و شما هم شما را میدهد
 بجای آنکه از این آیه با من بوده اید تا آخر و جمیع اینها در باره پیغمبر صادق است و فارقلیط آنچنان
 زبان یونان ترجمه شده بمعنی محمد است و بمعنی شافع و واسطه و تسلی دهند و اینها همه صفات
 پیغمبر است صلی الله علیه و آله و محمد همان محمد است که شافع روز جزاست و واسطه میان خدا و
 خلق است و تسلی دهند و است از دنیا و بهشت و نص عبارت است که از غیر عیسی است و بعد از آن

و آن روح حق است و مصدق عیسی بود و آنکه نصاری میگویند که آن روح القدس است صحیح است لیکن روح القدس مظهری میجواید که در آن مظهر ظاهر شود و پیرس روح القدس در او ظاهر شد پیغمبر است و در احادیث ما متواتر است که روح القدس در پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و از روزیکه نازل شده بالا رفته و تا قیامت در زمین خواهد بود چنانکه در آیه شانزدهم صحاح چهارم عیسی میفرماید که طلب میکنم از خدا که عطا کند بشما فارقلیط و یکی که بشما بماند تا ابد روح حق که طاقت نذر و عالم که قبول کند و را چرا که عالم رتبه او را نمی بینند و نیثنا سدا و را و شائینا سیدا و را چرا که او در میان شماست و ثابت است در شما تا آخر پس معلوم شد که عیسی خود فارقلیط بود و او بنی بود پس فارقلیط و یکی هم بنی است که عیسی از خدا سوال میکند که فارقلیط دیگر خدا بخلق بدید که بماند تا ابد پس شریعت او خاتم شرایع است و بنی آخر باید باشد که بعد از او بنی نیاید و آن روح حق است و مردم رتبه او را نمیدانند و اما نصاری که بر میان باقی باشند و مؤید بروح القدس باشند و را خواهند شناخت و اما که از غضب عیسی منصرف شده باشند آنها بخطاب عیسی نخواهند بود و در همین صحاح در آیه است و ششم میگوید بعد از حکایت رفتن خود و رجعت خود فرمود با شما سخن گفتم و حال آنکه در میان شمایم و فارقلیط روح القدس که خدا با اسم من میفرستد و تعلیم میکند شما را هر چه من گفتم الی آخر و بنیم صحیح است که بنی دیگر مؤید بروح القدس خواهد آمد که همه چیز تعلیم کند و متذکر کند مردم را هر چه عیسی گفته و درباره انفارقلیط و کاش کسی از نصاری میپرسید که آن فارقلیط موعود خواهد بود و وعده عیسی راست است یا دروغ اگر راست است و میاید بجهنم شناسید که آن فارقلیط موعود است و دروغ نیست اگر بعلم و عمل و معجزه و اخلاق و تصدیق انبیاء و کتب گذشته شناسید اینک آمد و همه را داشت بالبداهه

و اگر غیر این علامتست بگویند باری اگر انصاف باشد شبهه در امر خاتم نخواهد بود آفتاب آمد دلیل
 آفتاب کرد دلالت بایزوی رخ متاب و نبوت حضرت خاتم بسیار حاجتی به شما که در
 سابقه نبود بلکه صحت آن کتب و حقیقت صاحبان آن کتب باید تصدیق آن بزرگوار معلوم شود چرا که
 بنی مشهور است و از حق و باطل جمیع هاستی او باید خبر دهد فصل ما را کلامی دیگر است با یهود و نصاری
 و آن است که از ایشان میگیریم که دین شما با بتعلید با واحد است یا با جتها و خود شما اگر گویند که
 بتعلید با واحد است که خود بستی دین خود شما و ت داده اند و جمیع عقلا میدانند که دین تعلیمی میشود
 مگر در فروع و اگر گویند که با جتها و خود ساختار کنیم دلیل شما حقیقت دین یهود یا نصاری چیست از
 راه عقل است یا سمع و نطق اگر گویند از راه عقل است امتحان کنید ایشان کند و کار ایشان است
 که جزئیات عالم را بدلیل عقل در ک کلیات بیان کنند و بعینه مثل است که کسی بگوید که من بدلیل
 عقل اثبات میکنم که در فلان باغ چند درخت است و این بدی البطلان است پس اثبات بنی خاص
 منحصر شد بدلیل سمع و نطق و شک نیست که اینها نه موسی را دیده اند و نه عیسی را و همچنین خاتم انبیاء صرا
 ندیده اند پس در مدین هر سه کیسان میباشند پس میگوئیم که منحصر شد راه اثبات بروایت حال گویند
 چه کمال برای موسی و عیسی اثبات شده بروایت که مثل آن و عظم از آن از خاتم انبیاء و گرنشده و
 روایت بتواتر رسیده و محض اینکه رواه از موسی یهودی و رواه از عیسی نصاری بوده اند و دلیل نیست
 زیرا که مناط صحت روایت نه یهودیت را وی و نصاریت آیینی بینند یهود که چه بسیار از او ضاع
 عالم را بهترین کرده نه بواسطه روایت یهودی آیینی بینند نصاری که چه بسیار از او ضاع عالم را بهترین
 کرده اند نه بواسطه روایت نصاری پس همین طور هر گاه بتواتر خبر رسیده و علایم صدق آن را دیدند و

از تواریخ خود غیر خود شنیده اند که فوج یهود در زمان او در آمدند بدین او فوج فوج لشکر
 اسلام آوردند و جمیع کمالات انبیاء بطور تواریخ و تواتر و مستحکم و در کتب خود خبر را بدین اوزار
 مشاهد کردند و معجزه بین امثال قرآن و شرع او در میان است دیگر عذر سی برای ایشان نیست از قبول
 مگر آنکه کسی هم چون اغلب مردم در صدودین باشند و اسی باضطراب بر سر او مانده باشد پس عرض
 میشود که علامات نبوت الهی در ظاهر است و از بعضی جماعت شده که استدلال میکنند که عیسی باجماع کل نبی
 بوده است و محل اتفاق است و اما محمد صلی الله علیه و آله مختلف فیه است و جماعتی را نباید کرد و
 اختلافی را گرفت و الا میگوئیم که درین سخن غلط بحثی است زیرا که اجماعی نیست که عیسی امر و نبی واجب
 اطاعه است در شرع خودش و مسلمین میگویند تا زمان خاتم انبیاء و نبی منقرض الطاعه در شرع
 خودش بوده و حال رعیتست برایین شرع پس اتفاق دین و مختلف فیه است مثل حدوت شرع ما و انما
 مسلمین بآن عیسائی اقرار دارند که در انجیل خود خبر آمدن پیغمبر آخر الزمان داده باشد اگر میگویند عیسی
 داده واده واقعا پس باین آورید و اگر میگویند که خبر نداده و اقعا پس مسلمین بآن عیسی هیچ عقدا و اقرار
 ندارند و محل اتفاق نیست و ثانی آنکه اگر یهود با شما این بحث را کنند که موسی محل اتفاق است و عیسی
 مختلف فیه آیا باین دلیل شما تصدیق نمی کنید که دین یهود حق است یا نه البته نمی کنید و میگویند اگر چه
 عیسی مختلف فیه است و لکن برهان ثابت شده نبوت او مسئله مختلف فیه اگر برهان ثابت شد
 و در وجه جمیع علیه میشود پس برهان واجب پس اهم همین جواب را بشناییدیم در باره خاتم نبوت
 نبوت چیست خبر علم و عقل و معجزه و اخلاق حمیده بطوری که عرض شد و این امور از بطور تواتر رسیده
 چنانکه هر کس داخل بلاد اسلام شود و کتب اهل اسلام را به بنید بطور علانیه خواهد فهمید و آنکه تصدیق خواهد کرد

با او با مسلمین است و احدی از روز ظهور و الی الان نتوانسته که بر مانی سپارد که دعای او را بطل کند
 و دعای مسلمین را در باره او باطل نماید و محض آنکه کسی عباد نماید و ایمان نیاورد و دلیل بطلان دعای شیطان
 پس باین آیه با بهره ظاهره که عرض شد بطور مختصار نبوت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله ثابت
 چنانکه نبوت هر نبی بهین امور ثابت میشود و این گنهای معصومان این محبت بود و چون نامور
 با مختصارم بهین گفتا میگویم و هر کس زیاده خواهد بکتاب ارشاد و العوم و سایر کتب رجوع کند
 انشاء الله محبت و ویم در اثبات امامت ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم و ذرا این محبت
 روی کلام با هم و دو فرق اسلام است از تنی و شیعه درین محبت نیز چند فصل است فصل
 بد آنکه آنچه در مقدمات محبت اقل عرض کردم و واضح شد که مردم مذنی الطبع و طبایع مختلفه
 تشا جر و نزاع است و تشا جر و نزاع سبب انقض و بوار و انقض و بوار سبب عدم وصول
 بقایه و عدم وصول بقایه کاشف از لغو بودن حکمت صانع است و خداوند حکیم است و
 کار لغو نمیکند پس خلق را فایده باشد و فایده ظاهر شود مگر با آنکه مدتی زیست کنند و استقامت
 حاصل نمایند پس لازم شد در حکمت حکیم که میان مردم ناموس باشد که بان ناموس عمل کنند
 تا مدت زیست استحال حاصل کند و ناموس حاکمی ضرور دارد که مردم را بان ناموس بارود
 و الا مردم خود بخود با اختلاف طبایع بنا موس عمل کنند و استحال که در زمان حضرت خاتم انبیاء
 آن بزرگوار بود و در زمان انبیای سلف ایشان بودند و اینها داخل بدیثیات عالم است مثل
 بودن آفتاب در وسط آسمان حال عرض میشود که حاکم بنا موس از دو جمال خالی نیست یا معصومان
 یا غیر معصوم معصوم است که معصیت خداوند و خلاف ناموس نکند و غیر معصوم است که

مخالفت ناموس کند خواه کم و خواه بسیار و دانستی که فائده ناموس آنست که بنای مینه انسان بر جایش
و سبب ترقیات نفسانیه و موجب وصول بدجات قرب الهی باشد و سبب حصول نعیم سرمدی و
آن ناموس هم باید حق و صحیح باشد تا آن شرادشته باشد و اگر باطل باشد نه ثمر دنیوی کند نه
ثمر اخروی و ناموس حاکم میخواید که آن را بگردون عباد بگذارد و مردم را بران بار و پس حاکم باید
خود عمل کننده بناموس باشد و جاری کننده آن در میان مردم و حاکمی که عمل بناموس نکند بناموس
غلط و خطا فرق نکند و اگر چنین باشد خلقت الهی ناقص و دلیل خطای علم او باشد پس چون علم خدا
کامل است ناموس او باید در جزئی و کلی موافق واقع باشد و مورث ثمرانی اخروی و دنیوی بطور حضا
خدا باشد پس حاکم بناموس باید بروفق ناموس بدون کم و زیاد حکم کند و مردم را با آن بار و و عامل
بناموس باشد که اگر خودش عمل نکند ولی مردم را بار و رفع فساد نشود و خودش یکی از مردم است اگر
عمل نکردن بناموس سبب فساد عالم است و فساد دین و دنیا و حاکم بهین جهت و جب شده که مردم
بناموس بار و تا بلایای آسمان و زمین نازل نشود و مردم بکمال برسند پس این حاکم هم حاکمی دیگر
ضرور دارد که او را بناموس بار و و بر او عهد و الهی را جاری کند چرا که اگر تارک بناموس شد
حد میخواید و هر حدی رسیده حد میخواید ورنسند حد بر حاکم روی زمین باید اقوی از او باشد
و الا تکلیف نکند و دست از فساد خود بکشد پس او حاکم الهی نباشد و آن حاکم اقوی اولی است اگر
معصوم است فیه المطلوب و اگر نیست حاکمی اقوی از او ضرور است و بگذارد این سخن بجائی نمی ایستد
پس حاکم ناموس باید معصوم باشد و از ناموس در هیچ کلی و جزئی تخلف نکند پس در زمان خاتم نبی^ص
او حاکم ناموس بود و معصوم و مظهر و بعد از وفات او آیا عالم ناموس میخواید یا حاکم ناموس

نمیخواهد یا معصوم نباید باشد و دوشق اول آنکه هیچ عاقل نکوید و اما شق ثالث را باز عاقل نتواند بگوید
 چرا که همان برهان که گفتیم در آن جاری میشود پس خلیفه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باید معصوم باشد
 و اگر معصوم نباشد خاطیست و اگر خاطی شد حد میخورد و زننده حد بر آن که خواهد بود ^{علت}
 یا حاکمی دیگر اگر رعیت باید او را حد زنند پس گاه رعیت باید حاکم او باشند و گاه او حاکم رعیت
 پس گاه رعیت خلیفه رسول اند و گاه او پس خلیفه منحصر یکی بنود و حد میر معصیت این نفس رعیت
 بالبدیه نمیدانند بسا عصیان که حد آنرا زنی از رسول روایت میکنند و بسا حدی که یک شخص
 بدوی روایت میکند و گداز و باقی عده همراه امت از زن و مرد و بدوی و حضری خلیفه رسول خدا
 و حاکم ناموس بعد از اویند و مردم در روایت بهم خلاف بسیار میکنند و بلا شک احادیث
 مختلف است و آراء مختلف و جهتها و تناقض یکی گوید تو حد میخوای یکی گوید من حد میخوایم و این
 منشاء فساد عالم است که هر روزی یکی بیاید و حاکمی را حد بزند تا برای خود او را بجل ناموس
 بعد حاکم او را حد بزند برای خود او بگوید و اجتهاد من این عمل معصیت است و حد واجب دارم
 باید من ترا حد بزنم و جواب دهد و اجتهاد من این عمل طاعت است و حد میخورد تو حد میخوای
 پس در میان تباهی و تحاسد پیدا شود و تشاجر و نزاع بالا گیرد و محاربه در میان پیدا شود چنانکه میگویند
 علی ابن ابیطالب جهاد کرده بود و قتل معیه و اصحابش را واجب میدانست و معویه هم جهاد کرده
 بود و قتل علی و اصحابش را واجب میدانست و هر دو مصاب بودند و آفا فساد عالم غیر ازین چیست
 و وضع ناموس برای چه بود و بدیهیست که هیچ عاقل چنین چیزی را تصدیق نکند و اگر خلیفه حد
 نمیخواهد هر چه خواهد بکند مختار است پس وضع ناموس نباشد و امر و نهی پیروده پس حاکم مکلف

متکلف نیست بدین دولت پس از اختیار اگر حاکم مسلم هم نباشد شاید پس و ابا باشد که پیروی پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله حاکم باشد و اگر کوفت غیر از حاکم باید همه عمل کنند بنا موس قول غریبی است که خلیفه رسول
 جایز است که بدین تراش کل امت باشد و اگر چنین شد البته مردم را بخلاف ناموس خواهد داشت
 و یکی از بیدینی و عصیان این است و درین قول بواروین و خراب دنیا و آخرت و این قول بطلان
 اوضح الشیخین است پس اگر در حد و این کلمات تدبیر کنی مثل آفتاب می بینی که حاکم بعد از رسول خدا
 باید معصوم و مطهر و عامل بناموس باشد در کل و جزئی و با جماع جمیع امت ابو بکر و عمر و عثمان و اسامه
 عتدت طاهره احدی در امت معصوم نبود پس احدی از آنها قابل خلافت نبودند حال کونیم که
 امر از دو صورت خالی نیست یا معصومی در میان امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نبوی یا بود که
 معصومی بود او حاکم است بر همه غیر معصومین و او جاری کننده حد باید باشد بر همه غیر معصومین
 پس حاکم بر کل است و او خلیفه اعظم است و باید همه بامر و نهی او عمل کنند و باید او مردم را
 بناموس مبارک و اگر بنویسند بنشینند بنشینند و ناموشش برداشته شد پس خاتم انبیاء است
 و حال آنکه او خاتم انبیاست و ناموشش خاتم ناموسها پس بعد از او حکم ناموس واجبست و همچنین
 بعد از وفات آن حاکم حاکمی دیگر ضرورت مثل او و بکنند بعد از او حاکمی دیگر و ناموس در دنیا
 باید حاکم معصومی برای ناموس باشد از جانب خدا خواه مردم حکم او را نپذیرند و خواهند گفتند
 چنانکه عرض شد که حکمت از جانب حکیم باید ناقص نباشد و آنکه عطش آفرید باید آب هم آفرید باشد
 خواه مردم بخورند و خواه نخورند و آنکه حاجت بناموس آفرید باید حاکم بناموس بیا فرزند خواه مردم
 طاعت او بکنند و خواه نکنند تا ایشان را بر خدا حجت نباشد بلکه خدا بر ایشان حجت باشد

و اگر کوفی که اگر حاکم باشد و تصرف نباشد و اجراء ناموس نکند پس ناموس میصرف شود و مردم بر
 نمانند گویم سابقا عرض شد که حکیم غنی غیر از حکیم فقیر است آنکه مردم را بعنف بکاری میدارد و محتاج
 بان کار است و خدا غنی است مردم را بعنف باسلام میدارد و ناموس نگذارد و حاکم قرار داده
 میخواهند عمل کنند و میخواهند نمانند اگر بعنف میداشت مردم را بعلل کردن با ناموس ثواب میداد
 و ترقی برای آنها حاصل میشد و تعمیر آخرت میشد نمی بینی که اگر کسی را بعنف بعطای مال و حسان
 کسی باری و او نخواهد هیچ حسان نکرده و دخل باو ندارد و حال حکیم غنی حاجت بصورت علما که ندارد
 و میخواهد مردم را از آتایش کند و فخر آفرید که مستحق ثواب و عقاب شوند و از آنچه در این فصل
 عرض شد مثل آفتاب واضح شد که عالم خالی از معصوم عالم بحقیقت شریعت نتواند بود و باید تا عالم
 هست معصومی در آن باشد حاکم بر کل خواه مشهور و خواه مستور و چون در فرق اسلام متبع کنی احکام
 از آنجا که عاقلان ندانند که بعد از پیغمبر تا روز قیامت خلیفه معصومی در زمین داریم مگر شیعه اثنی عشری
 و اثنی که پیغمبر خاتم انبیاست و شرعی بعد از شرع او نیست و حاکم شرع باید معصوم باشد و ثما و باید درین
 حاکم شرع معصومی همیشه باشد و هست البته پس قول شیعه صحیح است و ثما ائمه آنها همان حکام معصوم
 چرا که باقی بر تعریف اند که ما ائمه معصومین نیست و خود ائمه ایشان هم او عاصی عصمت نکرده اند
 پس آنها خلفاء رسول خدا نیستند و علی بن ابیطالب و یار زده فرزندان و حکام معصوم و خلفاء رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم فصل دلیلی دیگر آنکه شک نیست که شیعه اثنی عشری مدعی عصمت ائمه خود
 و ائمه ایشان هم مدعی عصمت بودند باجماع و اتفاق شیعه و مذاهب بر امامی را اتفاق اصحاب او
 باید فهمید پس ائمه ایشان البته مدعی عصمت بوده اند و مدعی خلافت مطلقه رسول خدا نبودند و بر این نص

غیر محصوره هم روایت میکنند و مُتَقَدِّماتیک پیش گفتیم معلوم شد که خداوند علیم و حکیم و شایسته وقار و قیامت
 و اینها در حضور او ایستاده اند و ادعا میکنند که ما سیم خلفاء رسول خدا و احکام شرع و دین او
 و شیعیان ایشان هم نصوصی چند از کتاب و سنت نقل میکنند که بسیاری از آن نصوص در کتب خود سنتی است
 و در صلاح ایشانست و ادله عقلیه هم که اهل بر صندق ایشان میدهند و معجزات لاتعداد و اختصاصی هم
 از ایشان روایت شده چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده حتی آنکه از قبور ایشان و مواضع
 منسوبه بایشان بطور تواتر و مشایده و دیده میشود و خداوند شایسته وقار و حکیم روع آنها را حجت و صحتی گردانید
 و دلیل بر بطلان آنها قاطعه نکرده پس همان طور که نبوت پیغمبر و سایر پیغمبران ثابت شد امامت اینها
 هم ثابت است بدون تفاوت و اگر روایت کردن شیعه مرعجزات ایشان را معتبر نیست پس روایت کردن
 مسلمانان هم معجزات پیغمبر را معتبر نیست و یهود و نصاری بر حجت خود باقی اند و اگر تصدیق کردند خدا اینها را
 معتبر نیست تصدیق کردند خدا پیغمبر را هم معتبر نیست و یهود و نصاری بر حجت خود باقی اند و هر طور که
 اثبات نبوت پیغمبر را بر یهود و نصاری میکند ما اثبات امامت ائمه را بعینه بر ایشان میکنیم و چنانکه محض
 انکار یهود و نصاری دلیل بطلان پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست انکاری هم دلیل بطلان ائمه نشود و نهایت
 و لیکن که آنها بر خلافت خلفاء دارند اجماع امت است علی قولهم در روز اول برای مکر و بقول خود ایشان
 اهل جماع معصوم نبودند پس طایفه الخطا بودند و اجماع جمعی خطا کار چه حجت دارد و اگر گویند که پیغمبر
 فرمودند که امت من اجماع بر خطا نمیکند گوئیم که آیا مراد بعض امت است یا کل امت بلا شک بعض
 امت اجماع بر خطا میکنند و هیچ عاقل این را دعائ کند و اگر ما دکل امت است بلا شک جمیع امت است و اگر در
 روی زمین بودند در اطراف بر مجاز از جهل و نساء و حضری و بدوی و عرب و عجم و سیاه و سفید بر این امر

اجماع کردند و اگر میگویند اجماع کردند و عاقبت که تا روز قیامت از اثبات آن عاجزند و اگر گویند
 مرا و اجماع اهل قل و عقد است ظاهر معنی بخدیث که این نیست و شاید هم بر معنی از کلام پیغمبر صلی الله
 علیه و آله بدان کسی نیست ادعا کرده و دیگر آنکه یا اجماع اهل قل و عقد بالتطوع و الرغبة و از روی اعتقاد
 باید باشد یا آنکه بقره و غلبه هم اجماع میشود و حجت است بلا شک از روی اعتقاد و تدین باید باشد
 نه از روی قهر و غلبه و بلا شک اکثری از بنی هاشم بالتطوع و الرغبة تکلیف نکردند و هرگز کسی بستی نداشت
 این معنی را میدانند و شک نیست که هر شیوایی را زول خود را با صاحب خود میگوید و شیعیان اتفاق دارند که
 حضرت امیر و بسیاری از بنی هاشم بالتطوع و تدین تکلیف خلافت ابی بکر را نکردند پس اجماع اهل بنیاد
 و آنکه اتفاق دارند که معصوم نبوده و بیان کردیم بدلیل و فصح که خلیفه باید معصوم باشد پس اینجا
 خدا و لیلی بر بطلان ادعای آل محمد علیهم السلام قائم نشده است پس مصدق اند پس امام حق اند از اهل
 عالم خوا با طاعت ایشان بکنند و خوگینند فصل این شعبها در زمان خود ابوبکر میرفت و در
 زمان عمر که هنوز انقطاع امر آنها بر مردم معلوم نشده بود و احتمال میرفت که علی الاتصال خلیفه پس
 از خلیفه باشد و اما بعد از آنکه انقضای خلافت بدیهی شد و دیگر چه حاجت بدلیل آوردن بر عدم خلافت
 آنها زیرا که بر آن ثابت شد که تا شرع در دنیا هست حاکم شرع معصوم واجب است و خلافت آنها
 معلوم شد که منقطع بود و آن رشته رشته نبود که تا قیامت برود پس آن رشته و آن بنیاد بی اصل است
 اگر خلیفه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ضرورتها لازم است و زمین پس کو خلیفای پس
 از عمر و عثمان و تا امروز تا روز قیامت و اگر ضرورت نیست و امت خلیفه میخواهند پس خلافت خلفاء
 هم ضرورت و از شرایط تدین و ناموس نیست پس مختلف از آنها با کت نیست چنانکه با عقدا و آنها

امروز مردم مالک نیستند و اما بنا بر مذہب شیعه و اولیٰ عقلیہ تا ناموس در دنیا هست خلیفہ خدا
و باید معصوم باشد و خلیفہ معصوم بوده و هست بلکه عالم ہرگز بی معصوم نبوده خواہ مطاع و خواہ
غیر مطاع **فصل** بدانکہ شریعت خاتم انبیاء شریعت آخری و نیاست و تا روز قیامت
باقیت و شریعت نیست مگر باین صلاح و فساد و خلق و فساد و خلق بحسب اختلاف اعصاب
تفاوت میکند و از آنچه خداوند شرایع را در عصا سابقہ تبدیل میفرمود از عهد حضرت آدم
تا زمان نوح صلاح مردم آن بود کہ بشریعت حضرت آدم عمل کند و چون مصالح و مفاسد مردم
تغییر کرد خدا هم آن شریعت را نسخ کرد و شریعت نوح را آورد و تا زمان حضرت ابرہیم صلوات
مردم آن بود کہ بشریعت نوح عمل کند و چون مصالح و مفاسد مردم تغیر کرد و خدا هم تغیر شریعت
داد و شریعت حضرت ابرہیم را آورد و باز چون مصالح و مفاسد عالم تغیر کرد و خداوند هم تغیر
شریعت را داد و شریعت حضرت موسی را آورد و باز چون مصالح و مفاسد عالم تغیر کرد و خداوند
شریعت حضرت عیسی را آورد و چون مقتضای آن اللہ لا یغیر ما بقیم حتی یغیر ما بالفسیم
یعنی خداوند تغیر نمیدہد آنچه را کہ بر دہم داده تا تغیر دہند آنچه را کہ در نفوس ایشانست یعنی ہر گاہ
تغیر نفوس خود را دہند خدا هم تغیر نمیدہد آنچه را کہ بایشان داده چون باز مصالح و مفاسد عالم
تغیر کرد خدا هم تغیر داد و شرعی را کہ بایشان داده بود پس حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم
جدیدی آورد و موافق اقتضای عالم و صلاح و فساد و خلق و چون بعضی اقتضا با در زمان خود رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ تغیر کرد و خود آن بزرگوار حکام آنہا را تغیر داد چنانکہ مثلاً در اول اسلام
عالم در آن بود کہ قبلہ بیت المقدس باشد و چون مصلحت تغیر کرد و خود آن بزرگوار قبلہ را تغیر داد

همچنین در اول عتده وفات یکسال بود و چون مصلحت تغییر کرد عتده چهار ماه و دو روز کرد و در اول با
 مشرکین بنای مدارا گذارد و چون مصلحت تغییر کرد بنای جدا گذارد و بگذارد پس معلوم شد که هر چه مصلحت
 عالم تغییر کند باید شرع الهی هم تغییر کند و پیغمبر با صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبرانست و شرع او خاتم
 شرایع و تاروز قیامت باید شرع او برقرار باشد و پیغمبری دیگر نمی آید و شرعی دیگر نخواهد آمد پس باید
 جمیع احکام مصالح عالم و مفاسد آن تاروز قیامت در شرع او ثابت باشد و جمیع تغییرات در شرع
 خود او باشد و این منافات ندارد با آنکه حلال محمد حلال است تاروز قیامت و حرام محمد حرام است
 تاروز قیامت زیرا که معنیش آنست که حلال و حرام بنی دیگر نخواهد بود و همه حلال و حرام است
 ایامی یعنی که روز اول بهشت هم حلال او حلال بود تاروز قیامت و حرام او حرام بود تاروز قیامت
 و مع ذلک نسخ هم شد پس ناز به بیت المقدس حلال بود و نماز کعبه هم حلال بود و مدارای مشرکین
 حلال او بود و جدا هم حلال است پس چون تاروز قیامت مصالح و مفاسد عالم تغییر میکند و با
 احکامش هم تغییر کند باید جمیع احکام مختلفه عصر و قرون تاروز قیامت در کتاب خود او باشد
 و همه دین است و البته همه آن احکام در کتاب است چنانکه میفرماید لا رطب ولا یابس الا
 فی کتاب مبین و میفرماید قبلنا کل شیء و میفرماید ما قرطنا فی الکتاب من شیء که حال
 یس است که جمیع احکام و شرایع در قرآن هست حال تدبر کن و ببین که بعد ازین پیغمبر تاروز قیامت
 این است میتوانند که حکم هر عصری را از قرآن بیرون آورند و آیا میدانند که هر روز مقتضای عالم است
 و صلاح عباد دور چه و آیا کسی که محیط بنه مروج و طبایع آنها در عصر و امصار نباشد و کواه و مطلع بر
 جمیع عالم و آدم نباشد میتواند که احکام هر عصری را از قرآن بیرون آورد بلکه آیا میتواند احکام کتب

عصر بیرون آورد یا حادثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت میکنند کفایت میکند عصر میکنند چه
 جای عصر عیدیه را تا روز قیامت و اگر کفایت میکرد محتاج با جهاد و قیاس و رای نمیشدند و
 خود را شریک بنی خود نمیکردند در وضع دین و ناموس احدی ادعای فهم آنها نکرده پس باید
 پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله خلیفه در روی زمین باشد که عالم بحجج کتاب و سنت و احکام عصر و مصالح
 باشد تا روز قیامت و صندوق دین و شرع مبین باشد و با جماع فریقین ابوبکر و عمر و عثمان عالم
 بحجج احکام شریعت نبودند و احکام جمیع عصر را تا روز قیامت نمیدانستند و آنکه می که بدست
 آنها خلافت منقرض شد و کار بدست علماشان افتاد آیا علمای امت که بظنون و حدس و
 قیاس و رای و تباد مسائل می فهمند احکام جمیع عباد و بلاد را میدانند و میدانند در عصر
 صلاح عالم در تغییر کدام مسئله است و آن مسئله را از قرآن بیرون آورند و از سنت استخراج
 کنند و آیا قیاس و رای و جهاد و نفس مسائل بدون معرفت صلاح و فساد عالم
 و آدم کاشف از واقع احکام آنها میشود بسته نمیشود و گمان نمیکنم که احدی این ادعا را بکند
 نه درباره خلفای اول و نه درباره علمای آخر پس آن طریقه برخلاف حق است و از طریقه حق است
 که بعد از پیغمبر خلیفه باید باشد که قائم مقام پیغمبر باشد و اعلم امت بکتاب و سنت و احکام
 و حرام و صلاح و فساد عالم و با جماع فریقین آن خلفا اعلم امت نبودند و آنکه می که منقرض
 شدند و رفتند و ناموس باقی باید باشد و ناموس حاکم میزاید و حاکم کل روی زمین در
 عصر علما چنانکه شنیدی نتوانند بود و معصوم هم نیستند و باید بر آنها کسی حاکم باشد پس
 طریقه شیعه بر حق است که در هر عصر حاکم معصوم دارند و از اعلم روی زمین و حاکم شرع مبین

فصل اگر در این فترتیکه عرض شد نظری نگاری مثل آفتاب فساد مذہب تن و صحت
 مذہب شیخ را خواهی فهمید و آن است که چنانکه در مقدمات کتاب عرض شد واضع ناموس
 و شرع باید خدا باشد و اگر عقول ناقصه مردم کفایت میکرد و در وضع ناموس خداوند
 انبیا را نمی فرستاد پس از فرستادن عاجز از اكمال شرع نبود که شرع را ناقص گذارد و
 استقامت بعقول ناقصه جوید و آنها را شریک خود قرار دهد و در وضع ناموس پس بخدا دین
 ناقص قرار داده و نه رسول معصوم در ابلاغ تقصیر کرده پس احدی در وضع شرایع شریک با
 خدا نباید باشد پس ای تنبها و اجتہادات و قیاسات و مصلحت بینایان خدا در شریعت بهیچ وجه
 جایز نباشد و خدا میفرماید الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ
 دینا یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم
 برای شما اسلام را بجهت آنکه سجد کمال و تمام رسیده بود و دیگر نقصانی در آن نمانده بود و فرمود
 که کتاب من هم تبیان هر چیزی از سائل و مینیه شما و غیره است و کوتاهی در کتاب نشده است
 پس بحال دین و استمال قرآن بر جمیع مسائل شرع مبین و دیگر اجتہادی برای کسی نگذاشت حال
 محلی عرض میشود از کیفیت ابلاغ و هیال مردم بدانکه شک نیست که حضرت خاتم صلی الله
 علیه و آله وقتی آمد که مردم و انجمنی عرب و حتی از جمیع ادیان بودند و سکنها در خنبا و تنهارا
 می پرستیدند و ابد اثری از دین و ملت در میان ایشان نبود پس آمد و اول مردم را دعوت
 بتوحید و عرض از بتان و شهادت بر سالت خود کرد پس با او معادات کردند و از او پذیرفتند
 مگر قلیلی تا او را ملجاء بشعب سبطالب کردند و مدت آنجا بود و چپ نفری هم که ایمان آوردند بودند

خائف و ترسان بودند و شریاع هم خورده خورده می آمد و نمیشد که یک دفعه مردم وحشی انبکلاً احکام بدهند
و در مدتی که در مکه بود با هزار خوف و هراس اظهار شرعی نشد و سیزده سال در آنجا بودند و آخر دیدند
که آنجا نمیتوان اظهار امری کرد و مهاجرت کرده بدین مشرفه آمدند و کم کم مردم با ایشان ایمان آوردند
و معلوم است که مؤمنین دست از زندگی خود نمیکشیدند بعضی فلاح و در سر زحمت خود بودند بعضی کاسب
و در کسبهای خود بودند و بعضی صاحبان کله و رسته و در بیابانها بر سر آب و علف بودند بعضی کما
و در سفرها بودند و گه گاه و گاه یک نر و یک بود و وقت نماز حاضر میشدند و نمازی میکردند و میترسیدند
بر سر کسب خود و معدودی هم پی کار بودند که مراقب بودند و هر وقت آنحضرت بیرون می آمدند از
خانه حاضر میشدند و فرمایشیکه میشد می شنیدند و آنها هم هر یک کارهای بودند و کارهای نبود پس
همه جمیع تخمهای پیغمبر را نمی شنیدند هر یک چیزی میشنیدند و اگر حکمی نازل میشد و بیان میفرمودند
هر کس حاضر بود می شنید و غیر آنکه حاضر بود شنیده بود و بعضی احکام عاتیه را که میفرمودند نمیدانستند
نذاکند هر کس در شهر بود آنرا میشنید و اگر آیه نازل میشد هر کس حاضر بود بر آن اطلاع می یافت
و معلوم است که در طبیعت انسانی بنیان هست بعضی را فراموش میکردند و بعضی را بنحو نظر نگاه
میداشتند و چون مأمور به سفر و جهاد شدند و راهیام سفر اهل حضر حاضر نبودند و همان عساکر که حاضر
بودند فرمایشات ایشانرا میشنیدند و عساکر هم بعضی مشغول بجا فطت حیوانات و بارها بودند و چند
نفری که در خدمت ایشان بودند بعضی احکام را فراموش میکردند خلاصه از آنچه هر یک از اصحاب
حافظ کل شرع نبودند و عالم بکل قرآن نشدند تا هنگام وفات آنحضرت پس شرع و احادیث
در میان کل مسلمین منتشر بود یا یعنی که هر یک چیزی از آنرا میدانستند و هیچیک جامع کل علم نبود

و شرع بنویسند ببا آنکه حدیثی را از فی شنیده بود که مروان و دیگر حاضر بنویسند و شنیده بودند و ببا
 آنکه بکتاب اعلیٰ بدوی حدیثی شنیده بود که احدی دیگر در آنوقت ننویسند و شنیده بودند و بهین طو
 ر دین در میان مردم متفرق شد و مردم وحشی از دین و جدید الاسلام و کل دین را درست شنیدند
 ملاحظه کنید که اینها نیکه امروز بعد از اینهمه مدت و تولد در اسلام و ملازمت با علماء دارند و
 دیگر و علماء هم سئوالات علماء را با تمام نمیدانند و با وجود کتابهای نوشته شده باز مردم
 همه سئوالات علماء را با تمام نمیدانند و با وجود کتابهای نوشته شده باز مردم همه سئوالات و چون در
 نمیدانند سبب آنکه علمای عرب و عجم امروز با علماء دین سخن میگویند تا احادیث و قرآن را بفهمند
 امروز همه آنها جدید الاسلام بودند و کتاب هم متعارف نبود چه بودند و امروز کبری اگر
 اسلام آورد تا وقت مردنش همه سئوالات دین را یاد نیکید و باز با سایر کبریا معاشرت میکند
 و در حقیقت نصفه مسلمان است مگر دیگر اولاد او تمام مسلمان باشند پس آن تازه مسلمان تا
 امروز چه بودند و با آن فهم چه قدر از دین را یاد میکردند و فراموشی و غفلت اعتنای دین
 هم از بسیاری که منافق بودند ختم با آن میشد پس از آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 فوت شد و احدی حامل کل دین نشد پس چون ابو بکر خلیفه شد حاجات و مرافعات و مسائل
 و مینیه با و عرضه میشد و او هم همه را نمیدانست نهایت هر چه شنیده بود خودش اگر فراموش
 نموده بود نمیدانست و قوی میداد و اگر نمیدانست باقی صحابه میپرسید و اگر کسی چیزی میاوش بود
 میگفت که من از پیغمبر آن طو شنیده ام و او هم بروات او عمل میکرد و حکم آن صحابه را بمضی میداد
 و اینکه عرض میشود حاجی سئوالات و کتابهاشان از اینها پست و اگر هیچکس از صحابه که حاضر

بودند نمیدانستند معطل میماندند و بسا آنکه حکم آن مسئله را زنی شنیده بود و حاضر نبود یا بدوی شنیده بود
 و حاضر نبود پس خلیفه و صحابه همه معطل میماندند و چاره ششم نبود بحضرت امیر رجوع میکرد و حکم
 از آن میفرمود و اگر باین اضای نیشدار پیش خود و رای و کوشش عقل خود یک چیزی جواب میداد و
 بسا آنکه موافق با شریعت بود و بسا آنکه نبود زیرا که با اجماع عقلا و معصوم و مثل عقل پیغمبر نبود
 پس بسیاری از بخل حکم میکرد و با زنان ابو بکر خوب بود که صحابه بودند و چون زمان عمر شد و عسا
 با طرف فرستاد و مسلمان را متفرق کرد و صحابه بزرگ را سر کرده و میبردند و با طرف فرستادند
 خالی شد از صحابه و قلیل ماند چون حاجات و مسائل مردم با و عرضه میشد اگر خودش چیزی شنیده
 بود و یادش رفته بود جواب میداد و اگر نمیدانست صحابه کبار و سایر مسلمان هم که با طرف رفته
 بودند بکلی در میماندند که ای بحضرت امیر رجوع میکرد و لولا علی لملکت عمر میگفت و کاهی رجوع میکرد
 و از پیش خود حکم میکرد و حضرت امیر خبر میشد و عکس را بر میگذاشت و عمر خورسند میشد و کاهی
 با جهتا و کوشش عقل و رای خود حکم میکرد و با نیواسطه در زمان او جهتا و رای زیاد شد و بدینکه
 هر یک از صحابه هم که بطرفی رفته بودند آن صحابی هم در قشون خود یا در بلدیکه رفته بود تنها بود و
 و ترس باقی نداشت پس در آن بلد هم احکام و مسائل دین از او میخواستند آنهم دوسه کلمه که
 شنیده بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله میگفت و باقی دیگر از مسائل دین و شرع که الوفا لوف است
 همه را برای و هوای خود و با جهتا و پسند خود میگفت و دیگر به بینید که آنها که بدست او مسلمان
 میشدند و علم از او یاد میکردند چه میشدند و در هر بلدی اهل قری و جبال و بودای هست و دیگر
 حرفهای آن صحابه که دست بدست بزنان و اهل دیات و کوهها و بیابانها که میرسید به بینید چه میشد

و مردم جدید و تازه مسلمان و از دین بخیر و بر صحابی در طرف خود با مردم بهین کار میکرد و در عهد
عثمان بن عفان تفرقه مردم بیشتر شد و صحابه هر یک بطرفی رفتند و جهما و ورای و هوا و هوا
زیاد شد و بر صحابه حاکم ولایتی میشد و برای خود حکمها میکرد و او هم برای خود اصحاب او
شاگردانی درست میکرد و هر یک را ضابطه بلوکی و قریه از آن بلد میکرد و او هم برای خود در آن
به بنیادهای میگفت و چه میکرد خلاصه اگر دین بطور شستن باشد اینگونه دین در میان عالم بهین
میشود و مردم اینطور مسلمان میشوند و بنای مسلمانان و دین خدا اینگونه خواهد بود حال خدا را
الضاف و بهید که اینگونه دین را و اینگونه علماء و خلفاء چگونه حفظ این دین را تا روز قیامت
میکند و صلاح و فساد هر عصری را میداند و حاکم بحق در عباد و بلاد میشوند و اگر این دین
باشد پس اول دلیل است بر عدم نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و چگونه چنین دینی کامل است
و چگونه با اینطور نظم بلاد و عباد داده میشود و خلاف از میان بر میخیزد و بهین بایه کلی نزاع است
ایا نه نیست که عثمان بجهت بهین اجتماع و اختلافها گشته شد ایا محادله ما بین حضرت امیر موحی
بجهت بهین اجتماع و ایا بنا بر او یا منازعه ما بین امام حسن علیه السلام و موحیه بجهت غیر این بود و ایا قیام
که بلا بجهت غیر این اجتماع و ایا خروج مختار بر بنی امیه و آئمه قتل و عارت میان مسلمین
بجهت غیر این بود و ایا این خروجها که از اطراف بر بنی عباس میشد و نزاعها که بسبب آنها دولت
اسلام متفرق شد در هر گوشه کسی خواست بجهت غیر این اجتماع و ایا بنا بر او پس معلوم شد
که اوضاعی که ستیان بر پا کردند سبب نظم عالم و اجتماع بنی آدم نیست و دانستی که وضع
ناسوس برای اجتماع و الفت بود چنانکه خدا میفرماید **لَوْ لَقِيتُ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا لَقِيتُ مِثْلَ**

قلوبهم ولكن الله الفت بينهم یعنی اگر تمام آنچه در زمین است خرج میکردی نمیتوانستی الفت میان مردم
 بدهی و لكن هذا الفت وادمان مردم و سلب آن وضع ناموس بود پس اوضاعی که سنیان بر پا کردند
 بر شش عصای مسلمین شمری بخشد پس همین واضح دلیل شد بر اینکه با سیطره و این اوضاع حفظ
 ناموس نشود و آن خلفاء و آن صحاب حافظ دین و حاکم بر جمیع مسلمین بودند و بران داشتی که
 تا ناموس در دنیا هست حاکم شرعی ضرور است که اقامه دین کند و بلا در معصوم دارد و مردم را
 مجتمع نماید و حکام و حده و الهی را در اقطار عالم جاری کند و اینگونه حکمت در مذہب شیعه است که
 که میکویند پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب خلیفه بود و با جماع کل علم از کل و حفظ
 کتاب و سنت بود و بالا جماع و معصوم بود و با جماع شیعه و پس از او امام حسن و همچنین امامی
 پس از امامی که از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله دار طینت او و از روح او و صندوق علم او بودند
 و حکم الهی پیغمبر در زوایشان و دایعه بود تا روز قیامت هستند و حکام مردم را بر مردم میرسانند
 اگر اطاعت کنند ولی مردم با پنجست خود را در عزت طاهره اعراض کردند و پیش از خانه نشین
 و متاصل کرده خود را باین درویدیر مان گرفتار کردند و پادشاهش از اناطوره امام غائب عجل الله
 فرجه می بیند این اجمال اجرا بود و تفصیل از در اشراف و از کتب خود عاده نقل کرده ام هر کس خواهد
 رجوع نماید و این کیفیت که عرض شد جماعی مسلمین است که احدی در آن نمیتواند سخن گوید فصل
 بدانکه چون خداوند از رک ابصار غائب بود و دسترس احدی از مخلوقین نبود که از او علم سیاست
 نفس و سیاست مثل و سیاست مدن آموزند و بواسطه آن بحالات مستحبه در وجود خود در سبند و
 لابد است برای مردم ناقص که کسی را بینند و از او جماع کنند خداوند بلائکه انی جاعل فی الارض

یعنی طریقه من و صفت من نیست که من در زمین نصب کننده ام خلیفه را که قائم مقام رب باشد
 در میان عید و رساننده رضا و غضب من باشد بسوی ایشان و خساره نمایان من و مظهر شایان
 من باشد در میان ایشان و اینست شان هر مملکتی در رعیت خود که غایب از او باشند و او را ندانند
 پس نصب میکند در میان ایشان خلیفه که قول او قول او باشد و حکم او در جمیع بسوی او رجوع شود
 او پس خدا بملک فرمود که سیرت و سنت من نیست که در زمین خلیفه گذارم و خلیفه باید بر صفت
 سیرت متخلف باشد و الا حلال شود بر عدم حکمت متخلف چنانکه اگر سلطانی خلیفه در میان رعیت
 خود در بنحکم غیبت از ایشان گذارد و آن خلیفه علم سیاست نداند و رعیت را ضایع نماید حکم شود بر
 آنکه آن سلطان تصنیع رعیت خود را کرده و ایشان را ببلات اندخته و دلیل عدم حکمت او باشد
 پس خداوند خلیفه که در زمین میکند و باید سیاست و امارت و تربیت او بر وفق سیاست و امارت
 و تربیت الهی باشد و اگر برخلاف آن باشد برخلاف حکمت است و خداوند خلاف حکمت نکند پس
 خلیفه خدا باید معصوم و مظهر باشد و در جمیع سیاست بر وفق حکمت و مشیت الهی سلوک کند
 تا خلیفه او باشد و دیگر اگر کسی کسی را خلیفه کند و مقید کند آنرا با بطل خود و بگوید تو خلیفه منی در
 اهل و عیال من و دیگر تصرف در عیال او نتواند کرد و اگر گوید تو خلیفه منی مطلقا خلیفه او باشد
 در جمیع آنچه خودش میتواند در آن تصرف کند حال خداوند عالم فرمود اتی جاعل فی الارض
 خلیفه و آنرا مقید بقیدی نکرد پس باید آن خلیفه مظهر جمیع اسرار ربوبیت و افعال در عباد باشد
 که خلیفه مطلق باشد و آئینه سر تائیدی او باشد و قادر بر تصرف در جمیع امور مملکت و عباد
 معصوم در جمیع افعال و احوال و اقوال باشد پس نابراین خداوند خلیفه آفرید و او را اول مرتبه که آن

در اول مرتبه که آن آدم باشد و تشرش همه همان بود که خداوند از درک ابصار غایب بود و احد
 از بندگان او را نیکو نهند درک کنند و اگر خود محسوس و مرئی بود حاجت بوضع خلیفه نبود پس این
 سنه الله شد و زمین و چون همیشه امر حسین بود که خداوند مرئی نبود همیشه اهل زمین محتاج بخلیفه^{الله}
 بودند پس از اینجهت بحضرت داود فرمود یا داود آما جلدناک خلیفه فی الارض یعنی ای داود ما
 ترا خلیفه قرار دادیم در زمین و نه نیست که مروم در همان عصر آدم و عصر داود و علیهما السلام محتاج
 بخلیفه بودند و پس بلکه همیشه محتاج بخلیفه بوده اند و هستند و جمیع انبیاء خلفای خداوند در زمین و
 حکم حق میکنند و هر بنی که میرفت باز زمین محتاج بخلیفه بود تا سنت ربوبیت را در زمین جاری کند
 و از اینجهت چون حضرت موسی خواست از قوم خود غائب شود و خود او خلیفه خدا و عامل سنت و
 سیرت خدا بود بحضرت هرون فرمود یا هرون خلفی فی قومی و صلح و لا تتبع سبیل المفسدین
 یعنی ای هرون خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن و پیروی را مفسدین نهائس چون
 غائب میشد از رعیت هرون را خلیفه خود کرد و عمل بسنته الله کرد و پس چگونه شود که پیغمبری^{صلی الله}
 علیه و آله از میان قوم غائب شود صد هزار سال تا روز قیامت و این رعیت را بدون خلیفه
 گذارد و حال آنکه مبعوث بجای روی زمین است و در عصر پیش از ایل کمه و مدینه و اطراف آنها
 ایمان یاوردند و آنها هم بسیاری منافق بقض قرآن که مِنْ اَیْلِ الْمَدِیْنَةِ مَرَدُو عَلَى النِّفَاقِ و اذا
 جا کت المنا فعون و جمیع روی زمین محتاج بدعوت و حکومت و هدایت اند تا صد هزار سال
 پس چگونه شود که پیغمبری^{صلی الله} علیه و آله برود و خلیفه در روی زمین نگذارد و امر بمعیت بدست
 رعیت و هر ملای دهنانی یا کوهستانی که فاقد نفس سیاست و جاہل برسم دعوت و امارت میباشد

و روحش برای دو بار زکوة پرواز میکند و هر قومی برای خود کسی را بزرگ کند و تشاجر و نزاع
 در میان پیدا شود و بسبب خب ملکت بر یکدگر شمشیر کشند و یکراحدی در روی زمین بنشینند
 که دعوت کننده بخدا و رسول و مذہب ملت از روی تمہین و حجت باشد و حافظ کتاب و سنت بود
 باشد و حجتہای مل و مذہب را قیام کند یا نه نیست که اگر بنی اسرائیل بودی بر خلاف سنت
 خدا و سنت رسل بودی آیا سنت خدا یا فنی که آن بود که آنی جاعل فی الارض خلیفہ و یا داود انا
 جعلناک خلیفہ فی الارض و اما سنت رسل یا فنی که آن بود که یا هر دین خلقی فی قومی و شنید
 که خداوند فرموده **سَنَعْلَمُ اللّٰہِ الَّذِیْ قَدْ خَلَعَ مِنْ قَبْلِ وَلَنْ سَجْدَ لِسَنَہِ اللّٰہِ تَبْدِیلاً وَلَنْ سَجْدَ**
لِسَنَہِ اللّٰہِ تَحْوِیلاً پس باید که شے خدا تغییر و تحریفی ندانند و در عصا و شنیده که میفرماید
ما کُنْتُ بِدَعَامِیْنِ الرَّسْلِ یعنی ای عہدہ ما زہ خلاف قاعدہ رسولان گذشتہ حرکت نمیکنم پس
 محال است که حضرت پیغمبر بر خلاف سنت خدا و سنت رسل حرکت کند و می بینیم که عاتہ و خاصہ را
 کرده اند که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ بحضرت امیر فرمود است **مَنْ مِثْلَکَ بَرَوْنِ مِنْ مُوسَى الْاَلَا**
اِنَّہٗ لَا یَتَّبِعُیْ یعنی تو از من بمنزلہ بروی از موسی و فرق همین است که تو بنی فیزی پس از من و
 هر دین بنی بود و رعیت موسی پس حضرت امیر خلیفہ پیغمبر باشد و ازین گذشته دیدیم خداوند
 بر ہمینگی کرده در کتاب خود فرموده **وَعَدَ اللّٰہُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ اَنْ لَّیَسْخَلَنَّهُمْ**
فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْخَلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیَمْلَکُنَّ لَهُمْ فِیْہُمْ الَّذِیْ رَضُوْا بِاٰیٰتِہُمْ
مِنْ جَعَلْ خَوْفُہُمْ یَعْبُدُوْنِیْ لَا یُشْرَکُوْنَ بِشَیْءٍ یعنی خداوند وعده کرده است کسانی را
 که ایمان آورده اند و اعمال صالحہ نموده اند که باید ایشان را خلیفہ کند در زمین البتہ و باید تمکن کند بر

برای ایشان دین ایشان را البته که برای ایشان پسندیده یعنی ایشان را تمکن از ترویج دین کند و باید بداند
 که البته چیزی را شریک من نکند در عبادت و چون در این وعده تدبیر کنی و حال آنکه میفرماید
 لا تحسبن الله مخلف وعده رسله یعنی بکان کن که خدا خلف کننده است پیغمبر را در وعده خود پس
 خدا وعده کرده است قومی ازین امت را که خلیفه کند در زمین و ایشان را تمکن از ترویج دین کند و جمع
 زمین را مستخر ایشان کند تا خوف بعلی بامن بدل شود و عبادت کند خدا را و ابدان شرک و در عبادت
 نورزند و همه این امت بعضی آیه دخل این وعده نیستند و همه خلیفه نشوند و کسیکه بصفت سایر خلفا
 خدا که پیغمبر این باشند نباشد لای خلافت و ترویج دین و قطع مایه کفر از عالم و امن کردن بلاد و
 عباد نباشد بالبداهه پس بعضی این آیه جماعتی از امت باید خلیفه شوند و باید چندی خائف باشند بعد
 خوف ایشان بامن بدل شود و اول ایشان علی بن ابیطالب بود بعضی حدیث جمیع علیه کانت منی
 منزله هر من موسی و بعضی آیه و انفسنا و انفسکم که انفس نبی است و لایق خلافت و بر صفت
 مستخلف است و کسی بنفس نبی نباید مقدم شود بعضی آیه لا تقدوا بین یدی الله و رسوله یعنی تقدیم بر
 خدا و رسول نخوئید پس از احوال اطهار و اینکه در قرآن چنانکه خواهد آمد منصوص علیهم بر عصمت و
 طهارت میباشد پس ایشانند اهل وعده خداوند و خدا وعده خود را خلف نخواهد کرد و البته ایشان را
 ظاهراً و غالب بر کل ملکت خواهد بود و دین ایشان را در جمیع بلاد آشکار خواهد کرد و بواسطه ایشان
 ظاهر خواهد شد معنی آیه لبطیره علی الدین قلعه و لو کره لشرکون یعنی خدا باید که پیغمبر خود را قلعه
 بر جمیع ادیان کند اگر چه شرکون اگر اهسته باشند و اگر نه این خلفا باشند این وعده تا روز
 قیامت بعل نخواهد آمد فصل بدانکه از آنچه سابقاً عرض شد و معلوم و مبهرین شد که پس از نبی^ص

تا روز قیامت خلیفه قائم حتی وصیت و باید معصوم و مطهر باشد از هر مخالف رضای خدا و اخلاق
 الهیست و عامل و حاکم باشد بر جمیع شریعت و عالم باشد بر جمیع امر و احکام آن برای جمیع بلاد و عباد
 و جمیع عصر تا روز قیامت حال بیا و انصاف ده که این صفات صفات جسمانی و صور
 که صاحب این صفات را شکلی است جسمانی که از سایر اشکال بنی نوع انسان بآن ممتاز است که هر
 او را پسند میداند که این کس معصوم و مطهر است و عالم بر جمیع امر و شریعت تا روز قیامت یا آنکه
 این امر است نفسانی و در نفوس مردم پنهانست گمان نمیکند که عاقلی گوید که این امر است صورتی یا
 پس لامحاله امر است نفسانی حال تدبر کن و انصاف ده که خلق نادان عالم بصفات نفسانی
 یکدیگر هستند و بوطن ایشان برای یکدیگر گفت و گفت یا نیست گمان نمیکند که عاقلی گوید که جمیع مردم
 بوطن یکدیگر را تفصیل میدهند پس محجوبست حال که محجوبست تدبر کن که غیر از خدا کسی را نمیدانند
 یا نه باز گمان نمیکند که کسی گوید غیر از خدا نفسی عالم الغیب باشد و جمیع امر و مردم را بداند پس چون
 احدی عالم الغیب نیست و محض است علم بصدد و قلوب و نفوس بخدا پس باید که خلیفه قائم مقام
 بنی را خدا نصب کند چنانکه میفرماید که الله یخلق ما یشاء و یتجرأ ما کان لهم الخیرة من امرهم یعنی
 خدا خلق میکند هر چه را که میخواهد نیست برای مردم که خود برای خود خست یا کند امری را و میفرماید
 الله یختبئ الیه من یشاء و یدعی الیه من یشاء یعنی خدا بر میگزیند بسوی خود هر کس را که میخواهد و پادشاه
 میکند بسوی خود هر کس را که بسوی آن کس یا بسوی خدا آید که کند و احتمال اول از ترجیح است زیرا که هر
 که خدا برگزید هر کس بسوی آن کس آید که کند خدا او را پادشاه میکند و مناسب مقام سنیت و هدایت یافتن
 آن مجتبی پیش از اجتنابست پس معلوم شد که اختیار خلق و جتبا با خداست پس او باید نصرت بخلیفه کند

و چنانچه بگوید که اگر بخواهد

و خلیفه معصوم را اوصاف نماید چنانکه نبی معصوم را اوصاف نماید چنانکه نبی معصوم را اوصاف نماید
 خست یار کند و مردم بگویند که خود را بی خود نبی حاکمی خست یار کنند از اینست که میفرماید الله
 اعلم حیث یجعل رسالتہ یعنی خدا و اناست که کجا و در چه کس رسالت خود را قرار دهد و فرمود
 انی جاعل فی الارض خلیفۃ یعنی من در زمین قرار دهنده خلیفه هستم و اینکار کار من است غیر من
 و فرمود یا داود اما جعلناک خلیفۃ فی الارض اسی داود ما را در زمین خلیفه کردیم مردم ترا خلیفه
 نکردند چون ما کردیم فاحکم بین الناس بالحق پس حکم کن در میان مردم بحق پس خلیفه که خدا
 قرار داد و حکم کنی میتوانی بکند و باید بکند و فرمود یا ابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال و انما
 فزیتنی قال لایزال عبد الظالمین یعنی من ترا امام قرار دهنده ام عرض کرد از زبانی من هم امام قرار
 داده فرمود و امامت عهد من است و عهد من بظالمین نمیرسد بلکه عهد من بعادلین میرسد پس کس
 از زبانی ابراهیم ظالم باشد چه بنفس خود چه ب مردم بعد امامت فایز نشود و میفرماید و من یقعد حدود الله
 فقد ظلم نفسه یعنی هر کس تعدی از حد و خدا کند ظلم بنفس خود کرده پس عاصی ظالم است و
 میفرماید من ظلم ممن اقری علی الله کذبا یعنی از آنکس که اقرار بخدا کند و ظالم تری نیست
 و هر کس عالم با حکام جمله شرع نباشد البته حکم بغیر ما انزل الله کند پس اقرار بته است بخدا و ظالم
 ترین مردم است پس جاهل و عاصی ظالم اند و قابل عهد امامت نباشند و امامت ابا باید خلافت
 دهد چه در زبانی ابراهیم و چه غیر ایشان پس جعل خلیفه و امام همیشه با خدا بوده و مقصود خلافت الهی
 و امامت بوده که آدم و داود را بصفت خلافت و ابراهیم را بصفت امامت یاد کرده اگر نه میفرمود
 من در زمین بغیری قرار میدهم یا داود و ابراهیم را بصفت من بغیر کردم و چون باسم خلافت و

امامت یا کرده معلوم است که مقصود این صفت است و باید صفت خلافت و امامت بجعل در جسد نبی
 الهی باشد و میفرماید سُنَّةُ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجْدَلَ سُنَّةُ اللَّهِ سُبُلًا وَلَنْ تَجْدَلَ سُنَّةُ اللَّهِ
 سُبُلًا یعنی این سنتی است از خدا که پیش گذشته است و هرگز برای سنت خدا تبدیل و تحویلی نخواهد
 یافت پس در این امت هم نصب خلیفه و امام با خداست و چون خدا را کسی نمی بیند و از او غیث شود باید
 پیغمبر قول خدا را حکایت کند پس نفس بر امام و خلیفه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باید از پیغمبر
 و او هم از جانب خدا میگوید زیرا که میفرماید لَنْ يَكُنَّ لَكَ مِنْ الْأَمْرِ شَيْءٌ یعنی اختیار امر با تو نیست
 اسی پیغمبر و چون او نفس کرد از جانب خدا و یکراحتی از امت را نیست که از پیش خود غیر از او
 اختیار کند چنانکه میفرماید مَا كَانَ لِمَنْ تَلَا مَوْتَهُ أَنْ يَقْضِيَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ
 مَنْ أَمْرُهُمْ یعنی رد نیست برای هیچ مؤمن و مؤمنه که چون خدا و رسول در امری حکم کردند آنها
 برای خود اختیار بر خلاف آن کنند پس معلوم شد که نفس بر خلیفه با خداست و او بر زبان رسول مأمور میگردد
 و نفس نیاید و چون خبر خدا کسی خلیفه معصوم عامل بکل شریعت نمیداند و خلیفه هم ضرورت و حکمت
 لازم است که خدا نصب کند و خدا اخلال حکمت نمیکند و البته نفس کرده و پیغمبر هم معصوم است و خلافت
 خدا نمیکند و باید بالغ شریعت نماید پس حتم است بر رسول که نصب خلیفه نماید پس نصب کرده و
 خلافت عصمت نموده و می بینیم بتواتر اخبار میان شیعه و سنی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در
 غدیر خم حضرت امیر را نصب بولایت نمود و کتب شیعه و سنی از این حدیث پر است پس حضرت
 امیر خلیفه است و دیگر تا ویلات ستیان برای معنی حدیث غدیر خم بعد از این ادله عقلیه و نقلیه
 و قرآنی و آنچه بعد میاید ان شاء الله محض تکلف است و محض خصمی با جان خود و اغراض از حق

و پیوسته از ستیان که اگر شیعه میخواست که خلیفه و امامی بعد از خود قرار دهد بایست چگونه و کی
 و کجا و بچه لفظ قرار دهد اگر بایست در طلاء مردم باشد کدام طلائش از هفتاد هزار کس و اگر باید
 اورا شناساند که دست اورا گرفت بر مبر و بلند کرد تا همه دیدند اگر باید بگوید که اومولی و ولی و
 اولای ارشاد شماست که گفت با اتفاق شیعه و سنی تا عمر گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** یا علی صحت مولای
 و مولای کل مؤمن و مؤمنه **یا علی** مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی و اگر باید در
 مواضع عیدیه بگوید که گفت با اتفاق احادیث شیعه و سنی چنانکه بعد باید و اگر باید بلفظ خلیفه
 یا امام یا خلیفه یا وصی بگوید که گفت دیگر بچه لفظ باید نبی بعد از خود کسی را خلیفه کند و اگر گویند شیعه
 که حضرت پیغمبر اورا در حضور هفتاد هزار نفر خلافت نصب کند و امر مشایخ ما ندویم که اگر نباشی هیچ
 هفتاد هزار نفر برکتان باشد پنهان میکنند و مع ذلک انچه الله تقدیر تراوش کرده که عالم را پر کرد
 و جایی تا تل نماند و تو از این خبر در نزو عات و خاصه بحدیث که احادی جرات بر رد آن کرده
 نهایت حرفیکه میزنند میگویند که دلالت بر خلافت ندارد و این هم انچه الله بعد از انچه گذشت
 خواهد آمد و دیگر مقام تا تل نیست و بنفدر علمای رضوان الله علیهم در این باب نوشته اند که
 عالم را پر کرده اند و حاجت بپرا دهنها در اینجا نیست باری از انچه عرض شد معلوم شد که واجبست
 که خلیفه منصوص علیه باشد از خدا و رسول و این امری نیست که با جماع و اتفاق امت باشد و شکست
 نیست که عات مدعی نفس بر خلافت خلفا نمینند و اما حضرت امیر منصوص علیه است با دعای شیعه
 و تو از اخبار شیعه و سنی هم چنین امامی پس از امامی همه در مذنب شیعه منصوص علیهم هستند از خدا
 و رسول پس مذنب شیعه موافق عقل و نقل و کتاب است و آن حق است و اما دلیل بر آنکه با جماع

تواند بود است که نکست که بنص قرآن و خبر و مشاهد و امت منافقان بودند و تمیز آنها از
 مؤمنان کار علام الغیوب است و منافق قایل نمی شود در جائیکه سفیری دارد و در صد و تحریف است
 پس چگونه قلباً متفق با مؤمنین شود و در خست یا حق و مت پیغمبر صلی الله علیه و آله همها و در سه فرقه با
 یک فرقه بر حقند و باقی بر باطل پس چگونه حق و باطل متفق و این امر شوند پس اجماع کل امت قلباً و
 ایماناً صورت نگیرد و مؤمنین هم که متمایز نیستند که اجماع ایشان به تنهایی تحت شود پس اجماع حقیقی
 نشود و این که گفته مستند اجماع قول نبی صلی الله علیه و آله است که فرموده لا تجتمع امتی علی
 ضلالة و مت جمیع آنسانی باشند که پیغمبر صلی الله علیه و آله معبود ایشان است از مرد و
 زن و عالم و جاهل و شهری و بدوی و سیاه و سفید حال احدی از ستیها ادعا نکند که مذکور جمیع
 امروز اجماع بر خلافت کرد پس اجماع مذکور درین حدیث بطل نیامده و دلیل بر حجت اجماع بعض امت
 ندارند و آنکه خلاف معرفت اولویت است کار زمان و سودان و تازه مقلدان و بدویان نیست
 چگونه شود که پیغمبر صلی الله علیه و آله این امر را موقوف با جمیع اینها سازد و ابداً فهم این معنی را
 ندارند و بالاتفاق سندی برای اجماع بعض امت هم که درست نیست پس همانا این امر امری است
 که با جماع درست شود و مقصود نبی صلی الله علیه و آله از این حدیث است که چون در امت یک طایفه
 البته بر حق هستند ممکن نیست که در واقع همه امت اجماع بر باطل کنند و حق ازین امت مرتفع شود
 پس اخباریست از آنکه حق از روی زمین مرتفع میشود و جز از آنکه اتفاق بر باطل نمیشود و دلالی بر
 اتفاق بر حق خواهند نمودند و بلکه ابداً این امت با وجود اتفاق بسیاری و کفر هتک و در فرقه آنها
 با بطلان مذہب آنها اتفاق بر امری نخواهند کرد و کفر بر روایات اسلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله

قرار داده و مسئله امامت ضروری اسلام نیست و امر اجتهاد و استنباط بر قول ایشان و اجماع
 کل امت بقول خود ایشان اتفاق نیفتاد و اجماع بعضی هم اگر چه ابل حل و عقد باشند سندی
 ندارند پس معلوم شد که مذہب شیعه بر حق است و این اجماع جهتا و استنباط متقابل مخصوص متواتره
 و بدیهیات عقلیه چنانکه هستی و اعتباری آن نیست و چون اصحاب با بی نهایت درین باب
 نوشته اند همین گفته میشود فصل میخوامم ولا قوة الا بالله چنانکه در اینجا بطور اختصار
 از تواتر و تأیید بنسبت خاتم انبیاء حجت آوردیم و در کتاب نصره الدین بطور تفصیل باز در
 اینجا از قرآن مجید هم بر ولایت و امامت آل محمد علیهما السلام حجت آوردیم بطوری اثبتی که هیچکس
 از علماء مذہب امام که انطور احتجاج کرده باشند و حیف که این کتاب فارسی است و نمیتوان حسب
 و لحوا از قرآن در آن سخن گفت و لکن بقدر امکان سعی میکنم که واضح شود و هر کس تفصیل خواهد
 در جلد سیم فطره سلیمه مفصل نوشته ام با آنجا رجوع کند و در حدیث رسیده است از ائمه علیهما
 السلام که هر کس امر را از قرآن نفهمد از فتنها دور نخواهد شد پس عرض میشود که شک نیست
 که مردم بر اختلاف مجبوسند چنانکه خدا میفرماید وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَكَ إِيمَانًا يَوْمَئِذٍ يَعْنُونَ
 مردم مختلف اند باینکه هرگز آنانی که خدا را حشمان کرده باشند و میفرماید وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا
 أَفْتَلَكُمُ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ أَخْلَفُوا
 فِيهِمْ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَلَكُمُ أُولَئِكَ يَفْعَلُ مَا يُؤْمِرُونَ یعنی اگر خدا
 میخواست آنها بعد از حجتها را یغیر آن متقاتله نمیکردند و لکن اختلاف کردند پس بعضی را
 آوردند و بعضی را فرستادند و اگر خدا میخواست متقاتله نمیکردند و لکن خدا آنچه میخواهد

میکند پس بعد از رفتن پیغمبران لایحه اختلاف میشود و مقاتله در میان می آید و بعضی مومن میمانند
 و بعضی کافر میشوند بعد مردم را نفعی از اختلاف کرد و فرمود **وَلَا تَقُولُوا كَالَّذِينَ نَفَرُوا**
وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی شما نباشید مثل آنها که
 متفرق شدند و اختلاف کردند بعد از حجتها و برای آنها عذاب الیم است بعد خبر داد که
 معصیت خواهید کرد و مختلف خواهید شد و فرمود **يُؤَلِّسُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْفِتْنَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهَا فَكَيْفَ**
 یعنی خدا روز قیامت برای شما واضح خواهد کرد آنچه را که در آن اختلاف کردید پس معلوم شد
 که اختلاف در این امت خواهد شد و البته طایفه کافر خواهند شد و طایفه مومن پس بعد از
 پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان مردم که مختلف شده اند حاکم ضرورت است که امر معروف کند
 نی از منکر نماید و عادل باشد پس امر فرمود بایست که باید در میان امت حاکم بعدل باشد و فرمود
وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْعُرْفِ وَيَهْتَدُونَ إِلَى الذِّكْرِ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْفُضْلُ
 یعنی باید در میان شما مسلمین جماعتی باشند که دعوت کنند مردم را بسوی خیر و امر معروف کنند و نی
 از منکر نمایند و آنجماعت رستگارند و بایست که میفرماید باید در میان شما مسلمین چنین جماعت باش
 معلوم است که حکمت اقتضای این کرده و نظم مدینه نبی نوع انسانی در این است و خداوند انبیا
 حکمت نمیکند و اگر چنین اشخاص و قابل چنین مقام نیافریده بود تکلیف بالا یطاق بود پس
 چنین مردم آفریده است و باینکه فرموده ایشان **رَسُومًا رَاسِدًا ثَابِتًا عَصَمَتْ عَنْهَا أَرْكَانُ**
حَرَامٍ و دیدیم در قرآن فرموده است **لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ وَلَا يُفْلِحُ الْيَاجِرُونَ وَلَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ**
وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يَفْلِحُونَ پس در این آیات خبر داده است که هیچک از ظالمان

و مجرمان و کافران و مفتیان بر خدا رسوخ میشوند و کسیکه ظالم و مجرم و کافر و مفتی نباشد
خواهد بود پس معلوم شد که بحکم آیه و لکن منکم ائمة و هیت که در میان مردم جماعتی غیر کما بهار
و غیر ظالم و غیر مفتی بر خدا باشند که امر معروف و نهی از منکر کنند و چنین کسی حاکم حقیقی
شرع و ناموس است و اینکه در آیات دیگر است که قد افلح من تکی یا قد افلح المؤمنون بدین است
که معینش است که زکوة از صفت مفلح است و ایمان از صفت ایشان و نه نیست که اگر کسی زکوة بخشد
و نماز کند مفلح است یا کسی که ایمان آورد و ظالم و جابر و مجرم باشد مفلح است پس مفلح و مستکار
در جمیع احوال و اوقات معصوم است و پس بعد از آنکه خبر داده که وجود آن جماعت که حکمت
واجب بود خلق هم شده است و هستند در میان مردم و اخلال حکمت نشده و خطاب با آنها فرمود
لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْكُمْ أَخْرَجْتُ لِلنَّاسِ تَامِرُونَ بِالْعُرْفِ وَنَهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ
أَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَكَانَ يُخْرِجُكُمْ مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَكَثُرُهُمُ الْكَافِرُونَ یعنی شما بهتر متی
بودید که اگر تم عدم بیرون آورده شدید برای منفعت مردم که امر معروف میکنند و نهی از منکر
ینمائید و ایمان بخدا می آورید و اگر اهل کتاب ایمان می آورند برای ایشان بهتر بود بعضی
از ایشان مؤمن اند و بسیاری کافرون و دلیل بر اینکه خطاب بکل امت نیست اینکه کُلّ امر معروف
و نهی از منکر نیستند و میفرمایند شما بهتر امتی هستید که برای منفعت مردم بیرون آمدید پس اگر
خطاب بکل امت است دیگر مردم کیانند و همه بنی آدم تا روز قیامت امت پیغمبرند و یکی دیگر که
این آیه دلالت دارد که این امت مخاطب با بنی آیه از پیغمبران سلف جمیعاً بهترند بجهت آنکه در هر
عصری پیغمبران امتی هستند که برای منفعت مردم بیرون آمده اند چنانکه در صفت برای هم میفرمایند

آن ابراهیم کانتی یعنی ابراهیم همت بود پس همه پیغمبران امتی هستند که برای منفعت مردم و هدایت
 ایشان و سیاستشان خلق شده اند و این امت مخاطبه بهترین امتهاست که برای منفعت مردم و هدایت
 ایشان آفریده شده اند پس از همه پیغمبران بهترند و جمیع رجال و نساء مسلمین از پیغمبران بهتر هستند
 پس مخاطب همه نیستند پس مخاطب همان جماعتیست که در اول فرموده که باید در میان مردم جماعتی
 چنین باشند پس معلوم شد بصریح آیات که در میان مسلمین جماعتی هستند که دعوت بسوی خیر میکنند
 و جمیع امور دین از توحید گرفته تا ارشادش خیر است و امر معروف و نهی از منکر میکنند و هر حق
 معروف و هر باطلی منکر است و همین سیاست مدن است و مغلطه نکنای کار مذونه ظالم و نهی منقری
 بر خدا بلکه صادق اند در آنچه بخدا نسبت میدهند و بهترند از همه انبیاء و مرسلین و اوصیاء
 مکرمین گذشته و برای هدایت مردم بوجود آمده اند پس در قرآن امر فرمود که مردم با ایشان باشند
 و از ایشان اطاعت ایشان بخلف نکنند و فرمود **اقْوُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** یعنی از خدا بپسندید
 و با صادقان باشید و دانستی که آن جماعت صادقانند و منقری بر خدا نیستند و باز فرمود که
اقْبِلُوا لِلَّهِ وَاقْبِلُوا لِلرَّسُولِ اولی که یعنی اطاعت کنید خدا و رسول و اولی الامر را و اولی الامر است
 که امر معروف و نهی از منکر و دعوت بسوی خیر میکند بالبداهه پس بر همه مردم فریضه شد عطا
 آنجا عت معصوم صادق امر معروف و نهی از منکر داعی بسوی خیر مطلق اولی الامر و خدا و انبیا
 عصمت اولی الامر را کرده است و همینکه امر طاعت ایشان کرده زیرا که می بینیم که در قرآن نهی از
 طاعت جماعتی چند کرده و میفرماید **لَا تَطِيعُوا الْكُفَّارِينَ وَلَا تُطِيعُوا الْكَافِرِينَ وَالنَّافِثِينَ لَا تَطِيعُوا أَمْرًا لِرُسُلِهِمْ** و نهی از طاعت کفار و منافقین و نیکوکاران را که در میان ایشان
لَا تَطِيعُوا أَمْرًا لِرُسُلِهِمْ و نهی از طاعت کفار و منافقین و نیکوکاران را که در میان ایشان

وَلَا تَطْعَمُونَ أَنْفُسَكُمْ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعُوا هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا وَلَا تَكُونُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
 پس در این آیات نسی صریح فرمود مسلمانان از طاعت کذبین و کافرین و منافقین و مشرکین و
 مفسدین و کنا بکاران و کفران کنندگان و غافلان از ذکر و متابعان هوا و هوس و افراط
 کنندگان و رامور و غلمان و بدبختیست که هر کس این صفات در او نباشد معصوم است بالبداهه
 و ما را امر بطاعت اولی الامر کرده پس اولی الامر از پنجاعت نباشد قطعا و الا امر بطاعت آنها
 نمیکرد پس اولی الامر معصوم اند بنقل آیات و اگر خدا میدانست که معصوم نیستند امر بطاعت
 ایشان نمیکرد و هر کس غیر معصوم است بنقل آیات مذکوره جایز نیست طاعت او چنانکه شنیدیم
 که میفرماید لَا تَطْعَمُونَ أَنْفُسَكُمْ إِلَّا وَكُفْرًا یعنی طاعت کن کنا بکار را یا کفران کننده نعمت را و کنا بکار
 غیر معصوم است و شکر نعمت استعمال کردن نعمت منعم است در طاعت او و کفران نعمت استعمال
 کردن نعمت است و عصیان منعم و جمیع جوارح و حواس و تن و جان نعمت منعم است پس هر کس
 یکی از اینها را در معصیت صرف کرد کافر است بنعمت و بخت آیه نباید طاعت او را کرد و باز یافتیم
 که تحریر فرموده به جوع بسوی اولی الامر و جمیع آنچه مرسوم در آن تنازع و اختلاف کنند و با خدا
 علم از ایشان و فرموده وَكُفْرًا إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ وَلِأُولَى الْأَمْرِ فَيُفْهِمُ لِعَلِّهِ الَّذِينَ
 يَسْتَبْخِرُونَ یعنی اگر منازعات و اختلافات خود را بپیرانند خدا و رسول و زو اولی الامر بپرسند
 حقیقت امر را خواهند یافت پس حکم این آیه واجب شد که در منازعات و اختلافات ترافع کنند
 نزد اولی الامر و بحکم او در آن قضایا نامل کنند و طاعت او کنند و همچنین کسی که حاکم شرع و امام است
 و از جانب خدا مطاع است و معصوم است در آنچه بگوید و نهی کرد و آیه دیگر از ترافع در نزد

غیر حاکم سخت و فرمود و بید و آن یحییٰ کوا الی الطاعت و فلا یطاع یعنی میخواهند محاکمه کنند زوطاعت
 و نامورند که کفر با و ورزند و طاعت کسی است که طغیان بر خدا کرده و حکم و برای خود و دین خدا
 حکم میکند پس بقض این آیات فیسیم که چنین شخص که عرض شد در امت هستند و معصوم اند و
 حاکم مطاعند و جمیع محاکمات را باید پیش ایشان بر دین رسول خدا و اطاعت ایشان نمود مطلقا
 در جمیع چیزها بجهت اطلاق طبعی الله و طبعی الرسول و اولی الامر منکم پس خودستیم باینکه بگویند
 اشخاص همیشه در این امت هستند یا در بعضی اعصار نیستند رجوع بقرآن کردیم و دیدیم میفرماید
 الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَادَةُ عِنْدَ رَبِّهِمْ یعنی کسانی که ایمان
 آورده اند بسجدا و رسولان و ایشان صدقاند و شاهدان خود پس معلوم شد که این
 مؤمنان صدیقان و شاهدان این آیه در شان همه امت نیست چرا که همه امت صدیق و
 شاهد خود نیستند و در امت کسی هست که شهادت او در نیم من جو سماع نیست و اتفاق در
 امت بیش از عدد بودند و اگر همه مؤمنان صدیق بودند و یک نفری برای صدیقان نبود پس چون همه
 قابل شهادت نیستند چگونه خدا شاهد میکرد پس دانستیم که بعضی از امت مراد است باز رجوع
 کردیم بقرآن تا بدانیم که چگونه مؤمنی چنین است و دیدیم میفرماید اَتَمَّا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ
 وَرُسُلِهِ ثُمَّ لَمْ يَتَوَابَعُوا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ
 یعنی مؤمنان کسانی را ند که ایمان قلبی بخدا و رسول آورده اند و ریب از برای ایشان نیست و جهاد کرده
 مال و جان و در راه خدا آنها صادقان و قدس ایمان با این صفت نیست مگر در قلی و هر کس چنین نیست
 صادق نیست و جهاد با عد و جهاد صغیر است و جهاد کبر جهاد نفس است پس هر کس جهاد نفس کرده

صادق نیست پس صدیق چگونه باشد و خدا صدیقاً را در عدد و نسبت بآیه شمرده و همچنین شهدا و میفرماید
 وَلِلَّذِينَ آمَنُوا لَدُنْهُمْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ الْبَتِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشَّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ
 وَمِيفَرَايِدُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ
 ذُرًّا وَقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرُّقَابِ وَ
 أَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمَوْفُونَ بِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّادِقِينَ فِي
 الْبَيْتِ وَالصَّادِقِينَ الْبَيْتِ وَلِلَّذِينَ آمَنُوا صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ
 یعنی کسی که ایمان آورد بخدا و روز قیامت و ملکه و پیغمبران و مال را داد با وجود محبت بان بدو و کسی که
 و تیمم و مسکین و ابن سبیل و مسلمان و اسیران و نماز را برپا داشت و زکوة را داد و وفا کند
 بعد چون عهد کردند و صبر کنند کان در بایست و ضراء و وقت جات آنها کسانند که صادق
 و آنها متقیند پس معلوم شد که مقام صدیق مقام عظیمی است و مقام هر مؤمن ظاهر نیست
 و همچنین میفرماید الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ يُهْتَدُونَ یعنی آنان که
 ایمان آوردند و مخلوط نکردند ایمان خود را بظلم برای آنهاست امن و ایشان هدایت یافتند پس معلوم
 شد که کسی که ایمان خود را بظلم مخلوط کرده او از اهل امن و هدایت نیست و کسیکه از اهل هدایت نباشد صدیق
 و شایسته نشود پس شایان باید ظالم نباشد و آنکه در آیه دیگر نص بر این میفرماید وَمِيفَرَايِدُ
 لِيُظَاهِرَ لِمَنْ يَدْعُوهُ مَا أَشْهَدُ لَهُمْ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا خَلْقَ أَكْفِيهِمْ مَا كُنْتُ فَخْرًا لِّلصَّادِقِينَ عَصِدًا
 من ظالم را شایسته خلق آسمان و زمین و مروم نکردم و کمره گشتمند کافر عَصِد یعنی یاور خود و میگرد
 پس معلوم شد که ظالمان شایسته نشوند و کمره ان عَصِد و یاور خدا نمی شوند پس آن مومنان که شایسته اند

بنسخ کتاب یا آن خود بظلم مخلوط نکرده اند و هدایت یافته اند پس معلوم شد که مؤمنی که ظالم نباشد
 بنفس خود و ب مردم شاه است بر خلق آسمان و زمین و مردم و پسران از حد و شرعیه تجاوز نکند
 ظالم است چرا که میفرماید وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ ظُلْمٍ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ پس هر عاصی ظالم است و ظالم که عاصی
 باشد شاه میشود پس خبر معصوم کسی شاه بر خلق مخلوقات نباشد و معصوم بنفس کتاب الله البته
 شاه است بر جمیع مخلوقات و گواه است بر بتدلی خلق و انتهای آن پس باز رجوع بقرآن کردیم
 و دیدیم میفرماید فَكَيْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ امْتٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا یعنی چو نیست
 حال مردم هرگاه از امتی یک شاه پیدا کنیم و بر شاه پدرانیا آوریم و میفرماید وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ
 كُلِّ امْتٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاُولَئِكَ يَتَعَابُونَ یعنی روز قیامت بر اکثر اینم از هر امتی
 شاه پدید آید بر ایشان از میان خود ایشان و ترا شاه پدران شاهان آوریم پس بنفس این آیت باید
 همیشه شاه پدید آید بر امتها باشد و حضرت پیغمبر شاه بر همه است و امت در زبان عربی یک نفر و زیاد را
 هر چه باشد میگویند چنانکه میفرماید کَانَ اَبْرَاهِيمَ اُمَّةً یعنی بر ابراهیم امت بود و اهل کشتی نوح را که همه امت
 او بودند امتها نامیده و علی اعم من مملکت پس اهل هر عصر امتی باشند بلکه هر کسی امت باشد
 و هر امتی شاه پدید آید معصوم و مظهر خیا که گذشت پس خواهیم ببینیم که آیا میشود که شخص مرده
 گذشته در زمان قبل شاه باشد در زمان بعد و دیدیم خدا میفرماید از زبان عیسی وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا
 دُمْتُ فِيْهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتُهُمُ كُنْتُ اَنْتَ اَلْقَبِ عَلَيْهِمْ وَاَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ یعنی من شاه بر بنی اسرائیل بودم
 تا زنده بودم و در میان ایشان و چون مرا میرانیدی تو دیدی بان بر ایشان بودی و تو بر همه چیز شاه پدید
 پس شاه پدید آید بان پدید آید و در میان امت باشد و هر امتی شاه پدید آید و دیده بان زنده میشود

پس در هر عصری حاکم معصوم مظهری که شاید بر خلق مخلوقات باشد و دیده بان کل باشد و جب شد و
 آن حاکم شاید مطاع امام است و پیشوا و از اینجه میفرماید یوم نزع کل اناس با مهم یعنی در
 قیامت میخوایم هر که و هر که و هر که را با ایشان پس هر که و هر که را بنقض این آیات امامیت و آن امام شاید
 چرا که میفرماید وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي لِقَائِ هَٰذِهِ نِعْمَ الْيَوْمِ لِيَوْمِ هَٰذَا جَمْعُكُمْ هَٰذَا مَا كُنْتُمْ مَسْئُومُونَ
 حق و باطل و جمعی آن امام جماعتی است پس سیکه جمعی به چیز اگر و شاه و عالم بر چیز است
 پس از این آیات معلوم میشود که در هر عصری امام حتی شاید از جانب خدا که اگر کنند معجوف و نبی
 کنند از منکر و داعی بسوی خیر و مادی خلق و ولی امر بعد از رسول صلی الله علیه و آله باشد مقرر است
 میباشد و وجبت که مردم با او مطیع او باشند و او را حکم کنند در جمیع منازعات و اختلافات و او
 معصوم مظهر از جانب خدا و فضل از همه پیمبران و اوصیاء ایشان و شاید بر خلق زمین و آسمان
 و خلق نفوس جمیع مردم پس معلوم شد معنی حدیث جمیع علیه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است
 مَا تَدْعُوهُ فَاُولَٰئِكَ مَتَّعْتُهُمْ مَتَّعَاتٍ جَاهِلِيَّةٍ یعنی هر کس میرود امام زمان خود را تاسد بر جا
 و فرموده است پس بخواهیم که بفهمیم این امامان شاید در خلق چه کرده اند و ایشان را با عیان نشان
 میدادیم جمیع مردم بقرآن دیدیم میفرماید وَ جَاءَهُمْ ذِكْرُنَا فَأَنْبَاهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
 عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَأْنَا أَبْصَارَ الْأَبْصَارِ هَٰؤُلَاءِ هُمُ الْمُتَكَلِّفُونَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَٰذَا لَیْكُنَ الْوَعْدُ
 شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِمُْوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ كَلِمَاتُ
 الْغَصَصِ وَ بِاللَّهِ هُوَ وَلِيُّكُمْ فَأَقِمُْوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ كَلِمَاتُ الْغَصَصِ
 گوشش او شمارا برگزیده و سر زنده بر شما دروین شکی این است پدر شما را بر پیغمبر است خدا شمارا مسلمانی

در کتابهای گذشته آسمانی و در این قرآن پس کوشش کنید تا آنکه رسول شما بر شما باشد و شما شایسته
 بر مردم پس بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را و تمسک بخوابید و اقامتی شماست و خوب
 اقامتی و خوب یا دوست پس فیتیم اولاد که همه امت نبض آیات سابقه پندستند و همه امت
 برگزیده خدا نیستند و همه امت قادر بر حق و مجاهده و کوشش در راه خدا نیستند و عاصی حق مجاهده
 نموده و برگزیده خدا نیست پس این خطاب بقوم مخصوص است و در این امت نه همه و باید این شان
 نبض این آیه از اولاد ابراهیم باشند و هر کس از اولاد ابراهیم نیست بیرون است پس مخاطب برگزیدگان
 اولاد ابراهیم باشند و اجتناب از صفت پیغمبران معصوم است که به پیغمبری برگزیده شوند چنانکه در قرآن
 در باره آدم میفرماید اَجْبَدُ رَبُّهُ و میفرماید اُولَئِكَ الَّذِينَ نَعَمُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ دُونِ الْآلَمِينَ
 وَ مِمَّنْ حَمَلْنَا مَع نُوحٍ و مِمَّنْ دَرَجَاتٍ اَبْرَاهِيمَ و اِسْرَافِيلَ و مِمَّنْ هَدَيْنَا و اٰجِبْنَا و مِمَّنْ
 وَ هَبْنَا لَهُ اِسْحٰقَ و يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا و نُوْحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ و مِمَّنْ دَرَجَاتٍ دَاوُدَ و سُلَيْمٰنَ
 اَيُّوبَ و يُوْنُسَ و مُوسٰى و هٰرُونَ و كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ و ذَكَرْنَا وِجْيٰى و عِيسٰى وَ
 اِلْيَاسَ كُلًّا مِّنْ اَصْحَابِنَا و اٰتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ و اَلْمِيزَانَ و اَنزَلْنَاهُ اِلَى الْعَالَمِينَ و مِمَّنْ
 وَ ذَرَيْنَا هُمُ و اٰجِبْنَاهُمْ و هَدَيْنَاهُمْ اِلِى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و در باره یونس میفرماید فَاَجْبَدُ رَبُّهُ
 فَجَعَلْنَاهُ مِنَ الصَّالِحِينَ بالجمله مخاطبان در آیه اول مانند انبیاء مجتبی هستند پس همه امت نباشند که
 اولاد ابراهیم و همه اولاد ابراهیم هم نیستند چرا که فساد و فحشا و اولاد برگزیده و شایسته چنانکه با
 و آیه دیگر فرمود ان الله اصطفى ادم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین یعنی خدا بر
 برگزیده آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمین پس این آل همان مخاطبان باشند و خدا آنها را

مسلم نامیده این اسلام غیر اسلام عام است بلکه اسلام خاصی است که میفرماید *فجعل المسلمين كالبحر*
 ما لکم کیف تحکمون یعنی ای مسلمین بمثل مجرین میکنیم پس این مسلمین مقابل کنا بکارند پس کنا بکار
 مثل این مسلمین نباشد و در یکدیگر جدا بخوانند پس این مسلمین برگزیده کانداز میان مردم و
 معصومینند و هر کس معصوم نیست مجرم است و هر کس مجرم و کنا بکار است معصوم نیست پس اگر چه
 عرب همه از اولاد اسمعیل و ابراهیم اند علی الظاهر لکن همه محبتی و معصوم نیستند و این اسلام مسلم
 نیستند چرا که این اسلام اسلام عصمت و از انجته این قهار را بان برگزیدگان و اوفی و مودود کنا با
 سابق و در این قرآن من شمارا مسلم نامیدم پس این اصطلاح خاصی است و رفیت برای معصومین از
 انجته میفرماید *ان عباد الله خالصا و امرت لان اکون اول المسلمين* یعنی کواهی پیغمبر من
 مأمورم که عبادت کنم خدا را از روی اخلاص و مأمورم که اول مسلمین باشم یعنی اول معصومین و هر کس
 خدا را از روی اخلاص عبادت میکند پس این مسلمین معصومینند چنانکه از زبان نوح میفرماید *امر*
ان اکون من المسلمين یعنی من مأمورم که از جمله معصومین و پیغمبر باشم و از زبان ابراهیم میفرماید
واجعلنا مسلمین لک و *من ذریئتنا امة مسلمة لک* یعنی خدا یا من و اسمعیل را مسلم گردان و از ذریه
 ما امتی مسلم قرار ده یعنی ما را معصوم کن و از ذریه ما هم طایفه معصوم قرار ده و دعای او مستجاب است
 پس از آل ابراهیم امت مسلمی که بهین مخاطبین باشند بعل آمده و باز درباره اثر ابراهیم میفرماید *اذا قال*
لکم قال سلتم لرب العالمین و درباره توره میفرماید *یکلم بالنبیون الذین اسلموا* یعنی یکم
 میکرد بتوره پیغمبرانی که اسلام آوردند پس این اسلام که خدمت برگزیدگان خود گذارده
 و در همه کتا بهای خود ایشانرا مسلم نامیده اسلامی حقیقی است تسلیم برای جمیع اوامر الهیست و عصمت

پس معلوم شد که مخاطب بخطاب آن آیه قومی از عربند که معصوم و برگزیده و ایشان شایسته نبض آیه
 بر مردم و غیر از مردم اند و از آل ابراهیم دوستی که شایسته نبض و برگزیده و ایشان شایسته نبض آیه
 و داعی بسوی خیر و طاع کل رومی من باشد و دیدیم میفرماید فقد اتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة
 و اتینا بهم ملکاً عظیماً یعنی با آل ابراهیم کتاب دادیم و حکمت و ملک عظیمی با کتاب که قرآنست و
 حکمت علم بهت است و ملک عظیم طاعة مفروضة بر جمیع رومی من و کلام ملک ازین عظیمتر است
 و دلیل اینکه کتاب قرآن است آنکه میفرماید و الذین و حیدنا الیک من الکتاب هو الحق مصدقاً
 لما بین یدیه ان اتبععباده و نجیة بصیرتم و در شأن الکتاب الذین اصطفینا من عباده یعنی قرآنی
 که بر تو وحی کردیم حق است و تصدیق کننده کتابهای گذشته است و خدا به بندگان خود آگاه و بینا
 میداند که کتاب را بکه بدید و بعد از تو کتاب ببارش دادیم با شما که برگزیدیم ایشان را از میان بندگان
 خودمان پس بعد از پیغمبر قرآن ببارش رسید برگزیده بندگان خدا را و لا ابراهیم چنانکه فرمود
 ان اتد مصطفی آدم و نوحاً و آل عمران علی العالمین و اما حکمتی که با آل ابراهیم داده است که
 ابراهیم دعا کرد و عرض کرد ربنا و اجعلنا مسلمین لک و من ذریئتنا امة مسلمة لک و انما نسئک
 و نب علینا انک انت التواب الرحیم ربنا و اعث فیهم رسولاً منهم یتلو علیهم ایاک و یعلمهم الکتاب
 و الحکمة و یرزقهم انک انت الغیر الاحکیم یعنی خدا یا من و جمیع مسلم کن و بعضی از ذریه ما را هم
 مسلم کن برای خودت و مواضع عبادات ما را با بنمایان و بر ما توبه کن که تو تواب و رحیمی خدا یا مستجوب
 کن و در میان ذریه مسلم ما پیغمبری از خود ایشان که بخواند بر ایشان آیات را و تعلیم ایشان کند کتاب
 حکمت را و پاک کند ایشان را از هر بدی بدستیکه تو غالب و حکیمی و اجماع مسلمانان آن پیغمبر که با تو دعا

و رسل اسجیل پیدایش محمد بود صلی الله علیه و آله و او تعلیم کند کتاب حکمت بود بذریعہ اسجیل
 مسلم بودند و آن ذریعہ همان آل ابراهیمند که فرمود ائینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة چنانکه دانستی
 بالجمله ازین آیات باہرات رسید کہ آن شان بدان ازال ابراهیم اند و محبتی و معصوم و وارث کتاب
 حکمت اند و صاحب ملک عظیم کہ طاعت مفروضہ بر کل خلق باشد بدون شک و شبهہ و آنها باید
 امام خلق باشند چنانکہ باز در کتاب میفرماید در خطاب بر ابراهیم کہ ائی جاعلک التماس اما قال منی
 ذریعتی قال لایزال عہدہی الظالمین یعنی ای ابراهیم من برابر مردم امام قرار دادم عرض کرد بعضی از
 ذریعہ من اسم امام بر مردم کن خدا فرمود عہد امامت بطالمان نمیرسد یعنی آن بعضی کہ تو در نظرداری
 و ظالم نیستند و با آنها میدهم چنانکہ بتو اوم اگر چه و عاکنی پس معلوم شد کہ عہد امامت مخصوص عادلان
 از ذریعہ ابراهیم است و دعای او در بارہ عادلان مستجاب است و الا میفرمود کہ عہد امامت بتو
 نمیرسد پس چون فرمود بطالمان نمیرسد چنانکہ سابقا فرمود من ظالمان را شایستگی کم و هر کہ
 غیر معصوم است ظالم است و دیدیم کہ خداوند خبر داده از حال اولاد ابراهیم و فرمود و بارگنا
 علیہ و علیٰ اسحق و من ذریعہا محسن و ظالم لنفسہ بین پس بعضی ازال محسن اند و بعضی ظالم بنفس آیت
 پس ظالم آنها خلعت امامت را نخواهند پوشید و اما محسنون آنها باید امام شوند بوعده خداوند
 کہ در سورہ یوسف فرمودہ کہ فلما بلغ اشدہ ایتناہ حکما و علما و کذلک تجزئ المحسنین پس محسنین
 ازال ابراهیم باید صاحب علم و حکم باشند و بوعده خدا حلف میشود و همین امامت است و دیدیم
 کہ بعد از وعده باقیاء ذریعہ نوح و سلام بر او فرمود و کذلک تجزئ المحسنین و ہمچنین بعد از
 نجات ابراهیم از کید عاد و سلام بر او میفرماید و کذلک تجزئ المحسنین و ہمچنین بعد از سلام بر

و در بعضی مواضع از آنست کہ بعضی از این آیات را در بعضی مواضع دیگر از کتاب مذکور
 در بعضی مواضع از آنست کہ بعضی از این آیات را در بعضی مواضع دیگر از کتاب مذکور

و بیرون بالجه در میان آل براهیم بنص قرآن محسن است و باید امام شوند بدعوت براهیم و بوعده خدا
 در این آیات و باید سالم باشند از آنچه انبیاء از آن سالم شدند بنص این آیات پس عادلان و معصومان
 از ذریه ابراهیم که مصطفی و محبتی و محسن باشند امام باشند و در هر عصری امامی و شاهی زنده باشد
 از آل براهیم و با تفاق امت و اجماع ایشان غیر از چهار و نه نفس مقدسه احدی معصوم نیست پس اگر
 غیر از ایشان لایق امامت و شهادت و حکومت بر خلق نیست و بنص آیات باید در هر عصر معصومی
 باشد از آل براهیم و غیر از این چهار و نه نفس لایق این مقام نیست پس ایشانند انصومان بلا شک
 و ایشانند وارث کتاب و حکمت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و حدیث مجمع علیه وار شده است
 که آنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عمرتی اهل بیتی لا یفرقان حتی یردوا علی الخوض یعنی من و ما
 نفیس در میان شما میگذرم کتاب خدا و عمرتم را و ابراهیم حبس میشوند تا بر جوش کوش و وار و بر شویند
 پس وارث کتاب عمرت ظاهرند لکن منجهایم از قرآن بیرون آوریم باز جوع کردیم بقرآن دیدیم که
 میفرماید انما یرید الله لیسب علیکم الرحمن اهل البیت و لیسب علیکم لیسب یعنی خدا میخواهد که جمیع عیال
 از شما اهل بیت دور کند و پاک کند شمار را از هر نقضی پس بنص این آیه ثابت شد برای اهل بیت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله طهارت از هر جسمی و بدی و جنس اعمال و اخلاق ناشایست است نه سجا
 ظاهری و اگر این بود فخری ای اهل بیت نبود و خصوصیتی نبود و این را نمیگوید مگر معاند و ورع را و
 اجماع مسلمین اهل بیت و علی و حسن و حسین و فاطمه علیها السلام بودند و سایر زنان اهل خانه معصوم
 نبودند باجماع مسلمین پس منحصر شد امر در آل عبا که شیعه متفقند بر عصمت ایشان و آیه صریحی دلالت کرد
 بر عصمتشان و شک نیست که همه اولاد شخص اهل بیت اویند اگر چه بعد از او باشند و غیر ائمه باجماع

مسلمان معصوم نیستند پس ائمه باقی ماندند که اهل بیت میباشند و بنص آیه باید معصوم باشند و اگر بعضی
 باجماع بیرون رفته بودند باین آیه بایستی حکم بعصمت کل کرد ولی غیر ائمه باجماع بیرون رفتند
 برائمه ادعای عصمت شده و اگر گویند که آیه مخصوص حاضرین است نه غائبین کو نیزیم خلق اولین
 و آخرین از خدا غائب نیستند و قرآن برای این امت نازل شده تا روز قیامت و اگر چنین میگوید
 همان مشافهین بودند و باقی مکلف نبودند و اگر گویند باقی باجماع مکلفند کو نیزیم باقی ائمه هم باجماع شیعه
 و آیات گذشته و آئینده و خصوص تنویر شیعه و ادله عقلیه و ظنی و شواهد بر این مدعا از قرآن
 آنکه پیش از اوستی که در عصری معصومی باید باشد شهادت و هادی و امام و غیر آل محمد علیه السلام
 باجماع بیرون فرستند پس ایشانند شود و ائمه معصوم و شهادت پس داخل این آیه باشد دیگر آنکه
 خداوند میفرماید قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی یعنی من مروتی برای رسالت از شما
 نمیخواهم بجز محبت صاحبان قرابت من و جمیع ائمه علیهم السلام باجماع امت ذوی القربی هستند
 و محبت ایشان اجر رسالت است و این ذوی القربی جماعت مخصوصی باشند نه کل نزدیکان چه
 صلی الله علیه و آله بجهت آنکه خدا امر محبت ایشان کرده و در حال و تا خود ایشان را در هر حال
 دوست میداشت حکم بدوستی ایشان در هر حال نمیکرد خدا امر بدوستی کسی که خود را دشمن دارد
 یا دوست ندارد و نمیکند چون رجوع بقرآن کردیم دیدیم میفرماید لا تحبب العالمین ولا تحبب
 الظالمین ولا تحبب الفرحین ولا تحبب الکافرین ولا تحبب الشکین ولا تحبب السرفین ولا تحبب
 المعتدین ولا تحبب المفسدین ولا تحبب کل خوان کفور ولا تحبب کل کفار اثم ولا تحبب کل محمل
 فخر یعنی خدا دوست نمیدارد حیانت کاران و ظالمان و خورسندان باطل و کافران و مفسدان

و مسرفان و تعدی کنندگان از حد و دوشیدن و کفران کنندگان نعمت و کما بکاران و فخر کنندگان
 پس این جماعت بخصوص قرآن محبوب خدا نباشند و خدا امر محبت بیجاست نکند پس آن دوی القربی
 که خدا امر محبت آنها کرده باید بضیقات و آتیها نباشد. و هر که بضیقات که کمی از آنها کما بکار است
 و را نباشد معصوم است پس آنها که از دوی القربی با جماع معصوم نیستند و خلل این آیه نباشند
 پس باقی مانند آل محمد علیهم السلام که با جماع دوی القربی و داخل اطلاق آیه هستند پس محض امربود
 آنها معلوم شد که محبوب خدا شد و کما بکاران محبوب علی الاطلاق نیستند پس آنها معصوم
 و خدا میفرماید حَبِّبَ الْاِيْمَانَ وَ زَيَّنَّ فِي قُلُوبِكُمْ ذِكْرَ الْكُفْرِ وَالْفُسُوقِ وَ لِحَصِيَانِ الْعِي
 خداوند اینها را برای شما زینت داد که او را دوست دارید و کفر و فسوق و عصیان را که دشمنان شما کردند
 پس دوی القربی که امر محبت آنها شده باید از اهل کفر و فسوق و عصیت نباشند چرا که آنها باید کفر و
 باشند و هر که چنین است معصوم است و همچنین دیدیم میفرماید که خدا امر میکند بعدل و احسان و او را
 نزد دوی القربی و نفرموده آوردن چه چیز نزد دوی القربی و نفرموده دوی القربی ای خودمان
 یا دوی القربی پیغمبر و لکن آن دوی القربی که آوردن نزد آنها مطلقا و حبسیت باید معصوم باشند
 زیرا که آنکه باید نزد او تسلیم آورد و با ایمان آورد و برای اطاعت و انقیاد آورد و برای او هوا
 و حقوق خدا را آورد و جمیع آرد و دنیا را که مناط ایمان است آورد جز معصوم کسی دیگر نیست و اینها
 که میفرماید و آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ لَا تَبْذُرْ نَبْذِیرًا پس امر فرمود که حق دوی
 القربی را بده و مطلق است و از جمله حق او اطاعت و تسلیم و تفویض است و او را باید تکریم و تعظیم
 و مقدم و شرف و دیدیم خداوند دوی القربی را بدرجه رسالت رسانیده و در وجه نبی قرار داده

آنجا که می فرماید الذین آمنوا و تبعتم ذریعتم با یان الحقابهم ذریعتم یعنی آنجا که ایمان آوردند و ذریع
 ایشان متابعت ایشان را کرده اند طحی می کنیم با آنها ذریع ایشان را پس چون ذریع مؤمنین طحی بمؤمنین شود
 ذریع نبی هم طحی ما و شوند و این اعظم فخر است و لوق بدرجه نبوت و عصمت و شهادت و حکومت
 کمال است که ما فوق مدار و مطلوب بهمین است و دیدیم مردم را امر کرده است بر جوع با ایشان و
 جمیع امورین خود و می فرماید و اسئلوا اهل الذکر ان کتبت لکم لایعلمون یعنی از اهل ذکر سوال کنید که
 ننویسند و دیدیم می فرماید انزل الله الیکم ذکر رسولایکوا علیکم آیات الله مبینات یعنی خدا
 ذکر را رسول شما کرده که میخواند بر شما آیات و ضمه خدا را پس ذکر رسول خداست و اهل ذکر اهل و عیال
 او نیست غیر معصوم با جماع بیرون رفته که عالم و مطاع مطلق نیستند پس انتم معصومین علیهم السلام
 باقی ماند و هر که غرض نداشته باشد و پاچخت خود زند و با جان خود خصمی نکند و حاج و عدا و نماید
 میفرماید که آن شود معصومین که از آل ابراهیم باید باشند و انتم پادشاه که در بر عصر باید باشند غیر آل
 پیغمبر قطعا نخواهند بود چرا که با جماع شیعه و تنی متصف با بیضنات نیستند پس اگر اهل بیتیم
 نباشد که با آیات سابقه لازم آید و آیات سابقه که صدق است پس ایشان آل محمد علیهم السلام
 و این آیات هم مؤید خواهد بود البته و اگر شک و شبهه کسی کند بسبب آن اجماعات رفع میشود
 بالجمله علی و حسن و فاطمه بالا جماع مخاطب خطاب آنها را ید الله هستند و ایشان آل عبا
 و صحاب کسانند و این مسئله از ضروریات است و اسم آل عبا اظهر من الشمس فی رابعه النهار است
 و این آیه بالا جماع بر ایشان نازل شد و بهم ایشانند بل آیه مبارکه که میفرماید قل تعالوا ندع ابنائنا
 و ابناکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم پس حسین پسرانند و در این آیه حضرت فاطمه زنان و

حضرت امیر نفس پیغمبر صلوات الله علیه اتفاق که درین خلا فی نیست و فارسی نفس خود است پس
 حضرت امیر خود پیغمبر است صلی الله علیه و آله و الهما بنص این آیه و نفس اوست پس چون این را بشنیدیم
 دیدیم خدایم فرماید ما کان لابل المدینه و من حولها ان یخلفوا عن رسول الله و لا یرغبوا بانفسهم
 عن نفسه یعنی جایز نیست برای اهل مدینه آنیکه تخلف کنند از رسول خدا و آنیکه از نفس پیغمبر روگردان
 شوند و شک نیست که حضرت امیر نفس پیغمبر است بنص آیه اولی پس جایز نیست که مردم از حضرت
 امیر روگردان شوند و رو بغیر کنند البته چه در حیات پیغمبر و چه در حیات بجهت اطلاق آیه و چون نفس
 بنی است مادام که نفس نبی در میان باشد خود نبی در میان است و خلافت و امامت بغیر نرسد و خدا
 او را ولی خواند و در آنجا که میفرماید اما ولیکم الله و رسوله و الدین ائمه الدین یقیمون الصلوة و یؤتون
 الزکوة و هم را کون یعنی غیر ازین نیست که ولی شما خداست و رسول خدا و آن مؤمنان که در حال
 رکوع در نماز زکوة میدهند پس همان ولایت که برای خدا و رسول است برای آن مؤمنان ثابت
 و ولایت خدا و رسول اولویت است چنانکه فرموده الهی اولی بالمومنین من انفسهم یعنی نبی از
 خود مؤمنان مؤمنان اولی است پس مؤمنان در آیه اولی باشند بخلق از خلق و اعمامت
 که در شان حضرت امیر نازل شد و قیامه بکشترا بابل داد و آن انگشت را قوی بود که پنج مثقال وزن
 آن یا قوت بود و قیمت آن خراج شام بود و خراج شام از روز سبید بارشتر تفرقه بود و چنان
 باشد بر طلا و آن انگشت مروان بن طوق بود که حضرت امیر او رکشت و بکشترا او را از دست او پیرو
 کرد و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و بخود او انعام فرمود پس بنص این آیه و اجماع حضرت
 امیر ولی است و چون بالا جماع از اهل بیت است و معصوم است بنص آیه تطهیر پس امام است

بدعای ابراهیم پس بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت امیر ولی و امام و خلیفه و شایسته بر خلق و معصوم
 و مظهر است و اولی است بخلق از خلق و اولویت جفت مقام نبوت است و مظهر نبوت است چنانکه در کتب
 پس احدی را و امام و حاکم و ولی نباشد چرا که نفس و خود نبی است و خدا میفرماید لا تقفوا بین یدیه^{الله}
 و رسول الله یعنی تقدم بر خدا و رسول بخوید و انفس و خود رسول است و تقدم بر او تقدم بر رسول خداست
 و آنکه بعد از این فضایل که از کتاب ثابت شد که از جمله آنها امامت و اولویت است چگونه شود که
 کسی بر او تقدم ننهد پس امام کل و حاکم و ولی الامر است و دیگر تقدم بر او معنی ندارد پس خلیفه بلا فصل
 پیغمبر حضرت امیر است که خود پیغمبر و کل پیغمبر است و از پیغمبر مقتضای من است یعنی فائده منی یعنی هر کس
 متابعت هر کس از من است باز هستیم امام دوم را بشناسیم دیدیم خداوند و داور جزاء و الدخاوند
 آنجا که میفرماید وَجَعَلَهُ اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا یعنی آنکه برای خدا و داور قابل شد جزاء برای خدا قرار
 داده اند پس ولد جزاء و الدات و حسن و حسین پس از پیغمبر مذبح است ای
 مبارک پس جزاء پیغمبر و آنکه با جماع داخل آید تطهیر و بمقتضا
 من است یعنی فائده منی از پیغمبر و چنانکه گذشت که در تیره مومن طحی مومن است پس طحی
 پیغمبر مذبح و معصوم و مظهر پس بدعت ابراهیم که گذشت امام اند و شایسته و از آل ابراهیم هم
 هستند پس آن دو بزرگوار امام اند ولی بعد از حضرت امیر چرا که جزاء حضرت امیر چرا که پس از او
 و کل جزاء مقدم است و حضرت امیر نفس نبی است و خود نبی پس کل نبی است و آنها ولد نبی
 و جزاء نبی پس کل مقدم بر جزاء است و آنکه در امت احدی قابل تقدم امام حسن نشده پس اول
 حضرت امیر امام است و بعد از آنها و بدیهیت که حضرت امام حسن بزرگتر است و اولی بدیهیت

و بزرگی فضیلت بر کوچکت تر دارد و سبقت ایمان با سبقت مقتضای التابون التابون پس امام
ثانی امام حسن میباشد و امام ثالث امام حسین و هر دو شاه بر خلق و معصوم و مطهرند چنانکه گذشت
و امامت با ولا و امام حسن نرسید چرا که امام حسین در ایام برادر خود حتی بود و جری غیر بود مثل برادر
خود و معصوم هم بود و دعای برای هم شامل او شده بود و کسی بر جزاء اقرب پیغمبر مقدم نشود
و در حقیقت این سه بزرگوار همه با هم امام بودند الا آنکه حسین در ایام پدر بجزمت پدر ساکت بود
و امام حسین در ایام امام حسن بجزمت برادر بزرگتر ساکت بود و بعد از حلت امام حسین برادر
معصومی نبود که امامت با و رسد و آل عبا همانها بودند پس امامت بفرزند او رسید بمقتضای
آیة النبى اولی بالمؤمنین من انفسهم و از واجه اقامت و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین یعنی بنی اولیت بمؤمنین از خود مؤمنین و از واج
مادرهای مؤمنین باشند و صاحبان ارحام بعضی اولی بعضی نیستند از مؤمنین و مهاجرین و بنی
اولیت در اینجا در منصب ولایت و ولایت بنی است و اولوالارحام ارحام بنی اند و آیه در
فضیلت بنی است و دخلی بارش ندارد و بر فرضیکه کسی بگوید در ارث است کوئیم آیه مطلق است
و شامل بر ارثی است و تخصیص بی دلیل معنی ندارد و آنکه سیکه ظاهراً در فضل بنی و ارحام و ازواج
است و آنچه اینجا مذکور شده اولویت بر خلق است چنانکه ظاهر است بر حال مطلق است
بلا خلاف و چون بعد از امام حسین شاه امام معصوم از آل برایم ضرورت و سایر مردم
با جماع معصوم نیستند و بمقتضای آیه اولوالارحام حضرت امام زین العابدین اولی با امام حسین
علیه السلام است از جمیع مردم بلا شک و شبهه و دعای عصمت او را کرده اند و از اهل بیت معصومین

که در آیه تطهیر بود و ولد صلب نبی صلی الله علیه و آله بمقتضای حلال بناکم الدین من صلاکم
 و جزء نبی بود و خود او هم مدعی امامت بود و صدق بود از جانب خدا و با جماع این امت در زمان
 امام زین العابدین اجزا و معصومی نبود پس باید و باشد چرا که وجود معصوم ختم شد و چون اولیت
 فرمود در زمان حضرت باقر با جماع جمیع مسلمانان معصومی نبود و در دنیا نبود پس او معصوم بود
 و او اولی سید خود بود بحکم آیه اولوالارحام و بمقتضای آنچه سابق گذشت و همچنین برای امامی تا
 آخر ائمه و در زمان خودش امام بود و با اتفاق مسلمانان و جمیع این امت و در زمان هر یک از
 ائمه احدی غیر از آن امام معصوم نبوده و بنقض آیه مطلقه اولوالارحام او اولی جمیع آنچه پدر او
 داشته بوده است و آنکه میگوید وقتی که واجب شد در خانه عالمی باشد و او نفر در خانه باشد معلوم
 شود که نه نفر عالم نیستند همان دهمی عالم است و بنقض آیات کتاب معلوم شد که در غیر صلوات
 و ولی و شاه و حاکم معصوم و با وی از آل ابراهیم علیه السلام و حبیب و کل امت با اتفاق بیرون
 رفتند مگر یک نفر از آل ابراهیم و خود او هم مدعی این امر بود و شیخ او هم مدعی اندام امت ابراهیم
 او و نفوس و مهورات و علم و عمل و تصدیق خدا شهادت و او پس ثابت شد که ایشان امام حق اند
 و بر جمیع امت انقیاد و از برای ایشان لازم و ایشانند کسانی که بایشان بنمای دین عالم محکم میشود
 و رشت عیش بی آدم مبرم میکرد و او تا خصوصیت دوازده بودن چون رجوع کردیم بقرآن دیدیم که
 خداوند میفرماید ما کنتم بدعا من الرسل یعنی بگویم دم که من برخلاف رسولان سابق میستم پس باید
 امور او شبیه پیغمبران گذشته باشد چنانکه خدا میفرماید لن تجد الله متبدلا ولن تجد الله متبدلا
 تحویلا یعنی هرگز تبدیل و تحویلی برای شسته خدا نخواهی یافت و در حدیث جمیع علیه شیعه و سنی

وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که کتب سنن من کان قبلکم حدو انعل بالنعل والقد
 بالقد حتی اتمم لوسکوا حجر صلب سکتو یعنی شما البته همان طور پیشیان خواهید سلوک کرد
 و پیر و ایشان خواهید بود حتی اگر آنها بسوراج سوختاری رفته باشند شما هم میروید و باقی که خدا
 میفرماید در باره بنی اسرائیل در عدد و رسای ایشان لقد اخذ الله ميثاق بني اسرائيل و تعاهدوا
 اني عشرة نقيبا و قال الله اني معکم یعنی خداوند گرفت ميثاق بنی اسرائیل را و صیحت کردیم با ایشان
 دوازده بزرگ و خدا فرمود که من باشم ایم تا آخر آیه و در آیه دیگر فرمود و من قوم موسی امه هیدون
 بالحق و به بعد لون و قطعنا هم اثني عشرة اسباطا اما یعنی از قوم موسی امتی بودند که بدایت
 میکردند بحق و بحق عدالت میکردند و ایشانرا دوازده سبط قرار دادیم و از بدیانت که حواری
 حضرت عیسی دوازده بودند پس این امت که بر سنت ائم سابقه است باید دوازده فرقه باشند
 و دوازده سبط و ایشان باشند و بدیهیت که ائمه آل محمد علیهم السلام اسباط اویند و باید
 بحق و عادل بجهت و باید بر طبق ائم سابقه باشند پس باید ایشان هم دوازده باشند و مؤید این
 آنکه در آیه بیستم از صحاح هفدهم سفر تکوین توره است که خدا میفرماید و لیثما عیل شمعیتی
 هنیه برستی او و دهمیفرتی او تو و هیبرتی او تو یما و دشتم عا سار نسیم
 بولید و لقیو لقوی کا دول یعنی اما اسمعیل مستجاب کردیم برای تو یعنی
 دعائی را که در حق او کردم یا مبارک کردم او را و بسیار کردم نسل او را و زیاده کردم نسل او را
 بمؤمود دوازده بزرگ از تو ولد کند بدیم او را از برای طایفه کبیره و هرگاه چنانچه بعضی تصریح
 کرده باشند که مؤمود اسم محمد است عبارت سلسلین و درست است و بعضی علمای بنی اسرائیل

بغایه الغایه تفسیر کرده اند و باز منافاتی ندارد چرا که میشود معنی اصلی او این باشد و نام شده باشد بر
 پیغمبر مثل آنکه محمد معنی سایش شده است و نام آنحضرت است و شک نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 غایه الغایه هم است و معلوم است که از اولاد اسمعیل دوازده سلطان بعمل نیامد و این دوازده امام
 و عجب آنست که سید جواد سابقا بنی میکوید که یهود و نصاری این آیه را بر اولاد اسمعیل حمل کرده اند و
 این باطل است چرا که آنها سلطان نشدند و مدعی سلطنت نبودند و حق نیست که این آیه و نشان آن
 اثناعشر است که شیعه اعتقاد و عصمت آنها را دارند و افضل شهادت به الاعداء فصل
 در بیان بعضی از احادیث که از طرق عامه رسیده است که باید آنرا دوازده باشند بجهت اتمام
 ذکر میشود که در کتاب مناقب ابدی سنی از صحیحین روایت کرده اند از جابر بن سمره که گفت شنیدم که رسول
 خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که بعد از من دوازده مسیح باشند پس کلمه فرمود که شنیدم از ازار
 پدرم پرسیدم چه فرمود گفت فرمود همه آنها از قریش اند و پنجیش در میان عامه کالتوا را است
 و باز در همان کتاب اعلام الوری روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین از ابا عبد الله که فرمود
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی دوازده نفر از اهل بیت من باشند که خدا علم مرا و فهم مرا بآنها
 داده و ایشان توفی اسی علی و آخرشان قائم است که خدا بر دست او فتح میکند شارق و مغارب
 زمین و او از کتاب فضایل ابن المودیه موقوفی بن احمد که از بربرکان عامه است مرویست بسند متصل از
 سلمان محمدی که گفت دخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و حسین را دیدم بران نوشته و
 چشمهای او را و دایان او را میبوسید و میفرمود تو سیدی پسر سیدی برادر سیدی و پدر ساداتی
 تو امامی پسر امامی برادر امامی پدر آنرا تو حجتی پسر حجتی برادر حجتی پدر حجتی نه که آنکه از صلب تو

بهر سند نهی آنها قائم آنست و باز از همان کتاب رویت بند متصل از ابی سلیم در حدیث
 طویل از رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج تا آنجا که فرمود که خدا فرمود ای محمد خلق
 کردم ترا و خلق کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد او را از نور خودم و عرضه کردم و لا
 شمار برای آسمان و زمین پس هر کس قبول کرد از من از مؤمنین است و هر کس انکار کرد از انزومن از
 کافرین است ای محمد اگر ببنده از بندگان من عبادت کند مرا تا آنکه منقطع شود مثل خنک پوسیده
 شود پس بیاید از من و منکر ولایت شما باشد او را نیا مرزم تا اقرار بولایت شما کند ای محمد میجو
 به بینی آنها را عرض کردم بل ای پروردگار فرمود و گفت شوی بهت عرش ثقیف شدیم و دیدم علی
 و فاطمه و حسن و حسین علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و
 محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را در مصباحی از نور که بپشاده اند و نماز میکنند و همه
 در میان ایشان مثل ستاره درخشانست فرمود ای محمد اینها سید جتهای من و این مهدیت که
 خون خاصی عمرت ترا خواهد کرد بغرت و جلال خودم سو کند که دست حجت واجب برای اولیایم و
 انتقام کشنده از دشمنانم و از ابراهیم بن محمد حموی که یکی از بزرگان عامه است مرویت که ببنده
 متصل روایت کرد است از ابن عباس که گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خلیفه ای
 من و اوصیای من و جتهای خدا بر خلق بعد از من و وارثاندا اول ایشان برادر من است و آخرشان
 فرزند من عرض کردند پس تو کیست فرمود و مهدی که پر میکند زمین از عدل چنانکه پر شده است
 از جور و ظلم بچنانکه مرا بر جستی فرستاده است که اگر نماند از دنیا مگر یکروز از روز طبع شود تا فرنگ
 مهدی بیرون آید و روح الله عیسی بن مریم فرود آید و پشت سر او ناز کند و زمین روشن شود بنور

عرض کرد که سید زکریا فرموده ای این کتاب صحیح

پرورنده او و سلطنت او بر سه مشرق و مغرب عالم و بازار موفق بن احمد و سبت که بسند متصل روایت
 کرده است از سعید بن بشیر از علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که من بر حوض کوثر واردم شوم بر شما و تو یا علی ساقی هستی حسن انده و ثمن است از حوض حسین
 امر است و علی بن الحسین نصیب هر کس را معین میکند و محمد بن علی زنده کننده مردم است و جعفر
 بن محمد ساقی و کشنده است و موسی بن جعفر احصا کننده محبتین و بعضی است و قانع منافقین و
 علی بن موسی زینت کننده مؤمنین است و محمد بن علی نازل کننده اهل جنت است و درو جانان
 و علی بن محمد خطیب شیعیان خود است و ترویج کننده حور العین است با ایشان حسن بن علی
 چراغ اهل بهشت است که اهل بهشت از نور او استضاء میکنند و محمدی شفع ایشانست روز
 قیامت جائیکه اذن نمیداد خدا مگر برای هر کس که میخواهد و راضی است و بازار خمیوهی مرویت که
 بسند متصل خود روایت کرده است از جابر بن عبد الله انصاری که گفت روزی بار رسول خدا و بعضی
 با غنای مدینه بودم و دست علی در دست او بود پس بخالی که شکر منی فریاد کرد که این محمد است
 پیغمبر است و این علی سید و صیاست و پدراشته طاهرین است تا آخر حدیث و بازار خمیوهی مرویت
 که بسند متصل روایت از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث طویلی که بعلی فرمود
 که مثل تو و مثل الله از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح است هر کس در آن کشتی درآمد نجات یافت
 و هر کس نتخلف کرد غرق شد و مثل شما مثل ستار است که هر یک که یکی غروب میکند یکی دیگر طلوع
 میکند و بازار خمیوهی مرویت که بسند متصل خود روایت کرده و حدیث طویلی از سلیم بن قیس هلالی از
 حضرت امیر که در جمع قریش از رسول خدا روایت فرمود و همه تصدیق کردند که چون نازل شد

اليوم اكملت لكم دينكم تا آخر آیه برخواست ابو بکر و عمر و عرض کردند یا رسول الله این آیات خاصه علی است
 فرمود چرا در علی است و در اوصیاء بعد از او تا روز قیامت عرض کردند بیا کن ایشان را برای ما فرمود
 علی برادر من است و وزیر و وارث من است و وصی و خلیفه من است و ائمت من و ولی هر مؤمن است
 بعد از من پس دو سپهر جن حسین پس نه نفر از اولاد سپهر حسین کی بعد از کی قرآن با ایشان است
 و ایشان باقر بنده ایشان از قرآن جدا میشوند قرآن از ایشان تا و در بر جوش کوش شوند و در
 همین حدیث است که با حضرت امیر فرمود و فکیکه نازل شد آیه انما یرید الله لیسب عکرم الرحمن
 تا آخر آیه جمیع کرد پیغمبر را و فاطمه را و دو سپهر حسن و حسین را و هر ماکسائی نداشت و عرض کرد خدایا اینها
 اهل بیت منند و گوشت منند از بیت میکند مرا هر چه ایشان را از بیت کند پس از ایشان بر جوش را
 و طاهر کن ایشان را طاهر گردنی پس ام سلمه عرض کرد که منم یا رسول الله با شما یم فرمود که را بخیر است
 این آیه نازل شد در من و در برادر من علی و دو سپهر من و نه نفر از اولاد سپهر حسین مخصوصه و در
 همان حدیث از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد که وقتی این آیه نازل شد یا ایها الذین
 آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین سلمان عرض کرد یا رسول الله عام است این آیه یا خاص است
 فرمودند اما ما موردن عامند همه باین امر شده اند و اما صادقون مخصوص برادر من علی و اوصیاء
 بعد از او است تا روز قیامت و در همان حدیث روایت کرده است که و فکیکه نازل شد در سوره حج
 یا ایها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا و عمر سجد و ارکع و افعلوا الخیر لعلکم تقبلون و جابده و فی الله حق
 جابده تا آخر سوره سلمان برخواست و عرض کرد یا رسول الله کیستند اینان که تو بر ایشان شایسته
 و آنها شایسته بر مومند و آنها را خدا برگزیده و قرار داده بر ایشان در دین حرجی که آن ملت

ابراهیم است فرمودند خدا قصد کرده است باین سیزده نفر را بخصوصه غیر اباقی است سلمان عرض
 کرد بیان کن است را برای ما رسول الله فرمود من و برادر من علی و یازده فرزندان و باز در همان
 حدیث روایت میفرماید که در آن خطبه که دیگر بعد از آن رسول خدا خطبه خواند فرمود ایها الناس
 من میگذرم در میان شما دو چیز نفیس را کتاب خدا و عمر تمایل بیت را پس آن تمسک شود که هر
 کمره نشوید بدستیکه لطیف خیر را خبر داده و عمر از من گرفته که آن دو انهمم بدانند تا او
 حوض کوثر شود بر من پس عمر بن خطاب بر خوست مثل غضبناک و عرض کرد آیا همه اهل بیت تو را
 فرموده و لکن اوصیای من که اول ایشان برادر من و وزیر و وارثم و خلیفم در تمام دولی هر من
 بعد از خودم و اول ایشانست پس حسن پس حسین پس نه نفر از اولاد حسین کی بعد از کی تا
 وار و بر من شوند و سر حوض کوثر شده اند خداوند در زمین و تحت و اویند بر خلق و خزان علم اویند
 و معدنهای حکمت اویند بر کس اطاعت کند ایشان را اطاعت خدا را کرده است و کس معصیت
 کند معصیت خدا را کرده است و جمیع قریش که حاضر بودند این احادیث را تصدیق کرده اند و باز
 از حمونی روایت کرده اند که او بسند متصل روایت کرده است از عبداللہ بن عباس که گفت
 شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین مطهر
 و معصوم و باز از حمونی روایت شده است که او بسند متصل روایت کرده از ابن عباس که
 پیروی که نام او غشل بود آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسألی چند پرسید
 از آنجمله پرسید یا محمد مرا خبر ده از وصتی خودت که گیت زیرا که هیچ پیغمبری نبوده مگر آنکه او را
 وصتی است و پیغمبر موسی بن عمران وصی کرد و یوشع بن نون را فرمود علی وصی من و خلیفه

بعد از من علی بن ابیطالب است و بعد از آن دو سبط من حسن و حسین و از عقب او نه نفر از صلب
 ائمه نیکویند عرض کرد یا محمد ائمه ایشان را برای من بگو فرمود چون حسین درگذشت پسر او علی
 و چون علی درگذشت پسر او محمد است و چون محمد درگذشت پسر او جعفر است و چون جعفر در
 گذشت پسر او موسی است و چون موسی درگذشت پسر او علی است و چون علی درگذشت پسر او
 محمد است و پس پسر او علی است پس پسر او حسن است پس حجت پسر حسن است پس این دوازده نفر ائمه
 عدو نقیبان بنی اسرائیل عرض کرد کجاست مکان ایشان در بهشت فرمود با من در درجه من
 عرض کرد همدان لا اله الا الله و شهادت میدهم که ائمه اوصیاء بعد از تو اند من این را کتب
 مستقره یافته ام در آنچه عذر کرده است با موسی بن عمران که چون آخر الزمان شود بیرون آید پیغمبری
 که او را احمد گویند آخری پیغمبر است و پیغمبری بعد از او نیست از صلب او بیرون می آید ائمه
 ابرار عدد اسباط حضرت فرمودند کای ابا عماره آیا می شناسی اسباط را عرض کرد بلی یا رسول
 اقول ایشان را وی بن یوحنا بود که غائب شد از بنی اسرائیل مدتی بعد ظاهر شد پس خدا ظاهر
 کرد شریعت خود را بعد از آنکه مندرس شده بود و جنگ کرد با قریظیای پادشاه تا کشت او را
 پس حضرت فرمود خواهد شد در امت من هم آنچه در بنی اسرائیل بود پی در پی و دوازدهم از اولاد
 من غائب خواهد شد بطوریکه دیده شود و بر امت من خواهد شد زمانی که باقی نماند از اسلام
 مگر اسمش و از قرآن مگر رسمش پس در آن هنگام اذن میدهد خداوند که بیرون آید پس ظاهر کند
 اسلام را و تجدید کند پس فرمود خوشا از برای کسی که دوست دارد ایشان را و وای برای دشمنان
 ایشان و خوشا بجال کسی که متمسک بایشان شود پس بر خوست نعل پیش روی پیغمبر صلی الله علیه

و این اشعار را خواند **صَلَّى الْاَلَمَ دَوَّاعِلَ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ الْبَشَرِ اَنْتَ الْبَنِيُّ الْهَاصِطَفَى وَالْحَكَمِ**
الْمُنْفَخِرِ كَلِمَ بِدِيَارِ بَنِي وَفِيكَ تَرْجُو اَمْرَ وَمَعَشَرَ سَلَيْتُمْ اُمَّةً اَشْنَاءُ عَشْرَ جُبَاهِمُ رَبَّ الْعَلَى
ثُمَّ اَصْطَفَاهُمْ مِنْ كَدَرٍ قَدْ فَازَ مِنْ وَثْلِهِمْ وَخَابَ مِنْ عَادَى الزَّهَرِ اَخْرَاهُمْ سَيْفِي الضَّمَا
وَهُوَ الْاِمَامُ الْمُنْتَظَرُ عِبْرَتِكَ الْاَخْبَارُ لِي وَالتَّابِعُونَ اَمْرَ مَنْ كَانَ عَنْهُمْ مَعْزُضًا فُسُوفُ
 قصه سقر بازار حموی را روایت شده است که بسند متصل روایت کرده است از ابن عباس
 در حدیث طویلی در خصوص قصه در دخیل مکت تا آنکه میگوید که داخل شد بنی صلی الله علیه و آله
 بر فاطمه و تنبیه گفت او را یعنی بنو تدا امام حسین و تعزیت گفت او را یعنی بشاوت حسین
 پس فاطمه گریست و گفت کاش تولید نکرده بودم و قاتل حسین در آتش است پس پیغمبر
 فرمود من هم شهادت میدهم باین ای فاطمه و لکن گشته نشود تا از او اما می بعل آید که از او است
 تا وی بعل آید و ائمه بعد از من علیهم السلام مادی و مهدی و عدل و ناصر علی و حسن و حسین
 و علی بن الحسین و سفاح و نفاع و امین و مؤمن محمد بن علی و جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی
 بن موسی محمد بن علی بن علی بن محمد و امام و فعال و علم و کسکه عیسی پشت سر او را کند فرزند حسن
 بن علی قائم است پس فاطمه اگر یارام گرفت تا آخر حدیث و بازار حموی است بسند متصل
 از ابن عباس که گفت گفت رسول خدا که من سید نبیینم و علی بن ابیطالب سید صدیقین و وصی
 بعد از من دوازده اند و ایشان علی بن ابیطالب و آخر شان مهدی و بازار همان حموی
 روایت شده که او روایت کرده بسند متصل از ابی لطفیل در حدیث طویلی در سؤالات
 یهودی از حضرت امیر المؤمنین و از جمله سؤالات او این بود که خبر ده مرا از محمد که بعد از او

چند ماه است و در کدام بهشت است و کی با او ساکن بهشت است و در بهشت او فرمود ای هرون برای
 محمد دوازده خلیفه است که امام عدلند ضرر نمی رسد پایشان نکس که خذلان ایشان کند و وحشت
 نمیکند بخلاف کردن یکیکه خلاف ایشان کند تا آخر حدیث و از ابی الحسن ثنا و ان در مناقب است
 که روایت کرده است از ابن عباس در حدیث طویل که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
 میخواهد اقدام من کند بر او باد بولایت علی و ائمه از ذریه من که ایشان خزان علم منند پس خارج
 و عرض کرد که شماره ائمه چند است فرمود ای هر سوال کردی از همه اسلام خدا ترا رحمت کند شماره
 ایشان شماره ماه است و آنها دوازده دوازده ماهند در کتاب خدا روزی که آسمان و زمین
 خلق کرده و شماره ایشان شماره چشمه است که برای موسی بن عمران بیرون آمد و قتی که عصای
 خود را زد پس دوازده چشمه بیرون آمد و شماره نقبای بنی اسرائیل است که خدا میفرماید و لقد
 اخذنا من بنی اسرائیل و تعنا منهم اثنا عشر نقیبا پس ائمه اسی خارج دوازده اند اولشان
 علی بن ابیطالب و آخرشان قائم صلوات الله علیه و اگر نخواهم ایراد کنیم اخباری را که از طرق
 عامه در فضل ائمه سلام الله علیه و نص بر امامت ایشان رسیده بایک کتاب نوشته شود و بجهت
 تسهیل و تبرک باین قدر اقتصار شد و مرحوم سید کاظم بحرانی کتابی تصنیف کرده دوران کتاب
 چهار هزار و چهار صد و چهل و دو حدیث تقریباً از طریق عامه و خاصه در تعیین ائمه روایت کرده است
 یک باب از عامه و یک باب مثلث از خاصه و الحمد لله من دولت پادشاه سلام پناه آن کتاب چاپ
 شده و در اطراف منتشر است و منتهی بغایه المرام است و همچنین کتب بسیار دیگر که چاپ شده است
 یا نوشته است و عالم با پر کرده است و با وجود این توقیف در ائمه اثنا عشر نخواهد بود و آنکه یک کتاب

قرآنی مذکور در فصل سابق که بسیار از آن بروایات خودستیان در فضل آل محمد است علیهم السلام
 ثابت شد و دیگر مجال توقف نیست و چون در بعضی از این احادیث تخیل دوازده امام بشعور و عیون
 حضرت موسی و اسباط بنی اسرائیل شده فصلی دیگر عنوان میشود و بعضی از آن تخیلات بحجت
 تعجب فصل و از جمله عجایب است که بسیاری از امور شریفه عالم منی بردوازه شده است
 و این فصل را برای استدلال نهم و لی برای تعجب نهم از آنجه شهر است که خداوند عالم تخیل
 برای آل محمد علیهم السلام آورده میفرماید آن عده الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
 یوم خلق السموات و الارض منها اربعه حرم ذلک الدین القیم فلا تظلموا فین انفسکم یعنی شش
 ماهی در نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا روزی که آسمان و زمین را خلق کرد که از جمله آنها
 چهار ماه حرام است و این دین قیم است پس ظلم نکنید در باره آن ماهی بخود و بهیت که دوازده
 ماه ظاهری اینهمه صراحت خواهد که بگوید نزد خدا در کتاب خدا روزی که آسمان و زمین را خلق کرده و
 از روز ماه و سال کجا بود و این را دین قیم قرار داده و فرمود بخود ظلم نکنید در باره آنها خلاصه از قرآن
 معلوم میشود که اشاره با مری دیگر است که امامت باشد و آنرا با اشاره فرموده است که اعیار از آنجه
 کند چنانکه باقی را کردند و حواریین دوازده اند و اسباط بنی اسرائیل دوازده اند و نقبای بنی اسرائیل
 دوازده اند و بروحی که منازل شمس است دوازده است و انسان که عالم صغیر است بان او را دوازده
 مادی است و اگر نباشد بدن میت است و بی شعور پنج حواس ظاهره است و پنج حواس باطنیه و
 نفس او و روح او و عقل بنی باطن است بالاتفاق و از جمله غرائب کلمات اسلام و اسامی دیگر که
 همه دوازده حرف است چنانکه لا اله الا الله محمد رسول الله البنی المصطفی

الصّادق الامين ^{۱۲}	على باب النّجاة ^{۱۲}	صراط المستقيم ^{۱۲}	امين الله الحق ^{۱۲}	الخليفة الاول ^{۱۲}
امير المؤمنين ^{۱۳}	فاطمه امه الله ^{۱۲}	البطول الزهراء ^{۱۲}	وارثه الحسين ^{۱۲}	الامام الثاني ^{۱۲}
الحسن المجتبي ^{۱۳}	وارث المسلمين ^{۱۲}	الامام الثالث ^{۱۲}	الحسين بن علي ^{۱۲}	خليفة الحسين ^{۱۲}
ووالد الحسين ^{۱۳}	الامام الرابع ^{۱۲}	الامام السّجاد ^{۱۲}	علي بن الحسين ^{۱۲}	فضل الحسين ^{۱۲}
وسيد العابدين ^{۱۳}	الامام الخامس ^{۱۲}	الامام الباقر ^{۱۲}	هو محمد بن علي ^{۱۲}	امام المؤمنين ^{۱۲}
الامام الصادق ^{۱۳}	هو جعفر بن محمد ^{۱۲}	قدوة الصّديقين ^{۱۲}	الامام السابع ^{۱۲}	الامام الحاطم ^{۱۲}
هو موسى بن جعفر ^{۱۳}	خير المستجيبين ^{۱۲}	الامام الثامن ^{۱۲}	الامام المصطفى ^{۱۲}	هو علي بن موسى ^{۱۲}
امام المؤمنين ^{۱۳}	الامام التاسع ^{۱۲}	الامام الجواد ^{۱۲}	هو محمد بن علي ^{۱۲}	خليفة الوصيين ^{۱۲}
الامام العاشر ^{۱۳}	الامام الحادي عشر ^{۱۲}	الحسن العسكري ^{۱۲}	امام المسلمين ^{۱۲}	انا الثاني عشر ^{۱۲}
الامام الحاشم ^{۱۳}	القائم المهدي ^{۱۲}	محمد بن الحسن ^{۱۲}	صفوة العالمين ^{۱۲}	نقيّة الوصيين ^{۱۲}
بقية الله فينا ^{۱۳}	خليفة الهادين ^{۱۲}	وخاتم الوصيين ^{۱۲}	فمولا العرة ^{۱۲}	الغزاليين ^{۱۲}
هو عبد المطلب ^{۱۳}	سادة اهل الجنة ^{۱۲}	محبهم مؤمن تلقى ^{۱۲}	في الجنة محمدا ^{۱۲}	عدوهم كافر شقى ^{۱۲}
في النار مؤثرا ^{۱۳}	اللهم صل عليهم ^{۱۲}	من افضل صلواتك ^{۱۲}	يارب العالمين ^{۱۲}	واينهار من باب ^{۱۲}

الامام الثاني^{۱۲} هو علي بن محمد^{۱۲} خير العالمين^{۱۲}

استدلال عرض كردم بلكه من باب حسن اتفاق و تعجب خواطر محبان عرض رسانيدم كه لذتي ببرد
فصل از جمله الطاف الهي در اظهار آل محمد عليهم السلام است كه در هر عصرى عدد بشيا
جميع اعيان و اشرف و علماء و سلاطين و عساكر ايشان و غالب رعايای بلاد و قرا و دوا و جميع
ايشان سعى در طفاء نورشان ميكردند و جميع اين عبادى در جميع عصا سعى داشتند كه يكذره

نقص در ایشان بکیند و همه چشم دوخته که عیبی از ایشان دست مایه خود کرده ایشان را بان ^{سطح}
 از نظر ماساقت کنند و هیچ وجه باکت از اقرار و تمت بهم نداشتند چنانکه باکت از کشتن ذریه
 طاهره نداشتند و سلاطین با اقتدار که اغلب روی زمین در دستشان بود و می فرستادند
 با طرف عالم و علمای مل و مذاهب و سحره و کهنه و اصحاب شعبه را جمع میکرد و مذک بلکه
 بمباحثه و حیل و شعبه و سحر بتواند اثبات جعلی یا عجزی یا نقصی در ایشان کند اگر چه
 بطور اقرار باشد و نشد و خود سوار تر شدند و پشیمان گردیدند و سعی کردند در استیصال اهل بیت
 ایشان و قطع شاخ و برگشان و پرانده کردن اقارب و خویشانشان و افای سادات بیت
 از حول و حوش ایشان که شاید ایشان بی پروا بال شوند و مقطع گردند و نشد و چون از همه عاجز
 شدند و دیدند که امر ایشان روز افزون و شیعیان ایشان دراز و یاد و علوم ایشان در نشر
 و معجزات و فضایلشان عالم را پر کرده و عات و خاصه همه اقرار بر فضل ایشان دارند و همه
 در نزوایشان عاجزند و کتب عات و خاصه از فضل ایشان پرست و عالم را گرفته بناچار ایشان
 کشتند و الا بهیچ قدر شعور داشتند که اینمورث فمصلح دنیا و دوار آخرت است و باعث لعن ابد
 خواهد بود چگونه و حال آنکه خود آن سلاطین و خود آن علماء را و یان فضایل ایشان بودند
 و خود با منکرین در فضل ایشان مباحثه میگرداند ولی بمقتضای الملک عقیم چون از همه جا
 ناچار شدند و بر ملک خود رسیدند لعن ابدی بر خود گذارده و مرکب قتل ایشان شدند و
 مع ذلک نیفزود و قتل ایشان مکر جلال و عظمت و کبریا و حسن شان در همه عصار و نیفزود
 بر قاتلین ایشان مکر لعن ابدی و عذاب سرمدی را و منفرض شدند بطوری که کم شد نامشان

از صفحه عالم مگر آنکه کسی لعن نامشان را بر دوا مرآل محمد علیهم السلام با وجود اینهمه احادیث روز
افزون شد و علشان و دیشان در عالم منتشر گردید آیا کدام تصدیق الهی عظم ازین تصدیقات
ومع ذلک کتاب و سنت پر از فضایل ایشان است و کتب عاتق و خاتمه مشون مدح ایشان
واحادی از سلیمان را در ایشان مغضی نیست با وجود عدوت باطنی که با آن از قتل کردن و اسیر کردن
و غارت نمودن ایشان نگذاشته اند چنانکه داخل بدیتا است و مع ذلک سایر مدعیان خلافت
و امامت منقرض شده و رسته ایشان بجای کینت و جانشان باطل شد زیرا که عالم بدون حاکم
معصوم ناموس و شرع نمیشود و تا روز قیامت خداوند این دین را بی حافظ نمیکند و اگر مکرر
خلیفه رسول در زمین نباشد دلیل بطلان دین شود لغو و بالتبع جهالتیکه شنیدی و علانیه فیمیدی
پس خداوند چون رسته جمیع مدعیان خلافت و امامت و ولایت را منقرض کرد اولی عقلی و ثانی
بر بطلان ایشان قائم نمود معلوم شد که آرزو شده از اصل باطل بوده و مانند آنست که کسی اهی
بده میخواهد و در راه دریا بان می بیند از یکی می رود و یکمیل راه زرقه ارشش محو میشود و دیگر هیچ
راه نیست پس میداند که این راه نبوده و از اول خطا و اشتباه بوده پس چون براه دیگر می رود می بیند
که متصل می رود و علام در مواضع خود نصب و علامتهای آبادی موجود و اثر اقدام پی در پی
پس میفهمد که این راه است پس همه اشتباه و از اول است که انسان در راه می بیند و نمیداند که
کدام یک منقطع و کدام متصل است و اما چون یکی منقطع شد و دیگر اشتباه بر طرف شد حال
اگر در باره خلفاء شکی هم بود و زوال بود که در هر دو طرف راهی بنظر می آمد و اما حال دیگر
الحمد لله اشتباهی نمانده چرا که منقطع شدند و جمیع سلاسل تمام شد و ختم تمام همه ظاهر گردید و

و باقی مانند کمال محمد علیه السلام پس راه حق همین است و بس و آنکه یک نفوس عیدیه از رسول خدا
 بر هر یک در کتب عامه وارد شده است و از هر یک بر هر یک نصوص بی حصار رسیده و از هر یک
 معجزات عیدیه ماثور است چنانکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله ماثور است حتی آنکه از قوریش
 و مواضع اقدشان معجزات بروز میکند و جمیع شیعه جماع بر آن معجزات و نصوص دارند و تو ترها
 بسبب حدیث که شیخ حرر رحمه الله کتابی جمع کرده است مستی با ثبات المدا به النصوص و المعجزات
 و در آن کتاب زیاده از حدیث هزار حدیث با سانسیدیکه قریب هفتاد هزار حدیث است از کتب عامه
 و خاصه جمع کرده است و با وجود هفتاد هزار حدیث انصاف نیست که موضع شک نیست و جمیع
 احادیث مستی اگر جمع کنی و را مورد نشان گمان نمیکند که هفتاد هزار حدیث از رسول خدا داشته باشند
 و اگر این موضع شک باشد پس فوکی حق دارد که میگوید پیغمبر شما ثابت نشده و آنکه یک بعد از تراکم
 اینهمه ادله عقلیه و نقلیه و زید و فضل و علم و سخا و کرم و عمل و تقوی و جلال جماعی ایشان
 و تصدیق خداوند از پی که در این مدت هزار و دویست سال و کسری ابد احدی در میان امت
 نتواند راه بطلانی برای ایشان بجوید آیا معاوضه با اینهمه ادله میکند اجماع موهومی بر حلا
 ابی بکر و آنکه میگویند که بعد از بنی صلی الله علیه و آله که خلیفه ضرورت که حافظ دین باشد
 و حاکم شرع مبین یا نه اگر ضرورت نیست و از اجزاء دین نه پس عیب کنید بر کسی که بخلاف کردند
 و او را امام بنمایند و اگر وجوب است پس بعد از چهار پنج خلیفه و یک خلیفه کیست آیا بنی امیه اند
 یا بنی عباس و خود ستیان با تقراض خلافت قائلند پس بسا آنکه تا روز قیامت صد هزار سال
 طول بکشد یا حافظ دین و مروج این شرع در این صد هزار سال کی خواهد بود آیا قاضیان و

منفیانند که خود بکتابهای فقهی سابق تقلید می کنند و هر چه آنها نوشته اند نمیانند و این مشینان
 هم که نوشته اند برای و قیاس خود نوشته اند و اغلب مسائل و سئوالات را هم نوشته اند و
 احاطه بکل نگردانده و در اغلب مسائل متوقف و چینند یا آنکه خود بخار و دم و امیر بخارا و
 شرفای حجاز با تقد و تبا عثمان حافظ دین باشند انصاف دهند و به سینه که تا صد هزار
 سال این وضاع دین میاند یانه و انصاف دهند که تا حال مانده یانه اگر با بخت خود نرسند
 میدانند و چون نبای کتاب بر اختصار است برای منصفان بهین قدر در امانت هم کافیت
 بشرطی که همه کتاب بدقت نگاه کنند و تدبر نمایند و اگر اطول ازین خواهند رجوع بارشاد و احوال
 کنند که در این باب کافیت انشاء الله تعالی **خاتمه** در اثبات بقای عوالت
 اعظم و ملاذ افخم ناموس الدهر و صاحب العصر حافظ السنه و الفرض و نور الله فی
 ظلمات الارض و مالک البسط و القبض فی الطول و العرض آیه الله الکبری و حجه
 العظمی قطب الارض و السماء و مالک المنع و المطاء حضرت بقیه الله عجل الله فرجه
 و سهل محرجه و بیان این معنی هم در چند فصل میشود **فصل** بدانکه از آنچه سابقا و مقدمه
 و دو بحث گذشت بعضی رسانیدم معلوم شد که خداوند عالم حکیم است و از حکیم لغو نمیبرد
 پس عالم را برای فایده آفریده و چون غنی است رو نیست که و در آن فایده عاید خود او شود
 بلکه باید آن فایده عاید خلق شود و آنفا نه و حصول بمقام قرب الی و نعمت جاوید و حیات
 پاینده است و چون وصول با نیفا نه در خلق بطور قوه دستعداد است نه بالفعل از برای
 حصول آن بالفعل اسبابی ضرور است که بسبب آن اسباب خلق استکمال یابند و آن فایده

مخوفه در وجود ایشان بفعلیت آید و آن اسباب باید خود کامل باشند و محتمل تا توانند که تکمیل نمایند و از قوه ایشان آن فایده را بالفعل سازند چنانکه خداوند در قوه زیت اشراق و استضاء قرار داده است ولی بجهت نقصانیکه دارد آن اشراق و استضاء در آن بالفعل نیست و بطریق زائده آن حاجت است بیان آن قوه و بصیرتای مردم پس در حکمت آتش ضرورت شد که بالفعل مشرق و مستضی باشد تا چون بآن زیت قرین شود رفع موانع آنرا نماید و اشراق و استضاء را که در قوه است ابراز نماید همچنین بعد از اینکه در قوه جمال حصول علم و کمال را قرار داد و خود در حال جبل و نقصان نتوانستندی که تکمیل خود را نموده از قوه خود استخراج علم و کمال نمایند و در حکمت لازم شد که خداوند عالمی کامل بیا فرستد که چون آن عالم بآن جا بل قرین شود و نور علم او بر آن بنا بد بفضل نور علم او رفع موانع و سباب جبل او شود و آن علم که در کمون قوه او است بیرون آید و اگر نه آن عالم بود بحدیچ جا بل عالم نمیشد ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش و بنای استکمال جمیع ناقصین عالم بهین طور است و هیچ ناقصی ابد کامل نشود مگر بجاورت و عنایت کاملی پس چون حکمت اقتضا کرد که خلق ناقص خلق شوند در اول مرتبه و ناقص در استکمال محتاج بوجود کامل بود خداوند حکیم ابد عالم را خالی از کاملین نگذاشته و سخاوت کند و چنانکه خداوند آفرید و حیویش بسته باب است عالم را خالی از آب نگذاشته و متنفس آفرید و بنای حیویش بهیست عالم را خالی از هوا نگذاشته و مرصع آفرید و حیویش را بسته بدو کرد عالم را بسید و بنای غیر پس چون ناقصین آفرید که استکمالشان بکمال است البته عالم را خالی از کامل نگذاشته و الا وضع قوه کمال در ناقص بفایده بود و خداوند حکیم کار لغو نمیکند و کامل در اینجا هم هست که آنفا

در او بالفعل و وصل با فایده باشد پس چون فایده خلق و وصول بحیوة جاوید و نعمت پاینده بود
 و این نعمت نیست مگر در و اقرب الہی و اتصال با نور خدوند قادر قاهر قدیم ازلی ابدی پس باید
 در هر عصر کسانی باشند که متصل باشند با نور عظمت و جلالت و کبریا می خداوند و از فضل او بحیوة
 جاویدان و نعمت و قدرت و قوہ پاینده رسید باشند و جمیع کمالات در ایشان بالفعل باشد
 تا کامل و مطلق باشند و بتوانند که غیری را بان مقام رسانند تصور کن که آیا میشود که کسیکه مکہ را
 ندیده باشد و بانجا نرسیده و راه مکہ را ندانسته باشد مردم را بکجا رسانند و ایشانرا دلالت
 نماید یا جاہل میتواند که سایر جمال را تعلیم علم و ضایع کند پس چون فایده وصول بہ مرتبہ کمال است
 کہ عبارت از قرب خدوند متعال باشد باید لاحوالہ در ملک ہمیشہ کمالان وصل بمقام قرب الہی
 و مشور با نور او باشند تا خلق ناقص البوصہ پلست و دلالت نمایند و بمقام قرب رسانند
 مہتر کن در خلقت بدن خودت کہ بعد از آنکہ مقتدر شدہ بود کہ اعضا ناقص باشند و از خود
 حیوتی نداشته باشند ولی در قوہ ایشان زندہ شدن و محبت و حرکت در آمدن گذارده شدہ بود
 چگونہ کاملی در میان آنها قرار داده شدہ کہ روح بخاری باشد کہ بقرب جوار روح ملکوتی و حیوة
 غیبی فایز شدہ و از فضل او حیوة و حس و حرکت و شعور یافته و کامل شدہ و با نور و کمالات او
 گرفتہ پس چون در میان اعضا را رود و بانها قرین شود آنها را زندہ نماید و ایصال روح ملکوتی
 بانها کند و آنها را ہسم با حس و حرکت نماید و زندہ گرداند و اگر آن روح بخاری نبود ابداً
 اعضا را خبری از روح ملکوتی نبود و خود در حال نقصان و موت خود نمیتوانستند کہ خود را زندہ
 نمایند و قابلیت اتصال بروح ملکوتی در آنها بالفعل نبود و خود تحصیل آنرا از پیش خود نمیتوانستند

بکنند پس کمالی ضرورت شد که انهارا بمقارنه خود کامل نماید و از فیض روح ملکوتی زنده سازد و حال
 همچنین با قصین عالم غیبی تواند خود و در حال فقدان انکال خود را کامل نمایند و خود را با وجود غایت
 بعد از حق بجای متصل سازند و با وجود جبل بطریقه سلوک بسوی حق خود را عالم گرویند و در حکمت
 لازم شد که در هر عصری و صلیب و متصلین با مقصد آشی باشد و اگر نباشد کس بد مقصد عالی
 نتوانست رسید بهم مگر لطف شهبان پیش بند کامی چند و از اینجست بفانده خلقت رسند
 و خلقت لغو شود و حکیم جل از است و آن کاملان انبیاء و اوصیاء ایشان که تجتباء خداوند
 جهانند میباشند پس ابدان شود که زمین خالی از بنی یا وصتی بنی باشد و وصتی بنی بهم باید نهاد
 آن بنی کامل و وصل بمقام قرب آئمی باشد و معصوم و مطهر چنانکه گذشت تا بتواند مشکل غیر شود
 و اینکار بدان مگذرد که توحی از بنی الفاظ ناموس و شرع را یاد گیرند و برای موم بیان کنند ایامی
 بنی که از بیان کردن بزبان برای ریت که آتش سوزان و فروز است زیت مشتعل نشود و از این
 کردن برای ریت که ریوند مسهل و کبابه منضج است رفع مرض او نکرد و باید آتش بالفعلی باشد
 که سوزان و فروزان بود و واهی بالفعلی باشد که رافع مرض کرد و اگر محض بیان الفاظ نمیکند
 همان اول که حضرت آدم بود و کفایت میکرد که شرعی بیاورد و بگوید از این زمان تا فلان زمان
 هر طور عمل کنید و از آن زمان تا فلان زمان چنین و این شرع را بدست دارید خود و پد تا روز
 قیامت و حال می بنی که خدا باین بیان گفتا نکرده و در هر زمان بنی کاملی بر پا کرده که آتش
 انوار الهی و بجوه کالات او در گرفته باشد و بتواند اهل عصر خود را تکمیل نماید و چگونه شد که در
 شهر رسال و کسبی صد و بیست و چهار هزار بنی ضرورت شد و تا صد هزار سال دیگر علمای کفایت

میکنند و علمایستند که مانند عالم بصفه آتش و مین آحوال آتش و بیان آحوال آتش ریت را
 مشعل کنند چگونه بیان علمای خلق ناقص روی زمین تکمیل میکند و مین آحوال سلطنت نتواند نظم
 عالم دهد تا سلطان صاحب نفس سلطنت نباشد و مردم بالفعل مستولی و غالب و قاهر نبوده و
 سینه عالم نیست که مانند لوح کتاب که نقوش و رسومی چند بر آن ثبت شده حال کتاب
 چگونه تواند محاکمه میان اهل عالم نماید یا مریضان عالم را شفا بخشد تا حاکم ماطقی با نفس حکومت
 و طبیب حافظی با نفس مراض طبابت نباشد پس چه بسیار خفیه است قول آنان که گمان میکنند
 که عالم بوجود علمای که صاحب نفوس کامله و صله بقرب جوار الهی نیستند نظم میگرد و مین
 با بیان بیجان تکمیل ناقصین نمایند پس بعد از هر بنی و حبیب وجود و صی کا ملی که مانند آن نبی
 کامل بالغ و وصل مقام قرب جوار الهی باشد و از انوار عظمت و جلال و کبریا ی او در گرفته و
 و بجوئه قوه و قدرت سلطنت و دوام و بقای الهی زنده شده باشد تا ناقصین عصر خود را بتر
 کمال رساند و آن شرع و حکم را قائم نماید و در عالم جاری سازد و چنین کسی باید حکما از جانب
 حضرت الهی باشد بعد دیگر اگر خلق اطاعت نکنند حجت بر خلق قائم گردد و قصور و نقصان از جانب
 ایشان بود پس در هر عصر بنی کامل یا اولی وصل باید باشد تا حجت برای خدا بر خلق قائم گردد پس
 پس چگونه شود که در این اعصار متماویة عالم بوجود حجت و وصی معصوم رسول خدا صلی الله علیه
 و آله بماند و حکمت حکیم لغو نشود و اگر در این برهان الهی نبوی علوی کسی تتر کند وجود حضرت بقیة الله
 عجل الله فرجه از برای او مثل آفتاب در وسط السماء ظاهر شود و شک و شبهه برای او نماند
 فصل این مطلب بر هر نفسی بنویسد است که او و امثال او از آن اول و هفتم که خود بتوانند

از خداوند عالم علم صلاح و فساد خود را بیواسطه بگیرند و اگر چنین بودند همه بی بود و محتاج
 به نبی دیگر نبودند هیات هیات خلق که از پادشاه صد و سیست و چهار هزار و سیصد و پنجاه و دو
 انسانیت نیا موخته اند و خیر خود را از شر خود نمیدانند سهل است آداب آن خردون را درست
 ندانسته اند چگونه بیواسطه از خداوند تواند عالم علم صلاح و فساد و خیر و شر خود را دریافت
 کنند و چون قابل این نیستند معلوم است که اتصال با نور الهی ندارند و چون اتصال با نور الهی ندارند
 نتوانند که خود بیواسطه از فیض باری کنند و اما در فیوض خلقی و خلقی را بدون توسط کمالی متصل
 دریا بند پس چون عاجز از این فیض باشند ابداً محال چند با آنکه میان ایشان و خالق نشان کسی بود که
 محل غایت الهی باشد و جمیع فیوض اول با و رسد و از و بسیارین شر کنند آیات بیانی که چون اعضا
 خود نتوانند که بر رضا و غضب روح ملکوتی اطلاع یابند و امر و نهی و را بفهمند معلوم است که اتصال
 با و ندارند و چون اتصال با و ندارند جمیع فیضها و مدد های او محروم اند پس بیواسطه محتاج اند
 که میان ایشان و روح ملکوتی روح بخاری بر خیزد که آنجه اعلی از روح ملکوتی فیض باری کند و آن
 جهت همانیت بسیار اعضای جسمانی برساند پس بدای بلند با اعضا خطاب میکند که ای اعضا
 من جسدی هستم مثل شما و جسم عنصری مانند شما و فرق میان من و شما اینست که من آنکه خود
 خود را از لوث کثافات زدوده ام و خود را صافی و لطیف کرده ام و از ماسوای روح ملکوتی ^{مستفصل}
 شده ام و نظر خود را علی الدوام با و انداخته ام تا خود را کم کرده و او را یافتم و خود را پنهان کرده
 و او را آشکار کرده ام پس بنور او در گرفته ام و خلیفه و قائم مقام او شده ام و چشم دنیا و گوش شنوا
 و زبان گویا و دست توانا و پای پویای او کرده ام و بر جمیع رضا و غضب او مطلع شده ام بلکه

بجائی رسید که همان رضای ارضی است و غضب و غضب من دروایت اوروایت من بلکه
 نام او نام دُستی بروج شده ام و فرقی که هست نیست که من روح بخاریم و اوروچ ملکوتی پس
 از اینجا هر یک از شما که بمن متصل یکپسند و تو لای مرا و زور و من آروزنده شو و جبل او
 متصل بروج ملکوتی گردد و هر کس میان خود و من سده و حجابی قرار دهد از حیوة بی بهره خواهد شد
 و خواهر برجات خود باقی ماند و علم بخیر و شر و صلاح و فساد و خوب و بد نخواهد کرد و خواهد کند بد
 پوشید و او را از سایر اعضا زنده بید بید خلاصه اگر روح بخاری از ویدار مردم پنهانست کدم
 بر مان بر وجود مبارک او نمایان تر از اینکه بدن زنده و برقرار است با وجود عدم قابلیت اخذ
 از روح ملکوتی بوی مطهره کاملی و کدام دلیل و ضمیر از اینکه چشم بینا و گوش شنوا و زبان گویا و
 دست توانا و پای پویاست پس بپسند که آدم عاقل دید که بدن زنده است با غایت کثافت و
 همه در مجاری خود جاریند و منفعت هر یک از او حاصل است میدانم که در میان آنها روح بخاری
 هست اگر چه غایب از درک ابصار است و احدی او را نمی بیند و یقین بوجود و شریف او حاصل
 میکند چنانکه تو اگر قرص آفتاب را نه بینی و نور او را بر در و دیوار به بینی یقین میکنی که آفتاب
 طالع است و اگر ناطق را نه بینی و نطق را بشنوی یقین میکنی که ناطق موجود است حال کدام دلیل
 بر وجود حجت خدا و قطب و قلب ارض و سما و وضع از این آسمان بر پا و زمین بر جا و گوش آفتاب
 و ماه و جاری شدن اجزاء عالم در مجاری خود و عرض کردم که چته کسی است که کامل باشد و در
 بمقام قرب صانع بچون و بانوار جلال و عظمت و علم و قدرت او در گرفته و کدام بر مان اوضح
 ازین که این خلق ضعیف با چند و چون و چته که عاجزند از فیضیابی از خداوند بچون و چند چته

ساکن آنها برقرار و متحرک آنها و وارست نیست تر آن کلام که از شخص حکیمی پرسیدند که دلیل بر
وجود حجت خدا چیست گفت عظام بهر می بندند یا بپاکت بهر گفت همین دلیل بر وجود حجتی که
عقل کل است و حیوة و شعور کل ملکات ازاوست که اگر او نبود توانستی که عظام بهر می بندند و تو
این شعور را بر بسطه از خدای بیرون از خود خلاقی نتوانستی گرفت پس همین علم تو دلیل وجود و بسطه
میان تو و خداوند که ازاو میگرد و به تو میرساند و این اوله است که ابد نمیتوان بر آن عرض
کرد زیرا که اوله لفظیه نیست که منکر آن عمرض بر آنها کند بلکه اوله عقلیه و ضمه است که نفسی به
بدیته است و آنچه پیش از اوله عقلیه گفتیم در لزوم بودن حاکم شرع و سایرین در لزوم خلیفه
خدا در هر عصری و در مقام و در این عصر نیز جاریست و آنچه از آیات قرآنی استخراج کردیم نیز
در مقام جاری میشود و احادیثی که از کتب عامه نقل شد بر لزوم بودن ائمه اثنا عشره کلا در اینجا
جاریست پس همه را درباره این عصر نیز در جمعه نماید و مطلب را استخراج کنید فصل اگر کسی
بجای ناید که وجود خلیفه خدا در هر عصری از قرار یک نفری برای نیست که عباد را بر ناموس الهی بارود
و احکام و حدود الهی را جاری سازد و ناقصین را بدرجات کمال رساند و اگر این کار را نهند و کوشند
بنشینند و جودش بی ثمر و بیفایده است و با سایر مردم فرقی ندارد و مردم بها موسس الهی راه نروند
پس اگر هلاک نشوند و عالم برقرار باشد اوله تو خطا بوده و اگر هلاک شوند حکمت ناقص بوده و چه
عرض میکنم که ما سابقا گفتیم که حکیم باید وضعیت از روی حکمت باشد و هر چیزی را در مقام خود گذارد و مانند
خانه که بنای حکیمی ساخته باشد مجلس را در جای خود و مطبخ را در جای خود و مخزن را در جای خود و بزرگ
در جای خود و سایر ما یعلق خانه را هر یک در جای خود قرار داده باشد بعد اگر کسی در آن خانه رود

و در مجلس مسکن نکند و در مطبخ یا مطبل مسکن کند و ذوات خود را در مجلس بنزد و بهیچک موافق نیاید
 آیا تو نقص بر بنامیکیری که خانه برخلاف حکمت ساخته یا بر ساکن در خانه که برخلاف حکمت مسکن
 کرده بهیچیت که نقص بر ساکن است نه بر بنا حال همچین خداوند حکیم باید عالم را بروی حکمت
 بیاورید و چون رعیت آفریده بایستی سلطان بیاورید عال اگر رعیت طاعت سلطان نکنند
 نقص وضع الهی نیست بلکه نقص رعیت است و اگر کوئی جز سلطان قمار رعیت خود را مقهور بر طاعت
 نمیکند تا عالم منظم شود عرض کنم که این عمل عاجز و محتاج بر رعیت میکند نه خلائی غنی که خلق اگر
 طاعت کنند از بندگی و مقهوریت تحت مشیت او بیرون نیروند و اگر معصیت هم کنند در تحت
 او مقهور و در تحت مشیت او آیند پس خدا غنی است برای هر عمل مقتضای آفریده از خیر و شر
 و خلق را دلالت بان کرده و آلات و ادوات طاعت و سرکشی با آنها داده حال اگر طاعت کنند
 بهدایت و قوه او مستحق مقتضای خیر شوند و است رحمت و ثواب خدا و اگر معصیت کنند
 بقوت و مدد او مستحق مقتضای شر شوند و است غضب و عقاب خدا و او را از طاعت نفی
 و نه او را از معصیت خطر نیست که جمله کائنات کافر کردند بر دهن کبر یا شن شنیدند کرد
 پس خلیفه او هم ما دام که خلق را مدبر از حق می بیند و ماصرا و عوانی برای خود نمی بیند از خواستیار
 نمیکند و مشغول لعبادت خدا میشود و چون برای خود عوانی و انصاری بیند بختی خود بر خیر و شر
 بسوی حق بخواند پس اگر امروز حضرت بقیه الله عجل الله فرجه غایبست نقصی حکمت حکیم غنی
 نیست و وضع عالم درست است الا آنکه مردم خود معرض از حقند و اما آنکه مع ذلک عالم بر
 قرار است نو عا و الا جمیع جزایش از وضع محبوب الهی مخوف و مملو از فساد شده و اما بقای نوع

آن هم باز بکرت آن قلیل نفوس است که در عالم هستند و بنا موس و شرع عمل میکنند و محل غایت
 حضرت یقیناً الله عجل الله فرجه میباشد و اگر نماند در عالم از اهل حق مگر یک نفر خداوند بکرت
 آن یک نفر آسمان و زمین را برقرار میکند و باقی همه را بجهت رفع حاجات او و اعانت او باقی
 میدارد و بجهت آنکه میداند از نسل آنها مؤمنین بعمل آیند چنانکه در عصر حضرت ابراهیم در روی زمین نبود
 مؤمنی مگر حضرت و در زمان ادریس علیه السلام نبود مؤمنی مگر آن بزرگوار و مع ذلک عالم برقرار
 ماند و اگر احدی از اهل حق در روی زمین نماند یک آن خدا عالم را محلت نخواهد داد و اگر کوئی پس
 چه بود که ائمه دیگر ظاهر بودند با وجودی که مردم همان مردم اند عرض میکنم بی بعد از رحلت
 خاتم النبیا صلی الله علیه و آله بلکه از عهد حضرت آدم تا کنون مردم معروض از حق بوده اند و
 حتی آنکه خدا میفرماید و اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین یعنی اگر چه حرص باشی که مردم ایمان
 آورند اکثر مردم ایمان نخواهند آورد و میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی
 اکثر مردم ایمان نمی آورند بجز آنکه مشرکند و میفرماید و قلیل من عبادی اشکور یعنی کمی
 از بندگان من شاکرند و میفرماید و ما امن معه الا قلیل یعنی ایمان نیاوردند با حضرت نوح مگر
 کمی پس همیشه چنین بوده اند ولی در عصاره سابقه خداوند سبب و خلفای پی در پی فرستاد تا
 آنکه هر یکی قدری از حق را در عالم برآورد و بندگان را بشنود و خواه بگردند تا امر خاتم النبیا
 و خاتم ادیان و خاتم سبب رسید که بعد از او کسی مقدر نشده بود که خلیفه خدا باشد پس او را
 خداوند ذخیره کرده از برای وقتی که مصلحت عالم را در آن داند و او را در عالم مستولی فرماید و اما ائمه
 دیگر را خدا می دانست که پس از هر امامی امامی دیگر هست چنانکه پس از هر فیتی بنی دیگر بود که اگر

یکی را بکشند یکی دیگر بعد از او باشد که قایم مقام او شود و چنانکه سیاست الهی همین بوده که انبیاء
 و اوصیاء تا حال کرده اند حاشا بلکه سیاست است که حضرت بقیة الله خواهد کرد و عالم تا آن وقت
 استعدا آن سیاست نداشته و ندارد و بنیاء و اوصیاء سابق برای محض اتمام حجت آمدند که دین
 الهی را گوش زد و مردم کنند و چون عالم مستعد نمیدند بنای سیاسی نداشتند و چون بخت
 عالم را به نوبت حال خود روشن کند و صلاح در سیاست پیدا سیاست الهی را برانزد و بطوری که در جمیع احوال
 زمین موضع قدمی نماند که اگر دین خدا را در اینجا ظاهر سازد و جمیع ادیان باطله را از عالم براندازد و بر
 این معنی اکثر ملل اعتقاد دارند چنانکه شطری از آنها بعد از این عرض خواهد رسید و اما زمان ظهور است
 هر کسی وعده نماید واحدی بر آن مطلع نیست جز خداوند عالم و تا عالم را استعدا سیاست الهی پیدا
 برور نخواهد فرمود و برای ظهور علامت است که در کتاب ارشاد و مفصل نوشته ام هر کس خواهد رجوع
 با آنجا نماید **فصل** بدانکه از عجایب است که بسیاری از ارم خارج و سنی و شیعه اتفاق دارند بر
 آنکه در آخر الزمان کسی خواهد آمد که مروج دین خدا باشد و زمین را پر از عدل و داد کند و جمیع ادیان
 باطله و ملل مشرک براندازد الا آنکه هر کسی او را بنامی نمی نامد و کجانی میکند و چون جمیع علامات و
 اخبار کتب سابقه و جمیع ظواهر و احادیث نبوی و سایر ادله بر آنحضرت صادق آمده معلوم شده
 که آن شخص منتظر همین بزرگوار است که هر کسی او را بنامی نامیده و بصفتی وصف کرده است چنان
 از او ستاوند منتقل است که چون زردشت با آسمان رفت و در آنجا سبب خوردن چیزی چون این
 بهیوش شد درختی را میخاشفد دید که هفت شاخ داشت که همه جا سایه او رسیده بود و یک شاخ از
 او دومی از سیم و سیمی از پنجم و چهارم روی و پنجم از یز و ششم فولاد و هفتم آهن و هجدهم بعد از آن

خداوند از برای او بدولتی تعبیر کرد تا آنکه میگوید ششم شاخ فولاد عهد نوشیروانست که از دادا و جهان پیر
 جوان شود و مزدک بدکوهی پیشه کند تا بدین یان نیاید و در رسانید و شاخ هفتم که از آهین میخساید
 آن نشان بهنگامی است که الف جدید بسراید و پادشاهی بپوشد و کین سد و دین بهی گرامی نماید که وی سیاه
 پوش درویش از آب بی نام و ننگ و همنه با شوز و سروس و ست متکار ز راق و محیل صیرین دل ننگی زیان
 دارج نام و نکات ناسپاس در و غلو کرامی دارد کاست سراسی نواز راه و دین پوی بهم رسیده
 تشکده مار باخل آرد و او ان ایرانیان بدیشان بگردند و دخت و پسر آزادگان بدست آن گروه
 افتد و پورینگان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پاوشا گردند و چون
 الف باختر رسد ابرامی بی باران بسیار برآید و باران بهنگام بار و کرما مستولی شود و آبها
 رود و آبها بد و کاه و کوه سفید بسیار نماید و اندام مردم کوچک شود و مردم کشتی بند نهان شوند و
 بی عزت باشند و نوروز نهند از شرکان سپاهی بدکار از منند بایران آید و از همتان محنت و تا
 بتانند اسی زروشت این حال را با موبدان کوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار
 مردم بدین چگونه پرستاری کنند چنین جواب داد که دیگر چون رئیس الف بود مردم چندان نیچ
 نرفتند که در بهنگام ضحاک و فراسیاب ندیده اند چون الف باختر رسد از بهدینان باهنر نهایی
 زروشت گفت اسی و اوزهر و فر و بعد از چندین محنت و کوهی عمر و رنج در از بهدینان کسی خواست
 دین نباشد و بر سیاه جامگی شکست راه یابد و او را گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه
 آشکار گردد سپاهی از روم در برسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از غم و بخت تباها شود و دین
 لرزه ببرد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب در هم افتد و مرز و نوازان از ترک و

و تازی و هندی ویران شود و افران را بکوهی بندگان تاختن ابران تهاپی پیرو پس زروشت گفت
 که یارب اگر خراین قوم دراز نبود زندگانی تهاه سازند و بدیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت
 که از خراسان نشان پیاو برآید پس چون پیشداران را در جاده شود چون سی ساله شود وین را باستان پذیرد
 و شاهای باشند و چین از تخمه کیان او را پوری بهرام نام بها و مذلقب باشد که کرویش شاپور
 خوانند چون این گرامی پوزا بدستار از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز بار از عالم
 بگذرد و چون پسریت و کیسه شود بالشکر گران سنگ هر سو تا زود ببلخ و بخارا سپا کشد و لشکر
 هبند و چین با بران آید پس در کوه کی مروین که سبذ و از خراسان و سیستان لشکر آرد و بسیاری
 ایران شود و جنگ عظیمی شود که پارس جایی ماتم کرد و پس شاه همل فر از کینه ساز شود و پیروزی یابد
 و دوران روزگار هزار زن یکم و نیابند و اگر مردی بکشد تعجب کند پس چون زمان ایشان بپاید بسوی
 کنگ در سر و ش فرستم و پشتون را بخوانم با یکصد و پنجاه مردنیکو کار بیاید و پشتکن و او هر جنگ
 پشتون سازد چون او را ما دخت و ستا و زندان ایشان بشوند اهرمان از ایران برمند پس شاه
 بهرام نام صاحب تخت شود افران باز آورند و بر این سابق اوقات بکشد و تخمه بدان برافند
 پشتون چون کار پیراسته بیند بشاهی ایوان خود رود تا هم شد عبارت آن با فی الحمله ایضا حی
 بدانکه از قراریکه از موهان منقولست زروشت هزار و دویست هفتاد سال قبل از هجرت بود
 پس اینکه گفته چون الف جدید بپاید پادشاهی بزرگین رسد ظاهراً مراد پادشاهی خاتم النبیین
 باشد و مراد از سیاه پوشان آن صفات بنی عباس باشند که پادشاه شدند و ایران را فتح کردند
 مچون ابران ختمد و مراد از ترککان که بعد از ایشان متولی شوند چنگیز است باشند و مراد از

قبل و غارت ایشان باشد و سپاهی که از خراسان آید میشود که آن است خراسانی باشد که در احادیث
 ما وارد شده که قبل از ظهور امام علیه السلام خواهد آمد و مراد از شاه سرور از امام عصر باشد و قبل
 بسیار کند مردان را و مراد از پشتون حضرت امیر باشد که در احادیث است که آنحضرت رحمت
 کند و با شیطان و عساکر او جنگی کند که از اول دنیا تا امروز جهان جنگی نشده باشد و شیطان عساکر
 او کشته شوند و شاه بهرام نام صاحب تخت شود مراد از امام عصر باشد عجل الله فرجه که بعد از آن
 برگرد می شنید چنانکه در احادیث است و تخمه بدان برافند و آن بعد از رحمت پیغمبر است که جنگی
 در آن زمان کفر از عالم برافند و حرام گوشت و سمیات و شرور از عالم برفت و دین حق عالم را
 بگیرد و در آن زمان برای حضرت امیر قبه نصب شود که دیگر کن آن در نجف شرف باشد و یکی در حجر
 و یکی در صنعاء و یکی در مدینه و مراد از آنکه پشتون با یوان خود و دین باشد خلاصه ظهور این
 اخبار در امور و احوال این امت به نیست و همچنین در یکی از کتب عهد عتیق که کتاب اشعیاست در
 اصحاب یازدهم است که میفرماید بیرون آید شاخه از ریشه ایس و بالا آید شاخ آن از ریشه آن و
 قرار گیرد بر آن روح خدای یعنی روح حکمت و معرفت و روح مشوره و عدل با قوه و روح علم و حن
 عبادت و خلیف خدا بر میکند او را حکم نمیکند با آنچه چشم بر بیند و نه با آنچه گوش بشنود و سرزنش کند
 لکن حکم میکند بعدل برای سلاکین و سرزنش میکند متوضعان نین با انصاف و میزند زمین با
 بعضای دیان خود و بروح لبهای خود و میکشد منافق را و نیکی گریزدا و باشد و ایمان را با طرد و
 طرف او باشد کرک و میش با هم سلا کنند و یوز و کوسفند با هم آریزند و کوساله و شیر و کوسفند
 با هم خنبد و طفل صغیر آنها را براند کوساله و خرس با هم خرسند و اولادشان با هم بخوابند و شیر

کا و گاه خور و طفل شیر خواره در سوراخ افنی بازی کند و از شیر باز گرفته در سوراخ اژدها داخل شود
 ضرر می رساند و نه هلاک میشوند در جمیع کوههای مقدس چنانکه زمین پر از معرفت خدا شده
 آب دریا که روی عالم را گرفته باشد و در آن روز ریشه ایسی قائم باشد علامت است برای امتها همه
 طوایف از او سوال کنند تا آخر صحاح و اگر هیود و نصاری اوصاف دهند این اوصاف در عالم الی الان
 در عصر هیچ پیغمبری نشده و خبر است که بنی اشیا داده و باید صادق باشد پس این نیست که در ظهور
 امام چنانکه اخبار ما همین شما و آن بزرگوار بظا هر آنچه چشم بنید و گوش شنود حکم کند
 بلکه باطن حکم کند حکم آل داود و چون در احادیث ما معروفست که حکم آل داود حکم کند میشود که مراد
 از بیرون آمدن آن از اصل ایسی نام پدر پدر داود بوده و مراد از ریشه ایسی طور و طریق و نسخ آن باشد
 و ایسی در زبان عبری معنی وجود هم آمده چنانکه در عربی این معنی وجود است پس میشود که مراد آن
 باشد که شاخه از شجره وجود میرود و بوجوهی آید بقرینه آنکه میگوید در آن روز ریشه ایسی قائم شود
 و یعنی است ریشه ایسی پدر داود قائم نیست و میشود که در باطن مراد از اصل وجود خاتم انبیاء
 باشد که حقیقه وجود است و مبدء کائنات و میشود که مراد جهت پیغمبر باشد و میشود که مراد خود
 قائم باشد از آن جهت که بر طور و طرز آل ایسی است که آل داود باشد و در صحاح چهارم از نبوة
 زخریاست در آنچه پنجم که پرورنده می آید با جمیع قدسین در آن روز نور نباشد بلکه برود و جلید باشد
 و ظاهرا سردی باشد و آن روز و ریشه معروف برای پرورنده نه روز است و نه شب است
 و در شب نور است و در آیه نهم میگوید آن روز پرورنده پادشاه است بر جمیع روی زمین و پرورنده
 یکیت و هم او یکیت تا آخر صحاح و اگر اوصاف دهند اینجا است شده است الی الان و با

بجه خبری بشود و طبیعت مکرر قائم عقل الله فرجه که می آید و جمیع روی زمین التخییر میکند و سلطنت
 از دست وحده و اینکه روز و شب نیست و همه نور است که در احادیث ما وارد شده است که
 آن روز مردم مستغنی میشوند از نور شمس و قمر و بنور و هدایت میجویند و بنقضیه را تاویل
 هیچ نبی از انبیاء بنی اسرائیل و عیسی نتوان کرد و پرورنده که کل روی زمین مالک شود امام
 قائم است و بر دست پرورنده زمین و در صحاح دویم نبوه بوال است که اخبار از ظهور امام
 میدهد و مختصرش اینست که روز پرورنده نزدیک است و طایفه بسیاری با او هستند که هر مثل آنها
 نبوده و نخواهد بود احدی از دست او و ربانی ندارد و مثل محاربین بر حصار با بالا روند و به راهی که
 از بند برنگرند و هر یک از آنها از برادر خود چیزی را مضایقه کنند داخل بند میشوند و بر حصار
 روان شوند و بجای نادریند از روزنها داخل شوند آسمان و زمین پیش روی او مضطرب شود
 آفتاب و ماه تاریک شوند و نور ستاره با تمام شود قشون او بسیار باشد و همه بقول او
 عمل کنند تا آنکه میفرماید بعد از آن روح خود را به کسی بدم و سپران و دختران و پیران
 همه بنی شوند و خواب ببینند و بر همه بندگان و کنیزان خود آن روز روح خود را افاضه کنم
 و معجزه در آسمان ظاهر کنم و آفتاب بگرد و ماه مثل خون شود پیش از آمدن روز پرورنده تا آخر
 صحاح و جمیع ایطلاات علامات ظهور امام است چنانکه در احادیث است که آن بزرگوار
 خواهد آمد و قبل از ظهور او آفتاب و ماه منکسف و منخف شوند و دست مبارک خود بر سر مؤمنین
 گذارد و همه عالم با حکام خود شوند حتی آنکه پیره زن در خانه خود قضاوت کند با حکام الهی و
 قشون او جمیع بلاد تسخیر کند و همه روی زمین بکلمه او عمل کند و معجزه در آسمان ظاهر شود

صحبای آسمانی و ظهور جد حضرت میتر در قرص آفتاب و اگر انصاف دهند این علامات در عصر حج
 نبی شده و همه در عصر او خواهد شد چنانکه اخبار ما بان وارد شده است و در مزمور هفتم و دهم
 زبور است و در بعضی نسخ هفتم و دهم **لَسْنَا إِلَهُيمُ شَبَابًا طَالِخًا لِحَنٍّ وَصَدَقْنَا كَلِمَةً**
مَلِجًا بَادِينَ عَسْكَرًا يَصْدِقُ وَعَسْكَرًا يَمُشِي طَائِسُوا هَارِيوشا لَوْمًا لَامَامًا
وَكُوْعُوْتُ يَصْدَقَاهُ يُسْفِطُ عَيْنِي مَا مَ يُوْشَبِعُ لَيْنِ اِبْهُونِ وَيَدْرِكُ عَوْشَن
يُزَا اَوْخَاعِمُ شَامِش وَلَقِن يَارِخ دُور دُورِيم بَرِي كَمَا طَارَ عَلَ كُرْكُرِي بِهَم دَرَزِيْف
اِرِصْ يَفْرَحْ نَبَا مَا وَصِيْدِيْق وَرُبْ شَا لَوْمَ عِدْلِي يَارِخ وَرُدْ مِيَام عَدْ يَام
وَمَبَا هَارِ عَدَا قِسْ اِرِصْ لِفَانَا وَخِرْ عَوَا صِيْدِيْم وَايَا وَعَا فَا نَبْجُو مَلْخِي تَشْبِيْسْ كَا
وَ اِيْم مَبْجَاه يَاشِيُوْ مَلْخِ شَبَا وَسَبَا وَا شْكَارِ يَفْرِيُوْ اَوْ شُكُوْ وَا لَوْ كَالْ مَلَا حِيْم
كَالْ كُوْنِيْم يَبْعِدُوْ هُوْ كِي يَصِلْ اِيُوْن مَسْبُوْع وَعَا بِيْ وَ اِنْ غِرْ دُوْ اِيَا حَسَنَ عَلْ دَلْ
رَا اِيُوْن وَ نَفُوْتُ نَفْشُوْتُ اِيُوْنِيْم يُوْشَبِعُ مَسْبُوْع حَامَا سِنْ يَحْلِيْ يَحْلِيْ نَفْشَام وَيَفْرِيَا مَام
رَبْعِيْنَا وَ يَحْيِيْ وَيُتَبِن لَوْمِذْ هَبْ شَبَا وِيَنْفَلِلْ بَعْدُوْ تَامِيْد كَالْ هُوْ فَرِيَا رَحْمُوْ
خَرْمُوْ يَحْيِيْ يَسْبِيْتْ بَرِيَا اِرِصْ بَرَا شْ هَا نِيْم يَبْرَغْش بِلْبَانُوْن بَرُوْ اَوَا صِيْصُوْ صِيْصُوْ
مَعِيْر كَعَسِيْب هَا اِرِصْ هَمِي شَمُوْ لَعُوْ لَام لَفْنِ شَمِشْ يَبْنُوْن شَمُوْ وَيَا رَحُوْ اَبُوْ كَالْ
كُوْنِيْم يَاشِرُ فُ هُوْ بَارُوْخ اَدْنَا ي اِلْهِيْم اِلْهِيْ اِيْسَرَا اِيْل عِيْه نَفْلَا اُوْتْ لَبْدُوْ وَا رُخْ
شَمْ كَبُوْدُوْ لَعُوْ لَام وِيَهْمَا لِيْ كَبُوْدُوْ وَ اَتْ كَالْ هَا اِرِصْ اَمِنْ وَا مَن كَالْ لَوْ لَيْسَا وَ تَدَا وِيْدِيْن اِيْسَرَا
 یعنی خدایا بده شرع خود را بپادشاه و راستی خود را به پسر پادشاه که جز او در جماعت را برتری

و فقرای را بشیرعت تاب دارند که بهای سلامتی جماعت او ملأ عدل درستی حکم کند فقرای جماعت
و توسعه دهد اولاد فقرا را و بگوید ظلمات را یعنی ظلم را بر طرف کند و ظاهر باشند نزد تو با اقبال
و پیش روی ماه دوران دوران فرو آید مثل باران و مثل باران درشت که بر می کند زمین را بشوند
شود و رایتام او راستی و بسیاری سلامتی ماه زایل شود و نازل شود از دریا تا دریا و از آنها تا اطراف
زمین پیش او کرش کنند جماعت ستم که گویا حبشه باشند و دشمنان او خاک خورند پادشاهان
ترسیس و جزیرها و دیهیا و رند پا و شاه عرب و سبأ بر عمارت او آورند و سجد کنند برای او
جمع ملوک و همه امتها بندگی کنند او را زیرا که او رسیدگی میکند مسکین را از فریاد کردن و فقیری را
که یاری ندارد و مهربانی میکند بر ذلیل و مسکین و بر جان مسکین توسعه میکند و از حلیه و ظلم خلاص
میکند جانها را و غریز شود خون ایشان در چشم او و زنده میماند و می بخشد از طلای عرب و
صلوات میفرستد بعد از آن همیشه و تمام روزها او را مبارکی میاید میکند و سنباشد و در زمین و بر
کو بهای میوه او مثل لبنان زیاده شود و زیاده شوند از شهر مثل کیه زمین و باشد هم او همیشه پیش
اقاب و رفیع شود اسم او با مبارک شود اسم او و مبارکی میاید کند او را همه شهرها و ماح کنند
او را مبارک است رب اله اسرئیل کنند عجبای به تنائی و مبارک است اسم مجدا و ابد او شود
زمین یکی از مجدا و دایم این تمام شد فرمود و این فرمود را بهیو خیال کرده اند که ملک داد او است
و سپهر ملک سلیمان و اشتباه عظیمی است زیرا که پیغمبر خدا در حال دعا و تضرع در نزد خدا خود را
پادشاه و سپهر خود را سپهر پادشاه غلما میسر جایز نیست که برای خود و سلیمان دعا کرده باشد و این
علامات در عصر احدی نبوده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سپهر پادشاه امام عصر است که زنده

میماند و از مال عرب می بخشد و پادشایان منقاد او شوند و صلوات بر او فرستند همیشه و نام او را
 مبارک میگویند و بودن این منور در شان امام عصر و وضع من الشمس است و حاجت با صبح
 نیست و در صبح دوم از ابر کس است که از کتب عهد جدید است و مؤید کلام بوال است و در
 ابر کس هم از بوال نقل میکنند که در ایام اخیر خدا میگوید میرزم روح خود را بر هر صاحب کوشی
 و بنی میشود پسران شما و دختران شما و جوانان شما کاشفات بیند و پسران شما خواهبایند و
 بر غلامان و کنیزان خود از روح خود بریزم در آن ایام و بنی شوند و ظاهر کنیم معجزات در آسمان
 از بالا و در زمین از زیر خون و آتش و بخار و دو خان و آفتاب و ماه بگیر و قبل از آنکه روز رب عظیم
 مسبین آید تا آخر و اینها همه منطبق است با اوقات ظهور و پیش از ظهور و بطوس اینکلام را
 شاپا آورده بر آنکه حارثین چرا بر بانهای مختلف سخن گفتند و شک نیست که اینکلام در زمان
 آنها نشد و جمیع مردم بمقام کشف و اخبار از غیب نرسیده بودند و این احوال در جنت میشود
 که دست بر سر همه میکنند و همه عالم میشود و آفتاب و ماه قبل از ظهور میگرد و معجزات آسمان
 صیحا و ظهور حضرت امیر است و خون زمین قلی است که میشود و بخار و دو خان و خافیت که در
 قرآن وعده شده که در آخر الزمان خواهد آمد و مردم را فرا خواهد گرفت و رب عظیم مسبین
 امام است چنانکه در احادیث است که رب الارض امام الارض و رب یعنی پرورنده است
 و امام پرورنده خلق است و مرحوم مجلسی از کتاب با شکل که از کتب کفره پند است روایت کند
 که گوید که مدت ایام عالم یعنی عمر دنیا چهار طور است و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور
 و هر دوری چهار هزار سال که این دوست و پنجاه و شش هزار سال باشد و چون دور تمام شود

و بنای کهنه زنده و صاحب ملک نوید شود از فرزندان دو پیشوای جهان که یکی پیشوای ناموس
 آخر الزمانست و دیگر صدیق اکبر است و نام او بزبان هندی راهاست یکی از فرزندان او پادشاه
 شود و خلیفه رام باشد یعنی خلیفه خدا و آن پادشاه بجای پیغمبران چون ابراهیم و خواجه خضر زنده
 علیه السلام باشد حکم براند و او را معجز بسیار باشد هر که پناه باو برد و دین پدران او را اختیار
 کند سرخرو باشد و در نزد رام و دولت او بسیار کشیده شود و او عمرش از فرزندان ناموس اکبر زیاده
 تر باشد و از دنیا باو تمام شود و از ساحل دریای محیط و سرزمین و قبر با آدم و جبال القم
 و شمال بیگلر تهره تا سیف البحر و قانوس مستخرج و شجانه کابل را خراب کند و حکمرانان بفرمان
 خدا بسجده در آید و در نزد او بچاک افتد پس او را بشکند و بدریای عظیم اندازد و هر کسی که در جهان باشد
 بسوزاند و همچنین مجلسی علیه الرحمه از شاکمونی که با عتقا و کفره هند پیغمبر صاحب کتابست و بزعم
 ایشان بر ایل خطا و ختن مبعوث شده است و مولد او شهر کیلوس است گوید دولت دنیا و حکومت
 آن بفرزند سید خلایق دو جهان کنش تمام شود و او باشد که بر کوچه های مشرق و مغرب دنیا فرمان
 کند و برابر با سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و از سودان که زیر خط استواست تا عرض
 سبعین که زیر قطب شمال است و ماورای اقلیم هفتم و گلستان ارم صاحب شود و دین خدا کیدین
 شود و نام او قائم و خدا شناس است و همچنین مجلسی علیه الرحمه از کتابنا سکت که یکی از صاحب
 شریعتان کفره هند است روایت کند که در دنیا تمام شود بپادشاهی در آخر الزمان که پیشوای
 ملایکه و آدمیان باشد و آنچه در دریاها و زمینها و کوهها باشد همه را بدو آورد و از آسمانها و زمینها
 خبر دهد و همچنین مجلسی مرحوم از کتاب دید که با عتقا و کفره هند آسمانیت روایت کند که گفته

پادشاهی و آخر الزمان پیدا شود که امام خلائق باشد و نام او منصور باشد و عالم را تمام بگیرد
 و در دین خود را آورد و او همه کس از مؤمن و کافر را بشناسد و هر چه از خدا طلب کند با و برسد و
 مجلسی علیه الرحمه از کتاب دشن که گفته اند و را پیغمبر میسند روایت کند که در آخر دنیا یک بیتی بود
 که خدا او را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و راهنهای خلق باشد بختی و نام او خجسته و
 فخره است خلق را زنده گرداند بحکم جان یعنی خدایه کار را که در دین خضاع کرده باشند و
 حق خدا و پیغمبر را پامال کرده باشند همه را بسوزاند و عالم را نکند و دین نام جان هر بان را
 بر پاکند و هر بدی را بکشد و دولت و کبر و دولت او باشد که چهار هزار سال باشد و مجلسی علیه
 الرحمه از کتاب داوود که بر همه نقل کرده که بعد از آنکه مسلمانی بپرسد در آخر الزمان و اسلام در میان
 مسلمانان از ظلم ظالمان و فسق عالمان و تعدی حاکمان و ریای نادان و بید یانستی اینها
 و حسد حودان بر طرف شود و دنیا مملو شود از ظلم و ستم و اسلام بر طرف شود جز نام از نماند
 و پادشاهان ظالم و بیرحم شوند و رعیت بی رحم و انصاف شوند و در خرابی یکدیگر کوشند و عالم
 کفر و ضلالت بگیرد دست قدرت الهی بر آید و جانشین آخر که محمد باشد ظهور کند و مشرق
 و مغرب عالم را بگیرد و بگرد و همه جا و بسیار کس را بکشد و خلائق را پادشاهیت کند و آن در حاکم
 باشد که ترک آن امیر مسلمانان باشند و غیر حق و راستی از کسی قبول نکند و همچنین از کتاب جابا
 که مشهور بجای است روایت کند بعد از آنکه تفصیل بدست آمدن آن کتاب را ذکر فرمود
 که در آخر فصل کا پیارا از زبان زروشت نقل میکند که پیغمبر عرب آخر باشد که در میان کوههای
 تکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او شتر سواران باشند و باندگان چیز خور و بروش

بندگان کشید و اداسایر نباشد و از پشت سر مثل پیش رو بپسند و آن دولت تاریکست بر باد و
 و دین محوس و پهلوی را خراب کند و تمام کند روزگار پیش رویان و کیان و ساسانیان و از فرزندان
 دختر پیغمبر که خورشید جهان و شاه زمان نام دارد کسی را پادشاه شود و دنیا بکلمه بریان در میان
 دنیا که کلمه باشد و اهرمن کلان را بگیرد و در حبس کند و منهدم و قرح و صایل و قنقد رئیس اهرمن را
 بکشد و ایشا سپند که عبارت از ملکه باشد با او فرو آید و خلائق یزدان در خدمت او حاضر شوند
 بشر و سر و شس و آسمان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و غزرائیل باشند با و بهرام فرشته موکل
 بهسا و از و فخر ناد ملک موکل بر زمین و بهمن موکل بر کاوان و کوسندگان و ارمین ملک روز
 اول به راه و از کیشب ملک موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد در خدمت او
 حاضر شوند و زنده شوند از بدان و میکان کیتی و مناری میکان و جزای بدان را به دوزخ بکشند
 از خوبان و پیغمبران بسیار جمعی از آنها را اسم برو از بدان کیتی زنده گرداند و جمیع کشیری
 نام برو بعد گوید همه ایشان بسوزاند و دیگر زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از دست جدش جمعی را
 زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از پادشایان اقوام خودش جمعی را زنده گرداند و بکشد که
 قتلها درین کرده باشد و خوبان بندگان یزدان را بسیار کشته باشند و دیگر زنده کند و ستم بنیال را
 و در خدمت او باشد و کینه و را زنده کند و دیوان کند و همه را بکشد و بسوزاند و با او گوید که
 ایشا را بدریای محیط یزد و همه متابعان اهرمن و تباها کار از او بکشد و میگوید نام آنحضرت
 بهرام است از خورشید جهان و شاه زمان و خورشیدین زانیده شود و ظهور او در آخر دنیا باشد
 و چون خروج کند عمر اوسی قرن باشد و و جمال پیدا بکشد و آن کوری باشد خرسوار که دعو

پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلائق باشد و نام او منصور باشد و عالم را تمام گیرد
 و در دین خود را آورد و او همه کس از من و کافر را بشناسد و هر چه از خدا طلب کند با و برسد و
 مجلسی علیه الرحمه از کتاب دشن که کفره هند او را پیغمبر میدانند روایت کند که در آخر دنیا کلمه
 که خدا او دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و اینها می خلق باشد حتی و نام او حجت و
 فوخته است خلق را زنده گرداند و بجز حکم جاتن یعنی خدا تبا که کار از آنکه در دین اختراع کرده باشند و
 حق خدا و پیغمبر را پامال کرده باشند همه را بسوزاند و عالم را بکشد و دین نام جاتن مهربان را
 برپا کند و هر بدی را سوزد و دلت و کور و دولت او باشد که چهار هزار سال باشد و مجلسی علیه
 الرحمه از کتاب داوکت بر این نقل کرده که بعد از آنکه مسلمانی بهرید در آخر الزمان و اسلام در میان
 مسلمانان از ظلم ظالمان و فسق عالمان و تعدی حاکمان و ریای نادان و بی دینان و بی ایمان
 و حسودان بر طرف شود و دنیا مملو شود از ظلم و ستم و اسلام بر طرف شود و خیر نام از نماند
 و پادشاهان ظالم و بیرحم شوند و رعیت بی رحم و انصاف شوند و در خرابی یکدیگر کوشند و عالم
 کفر و ضلالت بگیرد و دست قدرت الهی بد آید و جانشین آخر که محمد باشد ظهور کند و مشرق
 و مغرب عالم را بگیرد و بگرد و همه جا و بسیار که از انکشت و خلائق را هدایت کند و آن در حالتی
 باشد که ترک آن امیر مسلمانان باشند و غیر حق و راستی از کسی قبول نکند و همچنین از کتاب حجاب
 که مشهور بجا سب نام است روایت کند بعد از آنکه تفصیل بدست آمدن آن کتاب را ذکر فرمود
 که در آخر فضل کا پیارا از زبان زبانش نقل میکند که پیغمبر آخر باشد که در میان که بهای
 آنکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او شتر سواران باشند و باندگان چنین خرد و بر دوش

بندگان نشینند و اورا سایه نباشد و از پشت سر مثل پیش رو بپسیند و آن دولت تاریک برآورد
 و دین محسوس و معلوم را خراب کند و تمام کند روزگار پیشداویان و کیان و سانسایان و از فرزندان
 دختر پیغمبر که خورشید جهان و شاه زمان نام دارد کسی باو پناه ندهد و در دنیا بکلمه یزدان در میان
 دنیا که مکه باشد و اهرمن کلانرا بکبر و در حبس کند و سمنند و قروح و صاییل و قنفذ رئیس اهرمن را
 بکشد و ایشا سپند که عبارت از ملکه باشد با او فرو و آید و خلایق یزدان در خدمت او حاضر شوند
 بشر و سرکش و اسنان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و عزرائیل باشند با و بهرام فرشته موکل
 بسا و از آن فرخ زاد ملک موکل بر زمین و بهمن موکل بر کاهان و کوسفندان و اهرمن ملک روز
 اول همراه و از کیشب ملک موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد در خدمت او
 حاضر شوند و زنده شوند از زبان و بیجان کیتی و منبری بجان و جزای بدن را بدید و زنده گردانند
 از زبان و پیغمبران بسیار بعد جمعی از آنها را اسم برواز بدن کیتی زنده گردانند و جمیع کیتی
 نام برو بعد گوید همه ایشان بسوزانند و دیگر زنده گردانند و بکشد و بسوزانند و از آتش جدش جمعی را
 زنده گردانند و بکشد و بسوزانند و از پا و شاهان اقام خودش جمعی را زنده گردانند و بکشد
 قتلها در دین کرده باشد و خوبان بندگان یزدان را بسیار کشته باشند و دیگر زنده کند ستم بنیال را
 و در خدمت او باشد و کینه و رازنده کند و دیوان کند و همه را بکشد و بسوزانند و باور او بیدار
 ایشانرا بدر بای محیط ریزد و همه متابعان اهرمن و تنباه کارانرا بکشد و میکوید نام آنحضرت
 بهرام است از خورشید جهان و شاه زمان دختر سین زانیده شود و ظهور او در آخر دنیا باشد
 و چون خروج کند عمر اوسی قرن باشد و وصال پیدا بکشد و آن کوری باشد خرسوار که دعوی

خدائی کند و از کوشه دنیا که نکست که دریائی باشد از چین تا بیت المقدس بکشد و کشتی سبب برآ
 زنده کند و برادر کشد و با او باشد صاحب حیوانی که عیسی باشد و اسکندر بن دارا با او باشد
 و او را بفرستد فرستد بجنگ و رستم را بصر فرستد و سید بزرگی که پدر آن پادشاه باشد برو
 و قسطنطنیه را بگیرد و علمهای ایمان آنجا برآکند و عصای سرخ شبانان که موسی داشت با او
 باشد و هر جا را اشار کند بکشد و دهم سلیمان با او باشد و سلیمان پیغمبر است از نبی امیر
 و جن و انس و دیوان و مرغان و درندگان در فرمان او خواهند بود و او است ایزد کوشب یعنی
 خدا پرست و اما بک بزرگ یعنی صاحب جبروت و بزرگی مثل جمشید و او است کیارند
 یعنی پادشاه بزرگ جبار و شیر و یغی شکوه مند که دیوین یعنی شیطان از او بگریزد و که بیان
 خدا یوست یعنی پادشاه دنیا و شهنشاه است یعنی بهتر از همه شایان و از فرزندان و ختر
 سین است و در مدت اندک پانصد قرن باشد او دیارانش پادشاهی کنند و برو و تا بمقدونیه
 که دارالملک فیلقوس است و در ساحل بحر اقصا بوس خیمه زند که آخر زمین دنیا است دهم جهان
 یکدین کند و کیش کبری و دین زرویش نماند و در دنیا و پیغمبران خدا را مشاییدن و مؤبدان
 و حکیمان و پریزادان و همه اصناف جانوران و ابر با و باد با و مردان سفید رویان در مدت
 او باشند و از مغرب بر گرد و داخل ظلمات شود و جزیره نسانس از آب کند و امر فیل صاحب
 بوق نرود و بیاید تا اینجا بود مختصر کلام جا مناسب عرض میشود که جا مناسب نامه بسیار معتبر است
 در نزد محوس و نسخه که من نقل کردم مغلو و بد خط بود اگر فی الجمله تحریفی باشد از آنجست است
 و بهرام که در اینجا میگوید مؤید مکاشفات زروشت است که سابقا عرض شد و سین اسم پیغمبر

صلی الله علیه و آله است در قرآن که سبب یا نبی است باعتباری وسین هم آنحضرت تخلصه مجلسی
 علیه الرحمه از جمعی از طایفه نصاری نقل کرده است که بوجد امام عصره قرار دارند و چون خود محقق
 نگزیده بودم بنوشتیم و اما اهل سنت و جماعت منقول از جمهور ایشانست که قائلند بخرج آنحضرت
 و اینکه ازال رسول است صلی الله علیه و آله و لکن میگویند ر فضیان او را امام میدانند و او
 پادشاه است که اقوی از همه پادشاهانست و بعضی از ایشان میگویند متولد نشده و منقول از جمعی
 اهل سنت و جماعت آنست که متولد شده است و احادیث ایشان که در خصوص آنست اثنا عشر مجتهد
 استفاضه روایت کرده اند شهادت میدهند و بعضی از آن در مجتهد دوم گذشت و اگر همه را
 بنحوا همیم فکر کنیم کتاب بطول می انجامد پس ما مختصرا گوئیم بعضی احادیث آنها را هم در فصلی
 می نویسیم **فصل** از ابن ابی الحدید است که روایت کرده خطبه از حضرت امیر علیه السلام
 که در مدینه خواندند که مضمون آن اینست که آگاه باشید که اینجا عترة من و پاکیزگان طایفه
 من حلیم ترین مردم اند در حال کوچکی و عالم ترین مردم اند در حال بزرگی آگاه باشید که ما
 اهل عتی هستیم که از علم خدایت علم ما و حکم خدایت حکم ما و از قول صادق شنیدیم اگر
 متابعت کنید آثار ما را پادشاهی یا بی بیصیرت های و الا هلاکت کند خدا شما را بدست
 ما است لواء حق هر کس متابعت کند از ما طاعتی شود و هر کس تخلف کند غرق گردد آگاه باشید
 که با درک خواهد کرد و هر مومنی و بوسطه ما طوق ذلت از گردن شما بیرون میشود با خدا افتخار
 نه شما و با خدا ختم نمیکند نه شما تمام شد ابن ابی الحدید میگوید ببا خدا ختم نمیکند اشاره است
 بمبدئی که در آخر الزمان ظاهر میشود از اینجاست در قصیده خود میگوید **شعر**

ولقد علمت بان لا يد من محمدكم وليومه اتوقع تخليه من جد الالكائب كالتم اقبل
 زاحرا يندفع فيما لال ابي الحديد صوارم مشهوره وراح خط شبح ورجال موت متفكر
 كاتهم اسد العرين الريد لا تكلع تلك المنى ما غلب عنها في نفس تا غنى وشوق
 حاصل مضمون انكه من نسته ام كه همدى شما بايد بيايد و روز خروج او را متوقع ام وارقشون
 خداوند حامى اويد و مانند دريا باشند و در آن قشون از اولاد من مردان شير دلى و شير
 كشيده و نيز باي افراخته باشد و از صحيح بخارى است منذ از جابر بن سمره كه گفت شنيدم كه سفيان
 فرمود بعد از من دوازده اميرند و همه آنها از قرش اند و از همان كتاب منذ از ابن عفيفه روايت
 كرده بهين مضمون و از همان كتاب است منذ از ابن عمر كه فرمود اين امر و قرش خواهد بود و ما دم كه
 دو نفر از آنها باقى بمانند و بهين مضمون از صحيح مسلم است بمضمون هر دو حديث و باز از صحيح مسلم
 از جابر كه حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود اين دين قائم است تا روز قيامت و
 برايشان دوازده خليفه از قرش است و بخديث از استفاضه بيروت و باجماع مسلين و وارث
 خليفه از قرش كه مروج دين و ايمان باشند بنوده مگر آنچه شيعه ادعا ميكند و آنكه يك احاديث با
 مستوات است از فريقتين كه اين خلفا از آل محمد عليهم السلام و ايشانند و تحريكه با كتاب حضرت
 شيخ محمد صلى الله عليه وآله در ميان امت گذارده و غرض از اين احاديث انكه بايد دوازده نفر از قرش
 خليفه باشند و يازده نفر از آنها گذشته پس دوازدهي باقيست و عامه دوازده خليفه از قرش
 ندارند و بگفتي اين احاديث را ترك كرده اند و از آنها اغماض نموده اند و در مذاهب شيعه جاريست
 و چون اوله گذشته را هم با اينها ضم كنن معتين خواهد شد كه خلفاي معصوم خبر بهين دوازده نفر

نفر که شیعه میگویند نبوده و بخوابد بود و یازده نفر آنرا کشته اند و دوازده می مانده است و اندو
 مشی است بسند متصلش از سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس که گفت پدرم مذکور کرد که روزی
 نزدش بودم پس در حضرت مهدی و عدل او را کرد و بسیار فضل او را نقل کرد پس گفت
 کان من نیست که شما مهدی یا پدر من خیال میکنید پدرم از حدش از ابن عباس بن عباس بن
 عبد المطلب روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای عم سلطان شوندا از
 اولاد من دوازده خلیفه پس امور کریمه و شته عظیمه واقع شود پس بیرون آید مهدی را اولاد
 من کار او خرد و کشت و رست کند پس بکند زمین را از عدل چنانکه پر شده بود از جور با
 در زمین الله که خدا خواهد پس بیرون آید و حال و از خطیب خوارزم است بسند متصلش
 از ابی سلیمان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیث طویلی و معترض تا آنکه میفرماید
 ملقت شدم از دست عرش پس دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن
 علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی
 و مهدی در صفی از نور پاداده اند و نماز میکنند و مهدی در وسط ایشان مثل ستاره
 در خشان و خدا فرمود ای محمد اینها پند حجتها و استخوانها از میان عمرت تو بعزت و
 جلال خودم که است حجت واجب و اتمام گشته و از ابراهیم بن محمد حموی است بسند متصلش
 از عبد الله بن عباس که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خلفای من و اوصیای من
 و جتهای خدا بعد از من دوازده نفرند اول ایشان برادر من باشد و آخر ایشان فرزند من
 گردند یا رسول الله کیست برادرت فرمود علی بن ابی طالب عرض کردند کیست فرزند تو

فرمود ممدی که پرخواهد کرد زمین را از عدل چنانکه پر شده است از جور و ظلم قسم بختی کنی که
 و ستاد مرا بشیر بختی اگر باقی نماند مگر یکروز پیرایه طولانی کند خدا آن روز را تا بیرون آید در آن
 فرزندم ممدی و فرود آید روح الله عیسی بن مریم پس نماز کند پشت سر او روشن شود زمین
 بنور رویش و سلطنت او بشرق و مغرب عالم برسد و از بهمان جموعی است بنده متخلص از
 عبد الله بن عباس که رسول خدا فرمود منم سید پیغمبران و علی بن ابیطالب است سید صبیحین
 و اوصیاء بعد از من و دوازده اند اول آنها علی بن ابیطالب است و آخر آنها قائم است و از این
 شان دوازده است از طریق عاتقه از سلمان که گفت دخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امام
 حسین بران مبارکش بود و چشمها و دمان او را میسید و میفرمود تو سیدی پسر سید و پدر سادات
 و تو امامی پسر امام و پدر ائمه و تو حجتی پسر حجت و پدر حجت های نه گانه از صلب تو نهی آنها قائم است
 و باز از این شان دوازده است بنده شش از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حدیث طویلی که جابر انصاری
 پرسید یا رسول الله کیستند ائمه از اولاد علی بن ابیطالب فرمود حسن و حسین دو آقای جوانان
 بهشت پس بن العابدین و زمان خود علی بن الحسین پس باقر محمد بن علی و توبا و خواهی رسید
 یا جابر پس چون او را در یابی از من سلام با و برسان پس صادق جعفر بن محمد پس کاظم
 موسی بن جعفر پس رضا علی بن موسی پس تقی محمد بن علی پس نقی علی بن محمد پس رکن
 حسن بن علی پس فرزندان قائم بختی ممدی امت من پر کنند زمین را از عدل چنانکه پر شده است از
 جور و ظلم اینها یا جابر خلیفه های منند و اوصیاء من و اولاد من و عترت من هر کس اطاعت کند
 ایشان مرا اطاعت کرده و هر کس عصیان کند ایشان مرا عصیان کرده و هر کس انکار کند ایشان را یا

از ایشان را مرانگار کرده بایشان نگاه دارد و خدا آسمان که بر زمین میفتد و بایشان حفظ کند خدا زمین را که بر
 در نیاید و از مناقب مغالیه شافعیست بنده متصلش از عبد الله بن بریده در حدیث طویل از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله که فرمود ای فاطمه خداوند با هفت خصلت داده که با حدی از اولین و آخرین نداده
 یا فرمود با حدی از نبیاء نداده و یکس از آخرین آن ز سر غیر از ما را راست بهترین بخیر آن
 پدرت و وصی ما بهترین اوصیاست و آن شوهرت و شهید بهترین شهید است و آن جمره عم است
 و از ماست کسی که دو بال دارد و پدر و برادر است هر جا که میخواهد و آن جعفر بن عم است و از ماست دو
 این است و آن دو و پدرت و از ماست بختی خدا نیکه جانم درست است مهدی این است و غیر
 همین روایت از او قطعی است بنده متصلش با بی سعید خدزی و در آخر آن فرمود رسول خدا صلی الله
 علیه و آله از ماست مهدی این است که عیسی پشت را زانو کند پس دست مبارک خود بشانه حسین
 ریزد و فرمود ازین بعلاید مهدی این است و از حمونی است بنده متصلش از حضرت رسول در
 حدیث طویل و در آخر الزمان میفرماید که حسن و حسین دو امام امت بعد از پدر خود و دو آقای جوانان
 هستند ما در آنها سیده زمان عالمیانست و پدران سید و صدیقین است و از اولاد حسین است نه امام
 نمی ایشان قائم است از اولاد من طاعت ایشان طاعت است و معصیت ایشان معصیت من بخدا
 شکایت میکنم از مکرین فضل ایشان و خیال کنندگان حرمت ایشان بعد از من و خدا برای نصرت عشر
 من و ائمه است من و برای اتهام از مکرین حق ایشان کافیت و سیلهم الذین ظلموا انهم قتلوا بنی قریظ
 و از این شافعیست از طریق عاتق از ابن عباس در حدیث طویل از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در آخر آن میفرماید ائمه امی جابر و دوازده امام اند اول آنها علی بن ابی طالب و آخر آنها قائم صلوات

علیه السلام و از حموی است که از علماء و بسند متصلش رسول خدا صلی الله علیه و آله که بانی این کعب
 فرمود که خدا در صلب حسین قرار داد و نطفه مبارکه زکریا علیه السلام طاهره و مطهره رضی است بآن هر مؤمن
 که خدا میثاق او را در دلایت گرفته و کافر شود پشنگری و آن اما میست تقی تقی خورشید خست
 نادی مهدی حکم میکند بعدل و امر میکند بعدل او تصدیق خدا میکند و خدا تصدیق او را میکند در
 قولش بیرون می آید از کتب تا ظاهر کند دلائل و علامات او و ابطال القان کجاست نه اطل
 و نه از فقره نیستند مگر سوارانی و مردانی باشند از جمع میکنند از قضی بلاد برای او عدد
 اطل بر سید و سینه و نفر با اوست صحیفه محقر کرده در دست عدد نصار او با هم و نه نشان و
 نه نشان و صنعتشان و طبعشان و کلامشان و کینه‌هاشان که دارند و کوشش کنندگان در خط
 او ابی عرض کرد چیست دلالت و علامت او یا رسول الله فرمود برای دست علمی که چون وقت
 خروج او شود باز شود آن علم از پیش خود و خدا او را سخن در آورده و ندانند او را که خروج کن ایولی
 و کبش و دشمنان خدا و آن دورایت و دو علامت و شیری دارد در غلاف که چون وقت
 خروجش شود کشیده شود از غلاف و سخن او را در خد و ندانند شمشیر او را که خروج کن یا ولی الله
 که حلال نیست برای تو که بشینی از کشتن دشمنان خدا پس بیرون آید و بکشد و دشمنان خدا
 هر جایا بد و بر پاکند حد و د خدا را و حکم کن بجکم خدای بیرون آید جز نیل از دست راست
 و میکانیل از دست چپ و شعیب بن صالح در مقدمه قشون او باشد و عا و قریب متدکر
 خواهد شد آنچه را که میگویم برای شما و تفویض میکنم امور خود را بخواهی ابی خوشحال کسی
 که ملاقات کند او را و خوشحال کسی که عقدا و با و کند اگر چه بعد از زمانی باشد نجات میدهد

ایشان را از پلاکت اقرار بخدا و رسول و آله میکشاید پس برای ایشان جنت را مثل ایشان در زمین مثل
 مشک است که بوی و بلند میشود و متغیر نمیشود هرگز و مثل ایشان در آسمان مثل ماه نور نیست که نور او
 تمام نمیشود هرگز ابی عرض کرد یا رسول الله چگونه است حال بیان این آله از جانب خدای عزوجل
 فرمود خدای عزوجل نازل کرده بر من دوازده خاتم و دوازده صحیفه اسم هر اعمای برخاتم او
 و صفت او در صحیفه او تمام شد حدیث و از حمونی است بسند متصلش از رسول خدا صلی الله
 علیه و آله که فرمود هر کس انکار کند خروج محمدی را کافر است با آنچه بر محمد صلی الله علیه و آله
 نازل شده است و از حمونی است بسند متصلش از ابن عباس از رسول خدا که فرمود علی بن ابیطالب
 امام ممت است و خلیفه منست برضا بعد از من و از اولاد او است قائم نظر که پر میکند خدا را
 زمین را از عدالت چنانکه پر شده است از جور و ظلم بخی کسی که مرا فرستاده است بخی که ثابت بر عقاد
 امامت او در غیبت و از گوگرد و سرخ گهر است پس جابر انصاری برخواست و عرض کرد یا رسول الله
 قائم اولاد تو غیبت میکند فرمود بلی بحسب ما اینکه خالص کند خدا مؤمنین را و بر طرف کند کافران
 ای جابر این امر سیت از امرهای خدا و ستر سیت از سرهای خدا و ستر سیت که علقش پوشیده است
 از بندگان خدا بر همین است از آنکه شک کنی که شک در امر خدا کفر است و آنچه در مفصل نوشته شد
 احادیثی است از طرق عامه که دخی بطریق شیعه ندارد و از جمله فضلهای خود و وجههای آیه او بر
 این ممت نیست که چشم و گوش عامه را بسته است تا این احادیث و امثال اینها را در کتب خود ذکر
 کرده اند و حجت خدا بر ایشان قائم شده است و چون اخبار عامه متواتر است بر اینکه آله ظاهرین از
 غیبت پیغمبرند و از نسل حضرت امیرند و دوازده اند و آخری آنها قائم است و با اسم و رسم آنها

در آن حادثه مذکورند و دیدیم یازده نفر از آنجا که ششندیس دوازدهمی که قائم است حی و بقیت
 و مفری از آن نیست و آنکه شیعہ اتفاق دارند و مخصوص بنیایت روایت میکنند و خداوند
 تصدیق آنها را کرده و کذب از آنها ابراز نموده و احادیث متواتره عامه بهم که شهادت میدهند
 مفری از تصدیق بوجود مبارک او نیست و او حق و باقی است و دوست صاحب عصر و زمان و
 خلیفه رحمن عجل الله فرجه و سهل خمرجه و اگر بخوابیم احادیثی را که از عامه روایت شده است در باب
 قائم عجل الله فرجه و آباء او علیهم السلام جمع کنیم گناهها میشود و سید هاشم بحرانی رحمه الله ذکر
 کرده است از ایشان بیست و دو نفر از علماء را که معتقدند در نزد عامه و هر یک تصنیفی کرده اند در
 اثبات حضرت امیر علیه السلام و وصایت او و فضل و شان او و عترت او و عجب نیست که فضایل
 عترت طاهره را دشمنان از راه عداوت پنهان کردند و دوستان از راه تشویه و ترس و معیشت
 جمیع گناههای سنی و شیعہ پرست از فضایل و اسمها و احوال ایشان و بفضل خلافت که سکر آنرا نمیتوان
 کرد و چه قدر عجیب است آنست که جوادی باط که یکی از علمای سنی است که در هند بوده و ردی بر
 نصاری نوشته بعد از آنکه نقل میکند عبارت توره را از سفر تکوین که خدایم فرماید تا اسمعیل من
 و عای را شنیدیم و اینک من او را مبارک کنم و او را بارور کنم و بسیار کنم و زود باشد که از او عجل آید
 و وارثه پادشاه و ایشان را امت عظیمی کنم تا آخر سید جوادی باط میگوید که هر دو نصاری گفته اند که
 مرا و این پادشاهان دوازده گانه و اولاد اسمعیل میباشند و این باطل است بجهت آنکه ایشان سلطان
 نشدند و او عای سلطنت نکردند و حق نیست که این در شان ائمه وارثه کار است که شیعہ
 اعتقاد دارند چنانکه در ذکر مهدی خواهیم گفت بعد از آنکه کتاب شعیار که در ریشه ایسی میگوید که سقا

مذکر گویم ذکر میکنند میگوید یهود این آیه را تا وایل میکنند بر اشخ خودشان و اواز اولاد او دست
 و نصاری میگویند که عیسی است و از اولاد او دست بعد میگویند که این صفات پیغمبر نیست پس
 این نفس بر محمد است بجهت آنکه هیچ میگوید که جز انبیا محبت و آنچه بشود بجهت آنکه مسلمانان اجماع دارند
 که محمدی رضی الله عنه حکم بظاهر نمیکند بلکه ملاحظه میکنند که باطن را و این از برای احدی از انبیاء
 و اولیاء اتفاق نیفتاده بعد میگویند مسلمانان اختلاف کرده اند درباره محمدی و صاحب که اهل
 سنت و جماعت اند میگویند آن روایت از اولاد فاطمه اش محمد است و پدرش عبدالله و
 مادرش آمنه است و اما متوین میگویند بلکه او محمد بن الحنفی است رضی الله عنه که تولد
 کرده در سنه دویست و پنجاه و پنج از کینه حسن عسکری اشمن رجب بوده و در سن بیست و هشت سال
 مقدر پس غایب شد کمال العبد ظاهر شد باز غایب شد و آن غیبت کبری است و بر نمیکرد و در
 وقتیکه خدا خواهد و چون قول ایشان باین نفس اشعار است بود و غرض من بصرت مذہب بود
 یا قطع نظر از تعصب در مذہب ذکر کردم برای تو مطابق بودن مذہب امامیه را باین نفس و چون
 این را دانستی بدان که آنچه محقق شده برای من اینست که عمر دنیا هفت هزار سال است از آدم
 تا تولد موسی دو هزار و سیصد و نود و هشت سال بود و از تولد موسی تا تولد عیسی هزار و سیصد
 و نود و دو سال بود و از تولد عیسی تا تولد محمد صلی الله علیه و آله هفتصد و سی و سه سال بود
 و این مجموع چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال باشد و از تولد محمد صلی الله علیه و آله تا بعثت او
 چهل سال مجموع چهار هزار و چهارصد و سی و سه سال پس باید تا بعثت تا ظهور محمدی هزار و پانصد
 و شصت سال باشد و هزار و دویست و چهل و یک سال گذشته و سیصد و چهل و شش سال مانده تا مدت

شش هزار سال بگذرد پس بعد از گذشتن این مدت مهدی ظاهر شود و پیکر زمین را از عدل چنانکه
 پُر شده است از ظلم و جور و مستط شود بنو پاشم بر جمیع مسکونه مدت هزار سال انشاء الله
 و آنوقت میدانند ظالمان که چگونه بازگشتی دارند تمام شد عبارت از خلاصه از آنچه که شد ظالم
 میشود که همه محم باین معتقدند که در آخر الزمان کسی خواهد آمد که دین خدا را در عالم منتشر کند
 و دولت حق را در عالم پدید آورد و علایم آن ذکر میکنند همه با امام و و از و هم اشعی عشر
 صادق می آید پس اوست مهدی بختی که ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدل و داد کند انشاء الله
 ولی زمان ظهور او را حدی جز خدا نداند چنانکه احادیث شیعه شهادت میدهد **فصل**
 بدانکه چون خداوند عالم ذاتی بود متقدس و منزله از شباهت مخلوقات و پاک از مجامست با
 ایشان چنانکه سابقا اشاره بان رفت و مخلوقات میان با او بودند در ذات و صفات خویش ایشان
 ممکن نبود که از خداوند عالم فیضیابی کنند مگر بواسطه کسی که او مناسب و مستعد باشد مشیت خدا
 عالم که از خداوند بکبر و بخلق برساند و این سر در جمیع امور عالم ساریست و در وجود خود و او است
 آن ظاهر است که اعضا و کثیف نمیتوانند که از روح لطیف ملکوتی فیضیابی کنند مگر بواسطه روح
 بخاری که او را در جهشت جنتی بسوی روح ملکوتی و جنتی بسوی جسم و در چراغ نیز این امر مشهود است
 که ما بدین آتش پنهان از دورک البصار و سیر و دیوار کثیف و هر طه ضرورت است که اندو با شده اند
 جنتی مناسب با آتش پنهانی دارد و از جهته ظهور مناسبی بدو دیوار پس از آتش غیبی میکشد و بدو
 دیوار میرساند پس همچنین ما بین خلق ناقص کثیف و مشیت لطیفه خداوند و هر طه ضرورت است که ^{بواسطه} انوار
 بضیاء مشیت الهی مستضی شود و با آتش او در کبر و بجهت او زنده کرد پس فیض بخش شود و در میان

سایر خلایق و ششیتی ظاهری بای خداوند کرد و چنانکه آن شعله آتشی ظایر شد در میان آنچنان
و آن روح بخاری روحی سپید گردید در میان اعضا و خلیفه و قائم مقام آن آتش روح پنهانی شد
در عالم ظاهر و این مقام برای نفس حاصل نشد مگر بجهت آنکه لوح وجود خود را از رسم خودی پریشان
و بفضل و کمال آن آتش و روح غیبی آراسته و خود را کم کرده و نفس را یافته لاجرم میان باطن و
انها حجاب نشدند و آینه نماینده آنها شدند و حال چنین است و وسطه میان خلق و خداوند که چون
آن واسطه و طاعت و بندگی آنقدر کوشید که بکلی اهراب و آراء خود را از سر انداخته و خدای
بر خود پرستی اختیار کرده و بکلی وجود خود منوجه خود گردیده و بجدی تقرب باوسته که کثرت و
و حکم و جمال و کمال او اتصال تمام پیدا کرده و دغان وجودش با تئش غیبی نور جمال و عظمت و
کمال خداوند گرفته پس سرچشمه غیر شده در میان عالم و هدایت کننده خلق بسوی حق گردیده
و شایسته حق شده است برای خلق پس بجدی بجهت آن انوار زنده شده است که ظایر آنها
گردیده و خلیفه و قائم مقام آنها شده است بطوریکه طاعت و طاعت خدا شده و عصیان
او و عصیان خدا و بیعت باو و بیعت با خدا و مشاقت با او و مشاقت با خدا و جمیع معاملات با او و معاملات
با خدا گردیده و از آنطرف هم جمیع معاملات او با خلق معامله خدا شده است با خلق پس امر او امر
خدا و منی او منی خدا و قول او قول خدا و فعل او فعل خدا شده و بکدام پس از اینجست این خلیفه
لائق خلافت بکبری الهی شد و قائم مقام او گردید و در ادای آنچه لازم بود ادای او را از سر
مراتب توحید و نبوت و ولایت و سیاست و احکام همه را با فصیح بیان بیان کرد و هر کسی از
طاعت خود فهمید و دوست و عذری برای احدی باقی نگذاشت خلاصه مطلب اینست که حجه و

و خلیفه خداوند بجزایست قاید های دیگر هم دارند و وجودش بهین محض سیاست مدنی آفریده
 شده که اگر این امر را در روزی بروی تاخیر انداخت و دیگر وجود او فایده نداشته باشد بلکه
 هیچ مدی از خداوند عالم نازل نمیشود بسوی خلق مگر آنکه اول باو میرسد و از او بایر خلق
 و هیچ ایجاد و درستی و جوتی و موتی از خداوند عالم بخلق نمیرسد مگر آنکه اول باو میرسد و از او
 بسیار خلق که بابتک التفاتی زنده دارد و آفرینش را اگر نازی کن در نیم باشد جمله قائلها و اینها
 امر در این امت الحمد لله بسی واضح است و نتیجه اجماع و ضرورت آنهاست چنانکه عرض میشود که
 باجماع جمیع مسلمین حضرت خاتم صلوات الله علیه و آله شرف کاینات و بهتر موجودات
 اول مخلوقات و در این کمی شبهه ندارد که خداوند اول و آفرید و بعد از او را و بوجه اول و سایر
 کاینات را و ما در این خصوص کتابی نوشته ایم مسمی بنعیم الامر و اثبات کرده ایم از کتاب و سنت
 و اجماع امت و اوله عقلیه که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله اول موجودات است پس اگر اول
 موجودات و اقرب کاینات باشد بخداوند عالم باید آں او هم صلوات الله علیه پیش از کل کاینات
 باشد و همه در مرتبه او باشند بنص آنکه جمیع علیها در میان امت که حضرت امیر نفس سعید و خدیو
 سعید است صلی الله علیه و آله و نشود که نفس شخص از شخص جدا باشد و در وجود او متاخر پس حضرت
 امیر باحضرت باشد در درجه او و ائمه طاهرين عليهم السلام که اولاد اویند و ذریه اویند بنص
 کتاب که میفرماید و جعلناه من عباده جزئا و جزئا و جزئا و جزئا و جزئا و جزئا و جزئا و جزئا و جزئا و جزئا
 چنانکه نفس آیه است که ان الله صطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية
 بعضها من بعض والله سميع عليم که حاصل آنکه آل ابراهيم ذریه هستند که بعضی ایشان از

بنسب بعضی است و ابراهیم علیه السلام خود این حرف را فرموده من تابعنی فانه متنی یعنی هر کس متابعت
 مرا کند از من است و ایشان متابعت ابراهیم اند بنص آیات و اخبار که پیش دانسته و ادله که عالم را
 پیر کرده و مادر کتابهای دیگر میطالب با مفضل شرح داده ایم هر کس خواهد رجوع با آنها کند
 پس ایشان از نور سنجید صلی الله علیه و آله آفریده شده و از ظلمت اویند و محصور و
 مطهر و خلیفه اویند و همه طحی با و بجهت آنچه شنیدی پس اینها هم سابق اند بر همه خلق و احاد
 شیعه در سبقت ایشان بر کائنات متواتر است پس حجت و امام و خلیفه و خلقت و کینوت و سبط
 میان عت و سبقت خدا و هر نور که از چراغ ساطع شود تا از مقام سجود بگذرد بمقام نگیرد
 بمقام بعد رسد و حرارت آتش تا از ذرات را گرم نکند بدور رسد حال بچنین جمیع آنچه باید
 از خدا صادر شود اول باید بایشان که اقرب بخندید برسد بعد از ایشان بسیار خلق منتظر شود
 چنانکه بنای جمیع عالم بر اینست پس ایشان و سبط اند در خلق و رزق و حیوة و موت و آنچه بر
 اینها متفرع شود از جمیع امداد یعنی اول بایشان برسد و فاضل آن بسیار خلق تراوش نماید و
 اگر امام نباشد نه چنان است که دیگری بتواند در مقام او بایستد و بدل او باشد زیرا که بدل باید
 مثل اول باشد تا بجای او بتواند ایستاد و کار او را کرد پس اگر روح بخاری را از قلب تو برود
 کند ممکن است که کوشی یا استخوانی را قایم مقام او نمائید و اگر آئینه را از زو آفتاب بردارند
 آیا رو است که آجری یا قایم مقام کونستند یا عمل او را میتوان کرد ولی اگر بوسطه آئینه خانه روشن
 باشد چون آن آئینه شکست اگر آئینه دیگر گذاری کار آئینه اول را بکند و خانه روشن ماند و
 تاریک شود اما اگر آجری گذاری خانه تاریک شود و قایم مقام چراغ اول چراغ ثانوی است

نه اجر و قائم مقام روح بخاری روح بخاری دیگر شود عضو کشف پس از آنچه گفتیم که نایب
 از جنس منوب عنه باشد و خلیفه از جنس متخلف پس چون بنی که اول با خلق الله بود بر و خلیفه
 و نایب و وصی او باید از جنس او باشد و نایب و توحید و انوار عظمت و جلالت و کبریا و علم و
 قدرت الهی و از آنچه ذکر شد یافتی و کتاب و سنت و دلیل عقل و اجماع آل محمد علیهم السلام
 خلفاء رسول اند پس هر یک قائم مقام اویند و وساطت کبری و میان خلق و خدا و جمیع
 مدو با اول ایشان میرسد بعد سایر خلق پس آسمان بواسطه ایشان و دوار زمین بسبب ایشان
 برقرار و کواکب ایشان در گردش و هر جنبه ایشان و جنبش است پس اگر چه ایشان غایب
 از انظار مردم از ایشان غائب نیستند و عالم بوجود ایشان برپاست نهایت در این اوقات
 حجت الهی چند روزی بجهت حکمت از نظر با محفی شده است و تصرف ظاهری را بطریق میکنند
 و این ضرری ندارد و ما را در اینجا سخن است و کتابها در مخصوص نوشته ایم که امام اگر چه غایب از
 درک ابصار باشد ترک تربیت عالم و حفظ شریعت و امور را نکرده و شرط تربیت دیدن میر
 مرمرتی را نه دیدن مرمرتی را مثل آنکه پدر مرمرتی باید بنیاد باشد و طفل را به بیند و لازم نیست که طفل
 بنیاد باشد و پدر را به بیند یا نمی بینی که خدا را خلق نمی بینند و او رب العالمین است و خلق
 میکند و رزق میدهد و حیوة می بخشد و میمیراند پس بعد از آنکه با دله دانستیم که امام حتی است
 ناظر بر مردم از جانب خدا مأمور است بحفظ دین و شرع و قدرت هم دارد چه مانع است و را که
 حفظ دین نماید و هر کس بخواد در دین خللی کند نکند و او را هر سببی که هست روع نماید پس البته
 حفظ دین را میکند و اگر حفظ او نبود این نفوس شریره در مدت هزار سال بختی مرده میشدند

و ترک دین و مذہب میکنند و اینجا جای تفصیل زیاده ازین نیست و هر کس خواهد کتاب علم الحقین
 که ما در این مسئلہ نوشتہ ایم رجوع کند فصل اگر برہمنی گوید کہ اگر ادلہ شمارست بہت و عالم ساین
 میخواہد حال ہزار سال است کہ عالم بیساین ماندہ چہ ضرر کردہ و عالم بہانطور کہ بودہ برقرار است جواب
 گوئیم کہ شریعت خاتم و اوصیای او در میان بہت و علما و حکمای ملت ایشان در میان اند و خود حجت
 چنانکہ گفتیم ناظر و حاضر و حافظ دین است و از اینجہ قریب است و تو ہم بہرکت مشرکان
 عالم زندہ و ایراد تو وقتی وارد می آید کہ شریعتی نباشد اگر چہ آنوقت زندہ نبودی کہ نقض کنی و حال
 بشاہدہ می بینی کہ در میانست و ادلہ عقلیہ کہ سابق گفتیم باین نقض میشود و اگر کسی گوید کہ اگر
 ادلہ شمارست بہت و ہر زمانی حجتی معصوم میخواہد کہ ساین عباد و عامر بلا و باشد حال ہزار
 سال است کہ عالم بیساین و عادر ماندہ و ضرری بہ مردم نرسیدہ و اگر گویند کہ علما ہستند و
 ناشر دین و احکام و پیسنند پس بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ ہم علما بودند و ہستند و ناشرین
 تو ہستند بود و اگر حجت معصوم برای چہ جواب دیم کہ ادلہ حکمیہ کہ گفتیم مردود نشود و اگر بدلی
 جفت آن و ادلہ کہ از کتاب و سنت آوردیم منقوض نکردند مگر بہ نظیر آئنا و محض این کہ ہزار سال
 کہ شما حجت را نمی بینید دلیل نشد کہ در حکمت وجود حجت ضرورت نیست و بدلیل عقلی و نقلی معلوم
 شد کہ حجت در حکمت حکیم واجب بہت و بایچہ حجت بپا فریند و امر او را اظہار کند حال اگر
 مردم اتفاق بر مخالفت و سرکشی او کنند و اطاعت نکنند و حجت از جہہ آنکہ آخری حجج بہت
 و بدل ندارد چندی غائب شود و دلیل بر آنکہ در حکمت وجود حجت معصوم واجب نیست نشود و بعینہ
 این بحث بدان ماند کہ قومی آب بخورند تا بمیرند پس تو کوئی کہ آب چہ ضرر اینہا و اینست

آب نخورند نخورون آب دلیل نیست برای آنکه در حکمت آب ضرورت است آیانی می بینیم که نخورند و مردند
 و خشم شما میگوید که آنرا که سرکشی کردند از طاعت حجت های خدا معاف اند و اما آنکه عالم فقط مایه
 کجا فقط مایه آیانی ببینید اینهمه فساد در کائنات اطراف عالم را که احدی این نیست آیانی ببینید
 اینهمه فساد در کائنات و اطراف عالم را که احدی این نیست آیانی ببینید غلبه جور و ظلم را که
 یکوجب از روی زمین باقی مانده مگر آنکه پراز انواع ظلم است آیانی ببینید بلا یی متواتره را که
 فرصت نمیدهد که قاضی رست کند آیانی ببینید قطع برکات آسمان و زمین را آیانی ببینید
 کفر را بر سلام و تفصل اطفال را بشنید بعد شئی آیانی ببینید قحطها و غلایا و تلف اموال و نفوس
 و نمانی طرق آیانی ببینید زیاده های منافقان و زنا دوز و زوال عقاید مردم را و اما که می گفتیم که
 حجت معصوم ضرورت و باید اطاعت او را کرد برای همین بود که اینها نشود حال شما باینها تن
 در داده اید و میگویند چه ضرر کرده ایم مثل همان قومی که آب نخورند تا مردند آیا اقوامی که خدا
 در اعم سابقه هلاک کرده و در آن وسایر کتب شرح آنرا نموده و پلایا بر آنها نازل کرد و بغیر از
 همین طور بوده و اگر کسی همین احوال را بنویسد که مخالف نبی خود کردند و برای ایشان میگویند
 بلا نازل شد و خواهید دید که مثل حکایت سابق میشود و حکایات سابق را یکدفعه میشود
 و حالات خود را خورده می ببینید بین در اصلاح نیست و هشتم سفر استثنای توره چگونه
 تهدید میاید بنی اسرائیل را و میگویند که شدیدی است پروردگار که خود را باید عمل کنی بهمه وصیتهای که را
 بان امر کرده امروز و حفظ کنی است را تا خدا ترا از سرافرازی بر همه قبایل زمین و هر و نازل کند
 بر تو جمیع برگها را و بتو برسد هرگاه بشنوی وصیتهای خدا را پس بابرکت باشی و تودیر

و بابرکت باشی در مزرعه بابرکت باشد میوه شکم تو و میوه زمین تو و میوه چارپایان تو کلمه
 کا و تو و جای می کو سفند تو بابرکت باشد و خیل نخل تو و بابرکت باشد آنچه باقی ماند و فاضل آید از تو با
 برکت باشی تو در دخول و خروجت و بگرداند خدا دشمنان مقام ترا شکست خورده پیش روی
 تو از کراه بسیاریند و از بهجت راه بگریزند از پیش روی تو بفرستد خدا بابرکت خود را بر خزینه های
 و بر هر عملیکه بدست خود کنی و بابرکت کند در زمین که بگیری از ارض خدا را طایفه مقدس
 خود کند چنانکه قسم خورده برای تو اگر حفظ وصیتهای پرورنده اله خود را نهائی و همه قبله باشند
 در شهر یا که اسم پروردگار برای شما برده شده پس بر سزا تو و پروردگار بر تو همه خیرها
 ثمره سکنت و ثمره مویشی ترا و ثمره زمین ترا که قسم خورده پروردگار تو برای پدران تو که بتو
 بدید بخت را و میکشاید خدا گنج نیکی خود را که آسمان باشد تا بدید باران زمین ترا در
 و قس و برکت و در جمیع کارهای دست ترا که قرض دهی ب مردم بسیار و قرض کنی از خدا
 و پروردگار ترا سر کند نه دم و همیشه بالا باشی نه پایین اگر بشنوی وصیتهای پرورنده
 اله خود را که من ترا وصیت کردم بآن امروز و حفظ کنی و عمل کنی بآن و میل کنی از آن بر آنچه
 و متابعت کنی خدایان غریب را و عبادت کنی بخت را و اگر نخواهی بشنوی صدای
 پروردگار اله خود را که حفظ کنی جمیع وصیتهای او را که عمل کنی بآن و سنتهای او را که بتو
 وصیت کردم زود باشد که بیاید بر تو این لغتها بکلی و درکت کند ترا ملعون باشد
 خدا ملعون باشی در مزرعه خود ملعون باشد گنج تو ملعون باشد آنچه برای تو مانده
 میوه شکم تو و میوه زمین تو و کلامی کا و تو و جای می کو سفند تو ملعون باشی

خود ملعون باشی در خروج خود بفرستد پروردگار بر تو کسکی و قحطی و سرزنش در جمیع اعمال که
 میکنی تا ترا هلاک کند و بر طرف کند بر روی بجهت اعمال جنایت روی تو که سبب آن هلاکت
 کردی و زیاده کند خدا بر تو مگر تا تمام شوی از زمین که داخل آن میشوی که بارت پیری و
 تسلط کند بر تو مرض شدید و تب را و در سحر و حرارت و ابر و باد و سموم و جرب و بر باد
 ترا تا هلاک شوی آسمان بالای سر تو از مس باشد یعنی سخت باشد و زمینی که بر آن راه میروی
 این باران زمین ترا خدا غبار کند و از آسمان بر تو خاکستر فرستد تا هلاک شوی ترا پروردگار
 شکست خورده کند پیش روی دشمنانت تا از یک راه رو بآنها بروی و از هفت راه بگیرد
 و متفرق شوی بسوی ممالک زمین و مرده ترا طعمه مرغان آسمان و دوشیان زمین کنم
 و کسی نباشد که آنها را از تو برباید و تسلط کند خدا بر تو زخم ناسور و جرب مقعد و خارش که
 شفاء نداشته باشد و تسلط کند خدا بر تو دیوانگی و کوری و حیره عقل که از پیمبری در میان روز
 بگردی چنانکه کور در تاریکی میکرد و در راههای تو راست نشود و مقهور و مظلوم باشی همیشه کسی
 نباشد که ترا خلاص کند زن بگیرد و کسی دیگر کنار آن بجوابد خانه بسازی و تو سکنا کنی در آن
 درخت رزقشانی و میوه اش آبخینی کا و ترا پیش روی تو سر بریزد و خودت از آن بخوری خزان
 از تو بگیرد بغضب و بتو بکشد و سقند ترا بدشمن تو و پدر و معین نداشته باشی سیرا و قضا
 ایضا دیگر دهند و چشم تو به بید و چشم تو خسته شود و چاره بدست نباشد میوه های
 و لعب و رحمت را جمیعاً طایفه میخورند که شناسی ایشان را همیشه مقهور و در زیر ظلم
 متخیر باشی بجهت رسی که بتو رسد از آنچه چشم تو بید و تسلط کند پروردگار زخم بدی

در روز انوی تو و در وسایق تو و شفا باشد برای تو از پاهای سم و آقا و صاحب تو ترابره
 پیش ملائکه که نه تو و نه بدان تو هست را بشناسند و آنجا عبادت خدایان غریب جوئی و سکنی
 فی و هلاک شوی و مثال و سرگذشت باشی برایی همه طوایف که میان آنکاروی ریاد و بکار
 دلم بر داری بجهت آنکه طبع همه را بخور و زنجاری و خدمت بکنی و آب بدی و حاصل از آن بجز
 بجهت آنکه گرم آنرا خورده باشد در همه اطراف ولایت توزیون باشد و نتوانی خود را چرب
 لای از روغن بجهت آنکه همه متفرق شود و تلف شود برای تو بعل آید پسرنا و دخترنا و چشم بخت
 روشن نشود چرا که اسیر شوند جمیع درختها و میوهایی ترا سربازند غریب ساکن ولایت تو
 از تو اعلی باشد و تو اسفل از آن او تو قرض دهد و تو با و قرض ندی او سرباشد و تو دم و بر تو
 همه این نعمت نازل شود و تر طلب کند و بتو برسد تا هلاک شوی تا آخر سفر همه از این قبل است
 و عظم و این بلا نیست که خداوند بنی اسرائیل را با آن تهدید فرموده که اگر خلاف شریعت را
 روند این بلا بر ایشان نازل کند و در قرآن میفرماید *مَنْ شَرَّ النَّاسِ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا*
الَّتِي تَبْدِلُ مَا كَانَتْ تَعْمَلُ خداوند این را بدو بدل نیشود همان طور که در عصاره بقیه عمل کرده
 و این است که اگر در حال بین که آیا همه این بلا بر تو قوم وارد آمده یا نه و آیا وارد شده است
 یا نه و میفرماید ما اصحابکم من مصیبه فباکسبت ایدیکم یعنی مصیبت
 است که آمده اید پس اگر مردم جمع شوند بر طاعت و موافق شریعت را
 این زمین بر ایشان نازل میشود پس است که بر وقت اول همین سفر با حسن
 قرآن میفرماید *وَلَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ مَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا*

و لکن کذب و افغانا هم با کائنات میسوزد یعنی اگر اهل شهر ایمان آورند و تقوی پیش کنند هرگز
 بر ایشان در مایه برکاتی چند از آسمان و زمین و لکن تکذیب و ندامت هرگز نمی آید
 آن محصلتی که میگردند پس گنجای عالم منظم است و عالم کجا بر حسب خیر و رحمت و برکت است
 و اینها همه بجهت خلاف کردن مردم است با حجت معصوم که از جانب خدا بوده و هر میکشیم حجت
 بجهت آنست که اینها واقع نشود و خلاف کردید و برای نیک خود می رسید و میسر شود و اولاد
 این یک خورده پانی که اهل عالم میکشند برای آن هزار هزار کیست که از شرعت مانده و یکسان فرد
 نفسی عمل آن میکنند و باز برکت علمای عالمی است که در اسلام مانده اند و با وجود
 قتلهای عالم حرکت مذبحی کرده و نفسی برمی آورند و چهار کلمه در شرین میزنند و میکشند
 آه آه میزنم چه گویم و چه نویسم خداوند عالم بحق ابلیس و اولیاء سلام الله علیهم و علی
 صلی الله علیه و آله و سلم است حضرت ظل الله و نهایی دولت علیه قاهره را ادام الله
 مجدسم و وفقهم بر نشرین و حمایت شرع مبین و حرمت حق و اهل حق بیشتر باردار
 و آن مبارک وجود را مقتضای نام نامی بیشتر و بهتر ناصرین و حامی اسلام و مسلمین فرما
 چنانکه فرموده است و بر آن بار که در هر بلد حکام بحفظ شرع و ناموس
 بطاعت شریعت مقدسه امر نماید و تأیید و تشویق حمله دین و خدام شرع
 منصفین و مخیرین و مبدلین و محققین دین نماید شاید بلا یا ممتنع
 منافع زمین ظاهر گردد و بلاد محمور و قلوب عباد سرور شود و ساقی
 وجود شک روی زمین بیشتر فرماید چنانکه فرموده است زیرا که اگر کشی از تبار

و با و نای در روی زمین ماند در همین ساحه ایران است و پاوشا هم که مرقع دین و مذہب است
 این حضرت ظل الله است و من بسیار امیدوارم باین نام نامی و اسم کرامی چرا که اگر
 این اسماء و اگر در این مبارک وجود نصرت دین نبود خداوند این نام نامی ابرای ایشان
 را بپذیرد و حال که الحمد لله از ایشان نصرت دین علی الاطلاق برادر کرده و بابتیه فخره را
 در حق فرمودند و رفع غایبه دولت مخالف را با حسن و جحش نمودند ولی آرزوی من از دربار
 مدینه و دعای من در آن حضرت اینست که پادشاه اسلام پناه را لیللاً و نهاراً بتمتی نماید
 بر روی اسلام و در هر جزئی جزئی منای دولت علیه دقت فرماید و خود را خادم حضرت
 تمام نماید و صلی الله علیه و آله فرمودند و دولت را دولت او دهند و همشان تمام
 شود و تقویت این دین باشد که خبر جمیع کسهای سابقین بشود و از تصدق سرایان
 بایر دین زمین اسم در محاسن و امان شوند شایسته فصل بدانکه از برای غیبت این
 یگوار علی بن ابی طالب و بعضی از ائمه برشته تحقیر در می آورم تا این کتاب از سر غیبت خالی
 نگردد و بقیه سابقان که جمیع مصیبات و محن مقتضای علمای رشت است که
 حجت بر ایشان نهی کرده پس هرگاه اعمال ناشایسته از بعضی اشخاص سرزند و سایر
 صالحان کنند همان چند کس عاصی مستحق عقوبت شوند و باقی مستحق احسان و رحمت
 مورد بهمان صحت شود بلکه آنکه بیکت باقی که صاحب اعمال صالح اند خداوند
 باین نام و هرگاه نوع عالم مرکب اعمال ناشایست شدند و شیوع گرفتند
 محاسن و دق شد قلیل مستحق بلاهای عاصه شد

واکیرد لکن بر ایشان رحمت شود و کفار بعضی خطایای ایشان کرد و بزودی بدار جوار الهی فایز شوند
 پس عموم بلا با حجت عموم معصیت است و خصوص بجهت خصوص پس در کاه و حرم مستحق بلائی عالم
 شدند خداوند عالم تائی خواهد فرمود شاید تو بگویی که بنده تو بگنجد یا شاید نسل عاصی
 بعل آید پس تائی خواهد فرمود تا آنکه بدانند که دیگر تو بگنجد و مضرند بر معاصی خود یا بداند
 که دیگر از نسل ایشان مؤمنی نخواهد آمد چنانکه حضرت نوح علیه السلام سیصد سال و بیست
 شب و روز و ایامان با دنیا و روز و از پشیمانی بسیار با و کرد و حتی آنکه کاه بی انذار از
 بر کار و امیر و مذکر سه روز غش میکرد و خون از گوش مبارکش جاری میشد پس چون
 که ایمان نیاورد و قصد کرد که نفرین کند قوم خود را که جمیع خلق بهشتند پس بعد
 نماز صبح نشستند که نفرین کنند پس جماعتی از آنکه آسمان به قسم آمد و عرض کرد که حاجت
 بتو داریم و فرمود چیست عرض کردند حاجت ما نیست که دعای ما خیر میذری چرا که
 اول سطوت خداست بر این زمین و فرمود و سیصد سال و دیگر تا خیر از ختم پس
 مشغول دعوت شدند آنها هم برابر بر اعمال خود مقرر شدند تا سیصد سال گذشت و بایست
 از ایمان آنها چاشمکهای شست برای نفرین کردن و این زمان که
 و مثل خواهش کردند آنحضرت باز سیصد سال و دیگر تا خیر از ختم پس
 هیچ فایده بانها نکرد پس شیعیان آمدند و شکایت کردند و باز شیعیان
 آنحضرت نفرین کرد و جبرئیل آمد و عرض کرد و دعای تو متجارب شد شیعیان
 و همه از آبکارند و چون آن شهر آید فرج دهد و خدای جدید را خدمت

[illegible]

و اگر کسی از عدل و تقوا بدو پس ثواب اهل باطل را در پناه خود و هر کس که از او بدو
و پیغمبر این دشت باشد و عذاب اهل حق را بهم در دنیا قرار دهد و با اهل باطل و کفر
بدی نهد و بدو پس کافرین نیکوکار و مؤمنین بدکار را در خلق پیش و پشت نهد و بدو
ریاست و دولت دنیا را بکافرین و اهل داد که ثواب خود بر سر خود و مؤمنین بر سر خود
مستجاب باشد عذاب فانی دنیا تا بنزای عملهای بد و خوب برسد پس در اهل باطل
کافر و زندان نمون کردن تا کفار ثواب خود و مؤمنین بعقوبت خود بر سر خود پاک شود و عذاب
و عتاب به بنجام رسیده دنیا برگردد و جهنم کافر و بهشت مؤمن شود و دولت حق آید و خیر دنیا
و آخرت تا انقضای عالم برای مؤمن باشد و شر دنیا و آخرت تا انقضای عالم برای کافر
کافر عذاب جاوید عذاب شود و مؤمن بهشت جاوید متعبد و اگر در اهل باطل عذاب جاوید
و دولت حق مقدم لازم میشد که دولت حق منقرض شود تا دولت کافر بر او برسد و دولت
بود پس از اینجه تا ظهور امام عصر عجل الله فرجه دولت و دولت کافر را از دست
دور کنی و شر را بشویند و عذاب دیگر اگر در این زمانها مؤمنی و ملتضمت
اتفاقا و بیست خبری که برای او پیش افتاده و اگر کافری در تعجب
جز آنکه برای او مقدم شده و اگر آن مؤمن بداند که برای او در دولت
عذاب است و این دولت برای او دولتی نیست و اگر کافر بداند که در دولت
میداند که حالا در نعم است و کما خواهد کرد و چون نام خود را بخشد و در دولت
ختم میکنیم پس نظر پاک چشم پوش حضرت ظل العالی است که چشم از خطای ما می کشد و تاب پوشید

CALL No.

۲۹۷۶۲
ک ۲۲ س

ACC. No.

۳۲۴۳

AUTHOR

کرم خان کرمانی

TITLE

سلطانیہ

۲۹۷۶۲
ک ۲۲ س
۳۲۴۳
سلطانیہ

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

